رقت احساسات، آشفته حالي، تعقيد كلام، فضل فروشي، تصنع و غلو ابهامانگيز را بايد كنار گذارد. در ادبيات نيز، مانند زندگي، كمال مطلوب در تسلط يافتن بر نفس به شيوه صبورانه و ((اجتناب از هر گونه زيادهروي)) است.

بوالو مولير را دوست ميداشت، ليكن از آلوده شدن او به نگارش كمديها و فارسها تاسف ميخورد. وي دلبسته راسين بود، اما ظاهرا مبالغه او را در بيان احساسات شديد و طبيعت پرشور و هيجانزده زنان تراژديهايش هرميونه، برنيس، فايدرا نميپسنديد. هر جنگجويي بايد در شرح دلاوريهاي خود غلو كند. بوالو جنگجويي بود بيش از آن نيرومند و دلزنده كه به حقيقت جمله معروف پاسكال قلب دلايلي دارد كه مغز از درك آنها عاجز است پيببرد، يا بپذيرد كه ادبيات بدون جنبه احساساتيش گرچه ميتواند چون مرمر پاك و صيقل خورده باشد، اما به همان اندازه هم سرد و مرده خواهد بود. هوراس بيان احساس را شالوده سرايندگي خود قرار داده بود و ميگفت: ((اگر ميخواهي مرا به گريه درآوري يعني آنچه ميگويي درست حس كنم ((بايد نخست خودت بگريي)) يا آن را خودت درست حس كرده باشي. در نتيجه، مجموعه زيبايي ادب و هنر قرون وسطي بر بوالو مكتوم ماند.

دايره نفوذ تعاليم وي بيكران بود. طي سه نسل بعدي، نظم و نثر فرانسه پايبند و پيرو قوانين كلاسيك بوالو باقي ماندند. اين قوانين در تكوين شيوه ادبي انگلستان در دوره طلايي نيز تاثير بسزا يافتند، تا جايي كه الگزاندر پوپ، مقدم شاعران آن زمان، اثر معروف خود به عنوان مقالهاي در نقد ادبي را صريح و صادقانه به تقليد از فن شعر بوالو نگاشت. نفوذ بوالو هم زيان آور بود و هم سودبخش; به اين معني كه، بر اثر ضعف تخيل و احساس، شور و لطف شعر فرانسه پس از راسين، و نيز شعر انگليسي پس از درايدن، فروكشيد، به نحوي كه شعر آن دو ليكن گرمي و رنگ پرده نقاشي را از دست داد. و اما از آن جهت تاثير سود بخش داشت كه عقل را در مقامي آرماني يا چون هدفي اصيل در عالم ادبيات تثبيت كرد. در واقع پيش از او بيش از اندازه درباره عشق و زندگي چوپاني مهملبافي شده بود، و اينك اروپا نيازمند آن بود كه خشم تحقيرآميز بوالو زبانه كشد و فضاي ادبي را از بيهوده سرايي، تصنع سطحي، و احساسات غليانزده پاك كند. شايد تا حدي به يمن وجود بوالو بود كه مولير توانست از فارس به سوي فلسفه گراييد و راسين موفق شد هنر خود را به حد كمال رساند.

بوالو با هديهاي كه از پادشاه دريافت داشت (۱۶۸۷) خانه و باغي در اوتوي خريد، ليكن از وصف طبيعت مجاورش چيزي در نوشتههايش نياورد، جز ذكر اينكه از آن مزارع و دشتها لقب ((ديرئو)) به وي رسيد. در آنجا بوالو باقي عمر را در آسايش و سادگي به سر برد بي آنكه هرگز به زيارت دربار شتابد، ليكن همواره دوستان خود را با آغوش گرم ميپذيرفت. مردم دربارهاش ميگفتند: ((دوستان زيادي دارد، گرچه از همه كس بدگويي ميكند.)) وي چندان صراحت بيان داشت كه همدردي خود را نسبت به مركز پور رويال علني ميساخت; نيز روزي به يكي از كشيشان يسوعي گفت كه نامههاي ولايتي پاسكال را يكي از شاهكارهاي نثر فرانسه ميداند. بوالو از همه پيروان مكتبي كه بر پايه نظريههاي وي تكوين يافته بود بيشتر زندگي كرد: مولير مدتها پيش در گذشته بود، لافونتن در سال ۱۶۹۵ وفات يافت و راسين در ۱۶۹۹ درگذشت. هجانويس پير و دردمند، با رقت احساس، از ((دوستان عزيزي كه از دست دادهايم، آنها كه چون رويايي آدمي پس از بيدار شدن از نظر محو شدهاند)) ياد ميكرد. بوالو با نزديك شدن مرگ، اوتوي را ترك كرد و به صومعه نوتردام رفت تا در منزلگاه كشيش اقرارنيوش جان به جان آفرين تسليم كند. اميدش بر اين بود كه در آن جايگاه شيطان جرئت دست زدن به او را نخواهد داشت.

VI-اعتراض هواخواهان رمانتيسم

بانوان مقياسهاي كلاسيك خرد، اعتدال و امساك را مانند كورني پير و راسين جوان با خوشرويي نپذيرفتند.

pymansetareh@yahoo.com

دنياي ايشان ميدان عشق و احساس بود، به طوري كه گردن نهادن به ((ازدواجي قراردادي)) بيشتر موجب تحريك هوسهاي عاشقانهشان ميشد تا وسيلهاي براي مهار كردن آنها. به موازات نمايشنامه كلاسيك، رمان رمانتيك نيز توسعه و رواج بسيار يافت، مورد توجه عموم واقع شد و دامنه نفوذش در سراسر اروپا گسترش پيدا كرد. بانوان فرانسوي هيچ وقت از خواندن آن گونه رمانها سيراب نشدند و هرگز از طولاني بودن آنها شكوه نكردند. هنگامي كه گوتيه دولا كالپرند رمان كلئوپاتر خود را پس از ده جلد قلمفرسايي متوقف كرد، نامزدش پايان داستانش را در دو جلد ديگر به تعويق انداخت. مادموازل مادلن دوسكودري با نگارش رمانهاي ده جلديش به نام آرتامن; يا كوروش كبير (۱۶۴۹۱۶۵۳) و كلليه (۱۶۵۴۱۶۶۰)، نيمي از مردم فرانسه را اسير قلم خود ساخت. جامعه برگزيده كشور از آن به خود ميباليد كه بتواند از روي قراين در پس نام جعلي قهرمانان داستان، كه به تفصيل توصيف شده بودند، شخصيتهاي معروف زمان را بازشناسد. بزودي بانوان و آقايان عضو سالونهاي ادبي نام قهرمانان زن و مرد آن سرگذشتهاي عشقي را بر خود نهادند و با تمرين و ممارست آموختند كه چگونه مانند ايشان آه عاشقانه بكشند يا رازي درون سينه پنهان دارند. خود مادموازل دو سكودري سافو عصر گشت و تا پايان عمر نود و چهارسالهاش در سالونهاي ادبي به همان نام خوانده شد. وي براي جلب رضاي برادرش ژرژ دوسكودري دست به نگارش گذاشت، آثار خود را به نام او منتشر كرد، و زندگي در زير نظارت وي را بر اختيار كردن شوهر ترجيح داد. تسلط و نفوذ مادلن بر زنان درسخوانده و مردان عطرزده تا زماني دوام آورد كه موليز با انتشار نمايشنامههاي زنان متصنع مضحك و زنان فاضله رسوم متداول ادب پروري را عوض كرد; آنگاه مادلن دلاورانه از فرستادن آخرين مجلد از مجموعه نود جلدي تصنيفات خود به زير چاپ چشم پوشيد. آنها كه از زيادي بيكاري رنج ميبرند، هنوز ميتوانند در ميان پانزده هزار صفحه كوروش كبير يا ده هزار صفحه نوشته كللي قسمتهايي ممتاز در توصيف احساسات لطيف يا در تجزيه و تحليل خصوصيات خوي آدمي پيدا كنند; گذشته از اين، نام سكودري به خاطر كوششي كه در راه پيشرفت آموزش و پرورش زنان فرانسوي مبذول داشت، شايسته يادآوري است.

ماري مادلن پيوش دولاورني، كه پس از ازدواج لقب كنتس دولافايت گرفت، شخصيتي جذابتر شناخته شده است، زيرا نه فقط داستان عشقي دلانگيز را به نگارش درآورد، بلكه با زندگي واقعي خود داستان عشقي دلانگيزتر بهوجود آورد. وي پس از ازدواج (۱۶۵۵) براي اقامت دايمي به اوورني رفت; ولي چون زندگي آنجا را ملال آور يافت، جدايي از شوهرش را به طرزي دوستانه مقدمهچيني كرد (۱۶۵۹)، خود به پاريس رفت، و به انجمني هنري كه در هتل دو رامبويه تشكيل جلسه ميداد پيوست. سپس ندیمه مادام هانريتا شد و بعدا به يادبود او قطعه ادبي لطيفي سرشار از عواطف دوستي سرود. مادام دو لافايت خويش و دوست نزديك مادام دوسوينيه بود، كه پس از چهل سال صميمت دربارهاش چنين نوشته است: ((هيچ گاه كوچكترين! بر كدورت بر دوستي ما سايه نيفكند، عادت طولاني به معاشرت قدر او را در نظرم كم نساخت، و رايحه وجودش همواره در مشامم تازه و فرحانگيز ماند.)) اين گفته براي هر دو طرف مدح و تعريفي استثنايي است، زيرا دوستيهاي سرانجام شومي دارند. ما بعدا يكي از نمونههاي نايابِ پيوند ميان عشق و دوستي در زندگي مشترك مادام دولافايت و لاروشفوكو از نظر خواننده خواهيم گذراند.

هنگامي كه مادام دولافايت تصميم گرفت قلمش را با قلم مادموازل دو سكودري به جنگ اندازد، تصادفا بدعتي بهوجود آورد كه در آن زمان انقلابي ادبي به شمار ميآمد; يعني رماني عشقي فقط در يك جلد و مشتمل بر دويست صفحه نوشت. وي قايل به اين اصل بود كه: با تساوي ديگر شروط، كتابي مرجح است كه قسمت عمده اجزاي تشكيل دهنده قالب نخستينش در ضمن نگارش حذف شود; به عبارت سادهتر ميگفت: هر جمله كه از قلم بيفتد يك لويي طلا و هر كلمه كه حذف شود بيست سو بر ارزش كتاب ميافزايد. مادام دولافايت پس از نشر تعدادي آثار ناچيز سرانجام شاهكار خود شاهزاده خانم كلورا تصنيف كرد (۱۶۷۲) و به چاپ رساند (۱۶۷۸). مادموازل دو شارتر چنان زيبايي متواضعانهاي دارد كه شاهزاده كلو در همان نخستين نگاه اسير عشقش ميشود. شارتر، به صلاحديد مادرش، با شاهزاده ازدواج ميكند، ليكن در دل احساسي گرمتر از احترام ظاهري نسبت به وي ندارد. كمي نميگذرد كه دوك دونمور شاهزاده خانم را ميبيند و عاشق بيقرارش ميشود. شاهزاده خانم پاكدامن ابتدا او را از خود ميراند، اما پافشاري پرالتهاب دوك قلبش را به رقت درميآورد و كمكم دلرحميش بدل به دلدادگي ميشود. آنگاه حال خويش را بر شوهر

pymansetareh@yahoo.com

آشكار ميسازد و از او درخواست ميكند كه وي را با خود بردارد و از دربار و محيط وسوسه‌آميز آن بگريزد. شاهزاده كلو نميتواند به راستگويي و وفاداري همسرش اعتماد كند و از غصه اين توهم دردناك كه مبادا شوهري فريبخورده باشد هلاك ميشود. شاهزاده خانم چنان از مرگ او دچار اندوه و ندامت ميشود كه دوك را به نفرت از خود ميراند و بقيه عمر را در خدمت به بينوايان ميگذراند. در اين باره بل شكاك مسلك چنين اظهارنظر كرده است كه اگر وجود زني با آن پاكدامني و وفاداري در كشور فرانسه امكانپذير باشد، وي حاضر است مسافت دو هزار كيلومتر را پياده بپيمايد تا او را به چشم خود ببيند. كتاب بدون ذكر نام مولف به چاپ رسيد، اما دنياي ادب بزودي راي خود را درباره نويسندهاش صادر كرد و آن را يكي از ثمره‌هاي رابطه الفتي دانست كه از چندي قبل ذكرش نقل محافل شده بود. مادموازل دولا سكودري ميگفت: ((آقاي لاروشفوكو و خانم لافايت باهم رماني نوشتهاند... كه چنانكه شنيدهام خيلي عالي از آب درآمده است.)) و سپس اضافه كرده است: ((البته حالا ديگر در سن و سالي نيستند كه بتوانند باهم كار ديگري انجام دهند.)) اما هر دو مولف نامبرده نگارش آن اثر را انكار كردند. لا سكودري نوشته است: ((كتاب شاهزاده خانم كلو يتيمي بينواست كه از داشتن پدر و مادر محروم مانده است.)) به هر صورت اين مطلب مورد قبول همگان بود كه تا آن زمان در زبان فرانسه رماني آنچنان دلنشين به نگارش درنيامده بود. فونتنل اعتراف ميكرد كه آن را چهاربار خوانده است، و بوالو، كه دشمن سرسخت هرگونه سرگذشت عشقي بود، مادام دولافايت را فرانسه)) معرفي كرده است. تاريخ شاهزاده خانم كلو را يكي از نخستين و تا به امروز يكي از بهترين رمانهاي روانشناختي جهان ميشناسد. اين تنها رمان فرانسوي باقيمانده از آن دوران است كه هنوز ميتواند مقبول طبع خواننده قرار گيرد، بيآنكه موجب ملال خاطرش شود.

VII- مادام دو سوينيه: ۱۶۲۶ - ۱۶۹۶

اما از آن دوران پادشاهي ده مجلد ديگر نيز بر جاي مانده است و باز آن هم به قلمزني كه حتي در عصر شتابزده ما ميتواند لذتي آرامبخش نصيب خواننده خود سازد. ماري دو رابوتن شانتال والدين خود را در كودكي از دست داد و ثروت بيكرانشان را بهدست آورد. برخي از زبدهترين مغزهاي فرانسه در تربيت وي همكاري كردند و بهترين خانواده‌هاي فرانسوي خميره وجودش را با فنون ظريف زندگي آميختند. در هجدهسالگي با هانري، ماركي دو سوينيه، ازدواج كرد; ولي اين ولگرد و هوسران، كه بيشتر چشم به مالش بسته بود تا دل به مهرش، نيمي از دارايي او را خرج معشوقه‌هاي خود كرد و به خاطر يكي از آنها شمشير كشيد و جان خود را بر سر آن گذاشت (۱۶۵۱). ماري كوشيد تا خاطره او را به فراموشي سپارد، ليكن ديگر ازدواج نكرد و به پرورش دختر و پسر خود پرداخت. شايد، چنانكه بوسي رابوتن پسر عموي بدخواهش اشاره كرده است، وي ((سرد مزاج)) بود; يا شايد هم به اين واقعيت برخورده بود كه غريزه جنسي با ميدان دادن به عواطف مادري جا خالي ميكند. نامه‌هاي وي تقريبا همه سرشار از نيكبختي حاصل از عوالم و خاطره‌هاي مهرآميزي مادرند.

مادام دوسوينيه به همان اندازه كه نسبت به ازدواج بدگمان بود، اجتماع را عزيز ميداشت. بيوه جوان با ۵۳۰,۰۰۰ ليور نقدينه خواستگاران عاليمقامي چون تورن، روآن، بوسي، و ديگران را به گرد خود يافت، ليكن از شيوه عقل و ادب به دور دانست كه ايشان را، جز يكي، از خويشتن براند، و با اين حال هرگز يك جمله رسواييآميز درباره وي بر زبان كسي نگذشت و هيچ گونه اتهام به داشتن رابطهاي نامشروع نام او را لكهدار نساخت. اما آنها كه با صميميتي بيشتر و با قلبي خالي از شايبه او را دوست ميداشتند عبارت بودند از: كاردينال دو رتس، لاروشفوكو، مادام دو لافايت، و فوكه. دو نفر اول به علت شركت در ماجراي فروند و نفر آخري به سبب ثروت بيكران توجيه ناپذيرش از دربار رانده شده بودند; و مادام دوسوينيه، كه نسبت به هر چهار نفر وفاداري صادقانه ابراز ميداشت، طبعا از راه يافتن به آن مرز مقدس محروم ميماند گرچه به شهادت تاريخ در شب نمايش استر در سن سير، مادام دوسوينيه مورد عنايت شاهانه قرار گرفت و كلمات ملاطفتآميز از او شنيد. اما بيرون از دربار هر محفل و انجمني لذت مصاحبت او را مغتنم ميشمرد، زيرا وي همه كمالات و لطايف زني تربيت شده را دارا بود و همان ذوق و ظرافت طبع نويسندگيش را در سخنگوييش نيز به كار ميبرد.

pymansetareh@yahoo.com

امروزه وضع معكوس شده است; چنانكه غالبا به ما توصيه ميشود و شايد با كمال بيپروايي كه همانطور بنويسيم كه حرف ميزنيم.

بيش از هزار و پانصد مكتوب از مادام دو سوينيه به يادگار مانده است; و تقريبا همه آنها خطاب به دخترش فرانسواز مارگريت بودهاند كه با كنت دوگرينيان ازدواج كرد (۱۶۶۹) و كمي بعد با او، كه به سمت نيابت فرمانداري پرووانس منصوب شده بود، به آنجا رفت. از سال ۱۶۷۱ تا ۱۶۹۰ مادر تقريبا با هر پست روزانه و گاهي دو بار در روز نامهاي به دخترش، كه اينك تمام طول خاك فرانسه را از او دور افتاده بود، مينوشت.

((مكاتبهاي كه با تو دارم مايه تسلي خاطرم و تنها خوشي زندگي روزانهام است. در برابر اين نعمت هر مهم ديگري در نظرم ناچيز مينمايد.)) عشقي كه هيچ مردي را شايسته خود نيافته بود اينك به صورت دلبستگي جنونآميز نسبت به فرزندي درآمده بود كه خود را سزاوار آن نميديد، فرانسواز خويي خاموش و خوددار داشت و نميدانست كه چگونه عواطف فرزندي را بيان كند. وي شوهر و كودكاني داشت كه ميبايست از آنها نگاهداري كند و گاهي نيز دچار تلخي و اندوه زندگي ميشد; با اين حال، در مدت بيست و پنج سال، جز به هنگام بيماري، مرتبا هفتهاي دو بار به مادرش نامه مينوشت; به طوري كه مادر مهربان نگران آن بود كه مبادا زياده از حد وقت و توجه دخترش را به خود موقوف دارد.

موضوع تاثر انگيزي كه در تعدادي از اين نامهها به ميان آمده واقعه تولد نخستين كودك مادام دو گرينيان است.

وي براي وضع حمل به پاريس آمد تا از پرستاري مادرش برخوردار شود. كمي بعد نامهاي پوزشآميز به شوهرش نوشت و خبر داد كه متاسفانه دختري زاييده است كه ميبايست با زحمت بسيار پرورش يابد، با خرج زياد جهيزيه برايش فراهم آيد و سرانجام هم نامش از خانواده حذف شود و چون خواست به پرووانس باز گردد، ماري بلانش كوچولو را موقتا نزد مادربزرگ دل از كف دادهاش گذارد. اندكي بعد مادام دوسوينيه به پدر نوزاد نوشت: ((اگر ميخواهيد پسري داشته باشيد، زحمت بكشيد و پسر درست كنيد.)) باز در نامههاي ديگر با قلمي شيفته و شيدا جزئيات احوال آن اعجوبه را، كه والدينش با اكراه از آن خود ميدانستند و كمترين علاقهاي به وي نشان نميدادند، برايشان چنين شرح داد:

دختر كوچولوي شما خيلي دوستداشتني شده است... مثل برف سفيد است و پيوسته لبخند ميزند... رنگ پوست و گردن و تمام بدنش واقعا تماشايي است. كوچولو صد تا بازي درميآورد، ور ميزند، ناز ميكند، مشت ميكوبد، علامت صليب ميكشد، پوزش ميطلبد، دستهايش را ميبوسد، شانههايش را بالا ميياندازد، تعظيم ميكند، ميرقصد و موي چانهتان را ميكند. ... من با او ساعتهاي دراز در خوشي ميگذرانم.

رفتن فرشته گوشتالو به پرووانس براي مادربزرگ به قيمت اشكهاي گرم تمام شد; و هنگامي كه والدينش دختر را در پنجسالگي به صومعهاي سپردند، اشكهايش ديگر باز نگشت. در پانزدهسالگي سوگند ترك دنيا ياد كرد و ديگر كسي را از او خبر نشد.

نايب فرماندار ولخرج بود و پا از گليم بيرون ميكرد. فرانسواز گاه گاه مادرش را از فرارسيدن روز ورشكستگي خبردار ميساخت; و مادر ضمن دلسوزيهاي سرزنشآميز مبالغ قابل ملاحظهاي برايشان ميفرستاد. ((شما را به خاطر عشق به خدا و بشريت برايم شرح دهيد چگونه ممكن است در ميان اين همه بيچارگان و تنگدستاني كه امروزه اطرافمان را فراگرفتهاند كساني حاضر شوند كه اين مقدار طلا و نقره و اين همه جواهر و اثاثه نفيس به دور خود جمع كنند)) مادام دوسوينيه براي تامين هزينه زندگي خويش، پس از وجوهي كه براي دخترش فرستاده بود، مجبور شد به سر ملكش در ايالات برتاني برود و عوايد آن را با نظارت شخصي جمعآوري كند.

pymansetareh@yahoo.com

در مزارع و بیشه‌ها و محیط روستایي خاص ایالت برتاني، با خوشیها و سرگرمیهاي تازه‌هاي روبرو شد و قلم زنده و حساس خود را در وصف آنها به کار انداخت; به طوري که گزارش زندگي روستاییش جانشین وقایعنگاري نیمه هفتگیش از اوضاع جامعه اشرافي پاریس براي دخترش گشت.

پسرش براي او مشکل دیگري بهوجود میآورد. مادام دوسوینیه او را خیلي دوست میداشت، زیرا پسري خوشخو و مهربان بود و به گفته مادرش ((منبعي از حاضر جوابي و بذله گویي در ذهن داشت. ... وقتي قسمتهایي از کتاب رابله را برایمان میخواند، آدم را از خنده میکشت.)) شارل پسر نمونه‌هاي بود، جز اینکه درست رد پاي پدرش را دنبال میکرد و دست از عیش هوسراني همیشگي برنمیداشت اما بهتر است بگذاریم خود مادام دوسوینیه، ضمن نوشتن مکتوبي به دخترش، مسئولیت شرح احوال او را نیز بر عهده گیرد.

هیچ چیز بهتر از این نوشته وضع آن زمان را در نظرمان روشن نمیسازد:

یکي دو کلمه از برادرت بشنو. ... دیروز میخواست مرا از حادثه‌هاي هولناك که برایش اتفاق افتاده بود باخبر کند. لحظه لذتبخشي نصیبش شده بود; اما وقتي که به اصل مطلب رسیده بود، دچار وضع غریبي شد! دخترك بینوا هم هرگز در زندگیش ساعتي به آن خوشي نگذرانده بود. دلاور جوان، که بکلي ناتوان مانده و خود را باخته بود، در حالي که که حس میکرد جادویي به کار افتاده است، از دختر جدا شده بود و از همه شیرینتر اینکه برادرت لحظه‌هاي آرام نداشت تا مرا از بلایي که به سرش آمده بود آگاه کند. ما از ته دل به حالش خندیدیم و من به او گفتم بسیار خوشحالم از اینکه ضمن ارتکاب گناه به سزاي خود رسیده است. ... صحنه‌هاي بود درخور قلم مولیر.

سرانجام پسر دچار بیماري سیفیلیس شد. مادر او را بتلخي ملامت کرد، اما پرستاریش را به گرمي پذیرفت.

مادام دو سوینیه کوشید تا اندکي حس دینداري به وي تزریق کند، لیکن خودش چنان کم از آن برخوردار بود که نمیتوانست سهم قابلي به فرزندش انتقال دهد. مادام دوسوینیه از شنیدن موعظه‌هاي بوردالو متاثر میشد و گهگاه جرقه ایمان در دلش به درخشش درمیآمد، ولي مراسم کلیسایي و دسته گردانیهاي دیني را به استهزا و پاسکال را مطالعه میکرد و نسبت به جامعه پورروایال همدردي نشان میداد، ولي از تلاش دایمي ایشان در راه رهایي از عقوبت جاوداني نفرت داشت و هرگز نمیتوانست خود را حاضر به قبول قهر خدا و آتش جهنم سازد. بهطور کلي مادام دوسوینیه شانه از زیر تفکر عمیق خالي میکرد. این گونه مطالب باب ذوق زنان نبودند و لطف زندگي قرین آسایش را از بین میبردند. با این حال، خواندنیهاي وي از میان بهترین آثار انتخاب میشدند: ویرژیل، تاسیت و قدیس آوگوستینوس به زبان لاتیني، و مونتني، کورني، و راسین به فرانسه.

شوخطبعي وي از مولیر هم دلچسبتر و نشاطانگیزتر بود. گزارش او را درباره دوستي که هنگام مطالعه غرق در پریشانحواسي میشد از زبان خودش بشنوید:

روز گذشته برانکا درون گودالي افتاد و آنجا چنان خویشتن را راحت و در امان یافت که از اشخاصي که به کمکش آمده بودند میپرسید چگونه میتواند به ایشان کمك کند. شیشه‌هاي عینکش شکسته بودند; و اگر اقبالش از عقلش تابناکتر نبود، مسلما سرش هم به همان سرنوشت دچار میگشت; اما همه این اتفاقات کمترین صدمه‌هاي به عالم اندیشه‌هاش وارد نیاورده بودند. امروز صبح چند کلمه ... نوشتم تا به او خبر دهم که به گودالي افتاده است و کم مانده بود که گردن خود را بشکند، زیرا فکر میکردم تنها کسي که در پاریس از آن حادثه بیخبر مانده است خود اوست.

pymansetareh@yahoo.com

مجموعه اين نامه‌ها يكي از بهترين چهرهسازيها در عالم ادب به شمار ميآيد، زيرا ماركيز نامبرده در آنها با كمال بيپروايي از معايب و مزاياي اخلاقي خود پرده برداشته است. مادري مهربان كه در محافل پايتخت همان اندازه به فراغ بال ميزيست كه در مزارع برتاني; كه آخرين واقعه رسوابيآميز طبقه اشرافي را براي دخترش با همان قلم شيوايي شرح ميداد كه مژده ((شروع نغمهسرايي بلبل و فاخته و چكاوك در بهار بيشه‌ها)) را; كه بندرت درباره صدها افرادي كه عرصه دو هزار صفحه نوشته‌هايش را جولانگاه خود قرار دادند كلمه ناروايي به ميان آورده است; كه همواره آماده دستگيري از درماندگان بوده است; كه سخنان خود را به زيور نزاكت و شيرين بياني آراسته است; كه گرچه گهگاه شادي شقاوتآميزي از خود بروز داده مثلا آنجا كه در مورد بالاي دار رفتن عدهاي از شورشيان تيرهبخت برتاني شوخيهاي طعنهآميز بر قلم رانده است عموما نسبت به رنج و محروميت مستمندان حساسيت و غمخواري ابراز داشته است; و گرچه بر زشتكاريهاي زمان و رياكاريهاي اشرافيان همشان خود به ديده اغماض نگريسته، رفتار خويش را از هر ايراد و سرزنشي به دور داشته است روحيهاي كه به نيروي اراده و زندهدلي در فيضان بود، صاحب قلمي كه در عين فروتني حاضر نميشد اثري از خود منتشر كند و حال اينكه قادر بود بهترين نثر فرانسه را در آن دوران رواج نثر عالي بهوجود آورد.

آيا اين انديشه بر خاطرش ميگذشت كه ممكن است روزي نامه‌هايش به چاپ برسند گاهي جملاتش را چنان به اوج آسمان فصاحت پرواز ميداد كه گويي بوي مركب چاپ را در مشام دارد. اما بهطور كلي نامه‌هاي وي پر راز گشاييهاي شخصي است، كه بسيار بعيد مينمايد وي آنها را براي مطالعه عموم به رشته نگارش درآورده باشد. البته او ميدانست كه دخترش نامه‌ها را به دوستانش نشان ميدهد، اما در آن روزگار، كه مكاتبه تنها وسيله ارتباط افراد از فاصله‌هاي دور بود، خواندن نامه‌هاي شخصي براي خويشان و نزديكان رسمي متداول بود.

پولين، نوه دختريش، كه بر اثر مخالفت وي به سرنوشت ماري بلانش دچار نشد و در صومعه مدفون نگشت، نامه‌هاي او را به ارث برد و محفوظ نگاه داشت; و سرانجام آنها سي سال پس از مرگ ماركيز دو سوينيه، يعني در سال ۱۷۲۶، به چاپ رسيدند. امروزه نامه‌هاي مادام دوسوينيه يكي از گنجينه‌هاي باقيمانده از ادبيات كلاسيك فرانسه به شمار ميآيند; يا بايد گفت از آن دسته گلهاي گرانبهايند كه رايحهشان با گذشت قرون فزوني مييابد.

با فرارسيدن دوران پيري، ايمانش به دين قوت گرفت و به ترس خود از مرگ و روز داوري اعتراف كرد. مادام دوسوينيه در ميان هواي مهآلود برتاني و زير بارانهاي پاريس دچار بيماري رماتيسم شد، زندهدليش را از دست داد و پيبرد كه او نيز موجودي مردني است:

من بدون رضايت شخصي پا در سفر زندگي گذاردم، و حالا هم مجبورم پاي از آن بيرون كشم; اين واقعيت مرا در زير فشار خود خرد ميكند. تازه نميدانم چگونه از اين دنيا خواهم رفت ... و در چه موقع ... من خويشتن را در اين انديشه‌ها غرق ميكنم و مرگ را چنان خوفناك مييابم كه نفرتم نسبت به زندگي بيشتر ميشود; نه از آن جهت كه راه زندگي پوشيده از خارهاي تن فرساست، بلكه از اين رو كه زندگي مرا به مرگ نزديك ساخته است. لابد فكر ميكني كه من آرزو ميكنم زندگي جاودان داشته باشم. ابدا! اما اگر عقيده مرا از ابتدا ميپرسيدند، شخصا ترجيح ميدادم كه در ميان بازوان پرستارم بميرم. بدين ترتيب از تحمل شكنجه‌هاي روحي رهايي مييافتم و با آسودگي و اطمينان از نعمت بهشت جاوداني برخوردار ميشدم.

حقيقت اين نبود كه وي زندگي را از آن جهت كه به مرگ منجر ميشد، منفور ميداشت، بلكه وي از خود مرگ نفرت داشت، زيرا توانسته بود مدت هفتاد سال از مواهب و خوشيهاي زندگي به نحو كامل بهرهمند بشود.

مادام دوسوينيه، كه آرزو ميكرد در خانه دختر محبوبش زندگي را بدرود گويد، رو به سفر جنوب گذارد و فاصله هفتصد كيلومتر را با صدها درد و رنج پيمود تا به قصر گرينيان رسيد. وقتي كه مرگ به سراغش

pymansetareh@yahoo.com

آمد، با چنان شهامتي آماده پذيرفتن آن بود كه موجب شگفتي خودش شد، زيرا آيينهاي مقدس اميد به زندگي جاوداني روح او را تسلي داده بودند. چيزي كه سالها آرزويش را كرده بود اينك به وي ارزاني شد.

VIII لاروشفوكو: ۱۶۱۳-۱۶۸۰

افشاكننده ضعفهاي بشري شناخته شده است; يعني آن عليل ماتمزدهاي كه از زن و عشق بشدت بدگويي ميكرد، در حالي كه سه نفر زن تا لحظه مرگشان در عشق وي پايدار ماندند.

ششمين فرانسوا دولا روشفوكو از نسل خانواده كهنسالي از شاهزادگان و كنتها و فرزند ارشد جامهدار ماري دو مديسي ملكه و نايب السلطنه فرانسه بود. پيش از آنكه وي لقب دوكي پدرش را به ارث ببرد (۱۶۵۰)، پرنس دو مارسياك خوانده ميشد. در جواني زبان لاتيني، رياضيات، موسيقي، رقص، شمشير بازي، علم نشانهاي خانوادههاي اشرافي، و شناخت آداب زندگي به وي آموخته شد. در چهاردهسالگي، با تداركاتي كه پدرش ديده بود، آندره دو ويوون تنها دختر و وارث مرحوم قوشباشي فرانسه به عقد ازدواج او درآمد. وي در پانزدهسالگي به فرماندهي هنگ سواري منصوب شد و در شانزدهسالگي درجه سرهنگي را براي خود خريد.

لاروشفوكو در سالون ادبي مادام دو رامبويه شركت جست; و اين چيزي بود كه آداب زندگي و شيوه نويسندگي او را صيقل داد. به پيروي از ايدئاليسم جواني و تمايل طبيعي سن شباب به سوي زنان سالمند، فرانسوا دلباخته ملكه آن د/اتريش، مادام دو شوروز و مادموازل دو اوتفور شد. هنگامي كه آن د/اتريش شروع به توطئه چيني بر ضد ريشليو كرد، فرانسوا كمر به خدمتش بست، دستگير شد، و مدت يك هفته به زندان باستيل افتاد (۱۶۳۶).

پس از رهايي از زندان، به املاك خانوادگيش در ورتوي تبعيد شد. در آنجا چندي دل به زندگي با همسرش سپرد و دو پسر جوانش فرانسوا و شارل را همدم و همبازي خود ساخت; و به اين مطلب پيبرد كه خوشيهاي زندگي روستايي را فقط در شهر ميتوان هضم كرد.

در آن روزها، ميان طبقه نجبا به هيچ عنوان رسم نبود كه ازدواجي شرعي را فسخ كنند، اما بسيار آسان بود كه آن را ناديده انگارند. شاهزاده پس از مدت ده سال دست به گريبان بودن با زندگي زناشويي، قدم در سفر حوادث جنگي و عشقي گذارد. هنگامي كه در پاريس ديدگان خود را بر چهره مادام دولونگويل دوخت (۱۶۴۶)، به پيروي از دلباختگي آرماني نبود، بلكه بر پايه اين عزم راسخ بود كه دژي مشهور و مستحكم را بگشايد; زيرا دل ربودن از همسر يك نفر دوك و خواهر كنده بزرگ امتيازي شايان توجه بهشمار ميآمد. از آن سو مادام دولونگويل نيز ممكن بود به علل سياسي وي را پسند كند، زيرا لاروشفوكو ميتوانست در ميان اشرافيان ياغي همدست خوبي برايش باشد. بخصوص كه مادام دولونگويل قصد داشت با فعاليتهاي پنهاني خود به شورشطلبي گروه اشرافيان دامن زند. هنگامي كه مادام دولونگويل حاملگي خود را بر او اعلام داشت، لاروشفوكو باتمام قوا كمر به خدمت فروند بست. در سال ۱۶۵۲ مادام دولونگويل لاروشفوكو را از خود راند و دوك دونمور را به جاي وي نشاند. لاروشفوكو بسيار كوشيد تا خود را قانع سازد كه اين همان چيزي بود كه وي باطنا آرزو ميكرد، چنانكه بعدا چنين نوشت: ((وقتي كسي را تا سرحد دلزدگي دوست داشتهايم...، چه مبارك قدم است... بيوفايي بارزي كه بتواند عذر گسيختگي پيوند عشقمان را بخواهد.)) در

pymansetareh@yahoo.com

لاروشفوكو. از خاطرات مادام دو همان سال، هنگام جنگ به طرفداري از فروند در حومه سنت آنتوان، مورد اصابت گلولهاي واقع شد كه به هر دو چشمش آسيب رساند و او را نيمه نابينا ساخت. بار ديگر به ورتوي پناه برد و در ملك موروثيش گوشه گرفت.

لاروشفوكو اكنون چهل سال داشت. رنج بيماري نقرس بر جسمش و تلخي تيره بختيهاي زندگي، كه بيشتر ثمره اعمال خودش بود، بر روحش هجوم آور شد. ايدئاليسم وي به پيروي از ردپاي مادام دولونگويل و در دنباله دسيسه بازيهاي مزورانه و پايان خيانتكارانه شورش فروند، به نيستي گراييد. لاروشفوكو براي پر كردن ساعات بيكاري و نيز دفاع از سوابق زندگيش به نگارش خاطرات خود پرداخت (۱۶۶۲) كه او را چون يكي از استادان چيرهدست شيوه كلاسيك به عالميان معرفي كرده است. وي در سال ۱۶۶۱ اجاره يافت كه به دربار باز گردد و از آن به بعد اوقاتش را ميان همسرش در ورتوي و دوستانش در سالونهاي پاريس تقسيم ميكرد.

سالون مورد علاقه لاروشفوكو در خانه مادام دوسابله تشكيل ميبافت. در آنجا مادام دوسابله و مهمانانش گاهي خود را با بازي ((حكم)) سرگرم ميكردند: يكي از حاضران درباره طينت يا رفتار آدمي نكتهاي ميگفت يا اظهارنظر ميكرد و ديگران به دنبال آن راي مخالف يا موافق خود را صادر ميكردند و پيرامون آن مطلب به بحث ميپرداختند. مادام دوسابله همسايه نزديك و هواخواه فدايي پور روايال پاريس بود و از ابتدا عقايد آن جامعه ديني در مورد تبهكاري سرشت آدمي و بيهودگي زندگي زميني را پذيرفته بود. ميتوان پنداشت كه بدبيني لاروشفوكو، كه خود زاده تنبه وي از خيانتكاريهاي سياسي و فريب دادن و فريب خوردن و تجربيات تلخش از عشق و جنگ و بيماري بود، تا حدي زير تاثير عقايد ژانسنيستي ميزبانش قوت گرفت. لاروشفوكو به هنگام فراغت با نوعي شادي آميخته به غم ((حكم)) خود و گفتههاي ديگران را تصحيح ميكرد: و چه بسا كه كلمات قصار خود را از نظر مادام دوسابله و ديگر دوستان آن سالون

pymansetareh@yahoo.com

ميگذراند كه بخوانند و اصلاح كنند. يكي از اعضاي سالون رونوشتي از آنها برداشت. ناشر هلندي طراري ۱۸۹ قلم از كلمات قصار لاروشفوكو را در حدود سال ۱۶۶۳ با نامي مستعار به چاپ رساند. سالونها نسب واقعي آن مجموعه را باز شناختند; و خود نگارنده چاپ بهتري از آن در سال ۱۶۶۵ با تعداد ۳۱۷ گفتار در زير عنوان حكم و اندرزهاي اخلاقي منتشر كرد.

كتاب كوچك نامبرده، كه بعدا فقط به نام كوتاه اندرزها معروف شد، در رديف آثار كلاسيك قرار گرفت.

خوانندگان نه فقط شيوه فشرده و دقيق و منقح وي را پسنديدند، بلكه از عرضه شدن ضعفها و خودخواهيهاي ديگران حظ وافر بردند، غافل از اينكه آن انتقادات درباره خودشان هم صدق ميكردند.

شالوده عقايد لاروشفوكو در دومين گفته حكمت آميزش بيان شده است: ((خودپرستي آن است كه آدمي وجود ميدارد... سراسر زندگي آدمي چيزي جز بروز دايمي و جنبش مواج اين حس نيست.)) عزت نفس تنها يك جنبه از جنبه‌هاي گوناگون خودپرستي است، ليكن حتي همان يك جنبه تقريبا در كليه اعمال و انديشه‌هاي آدمي دخالت دارد و اثر ميگذارد. شهوات ما ممكن است گاهي به خواب روند، اما خودخواهي ما هرگز استراحت ندارد. ((آن كس كه مدح خود را، در نخستين باري كه از زبان كسي ميشنود، انكار ميكند، از آن روست كه باطنا ميل دارد بار ديگر تكرار آن را بشنود.)) تمايل شديد انسان به اينكه مورد مدح و ستايش همنوعان قرار گيرد منشا اصلي ظهور همه آثار هنري و اعمال قهرماني است. ((افراد آدمي همه داراي يك نوع غرور باطنيند; تنها تفاوت ايشان اين است كه همه براي بروز دادن آن غرور روشهاي مشابهي به كار نميبرند.)) ((ملكات انسان در نفس پرستي وي مدفون ميشود; همچنانكه رودخانه‌ها در دريا.)) ((اگر ما بدقت بر افكار >باطني< خود نظر افكنيم، مشاهده ميكنيم كه نطفه عموم تبهكاريهايي كه در ديگران تقبيح ميكنيم در سينه خودمان وجود دارد.)) و طبعا خواهيم توانست از روي فساد شخصي به گمراهي فطري نوع بشر پيببريم. ما بردگان شهوات خود هستيم و اگر چيزي بتواند بر يكي از شهوات ما چيره شود، آن عقل نيست، بلكه شهوتي ديگر است; ((انديشه هميشه فريب احساس را ميخورد.)) ((آنچه آدميان تنها به فرمان عقل آرزو كنند، هرگز از صميم قلب آرزو نميكنند.)) و بالاخره ((نادانترين افراد به نيروي تمايل نفساني بهتر كار از پيش ميبرد تا داناترين افراد بدون آن.)) رمز زندگي در آن است كه نفس پرستي خودمان را به اندازه كافي پنهان داريم تا نفس پرستي ديگران را جريحه‌دار نسازيم. ما بايد تا حدي تظاهر به ديگر پرستي كنيم. ((دورويي عبارت است از احترامي كه فساد اخلاق نسبت به فضيلت اخلاق مرعي ميدارد.)) بياعتنايي ظاهري دانشمند نسبت به ثروت و مقام فقط وسيله‌اي است براي آنكه اهميت متاع دانش خود را بالا ببرد. دوستي عبارت است از ((نوعي سوداگري كه در آن نفس پرستي ميكوشد تا سودي به دست آرد.)) ما ميتوانيم حقيقت دوستي را با در نظر آوردن اين واقعيت بسنجيم كه از آگاهي بر بدبختيهاي دوستانمان احساسي نصيبمان ميشود كه رويهمرفته چندان ناخوشايند نيست. براي ما آسانتر آن است كه آزاردهندگان خود را ببخشاييم تا كساني را كه مورد آزارمان قرار گرفته‌اند و ديگر بسيار دشوار است كه بتوانيم آنهايي را كه با خدمت يا كرامتي ما را مرهون و بنابراين پايبند و اسير خود ساخته‌اند معذور بداريم. جامعه يعني مبارزه هر فرد بر ضد همه. ((عشق حقيقي چون اشباح است يعني هر چيزي كه همه درباره‌اش سخن ميگويند، ليكن بندرت كسي آن را ديده است)); و نيز ((اگر ما هرگز سخن از عشق نشنيده بوديم، بيشترمان هرگز گرفتار عشق نميشديم.)) ((با اين حال، عشق وقتي كه حقيقي باشد، چنان تجربه عميقي است كه زناني كه يك بار آن را درك كرده باشند ديگر آمادگي براي دوستي كامل هستي ميابند كه عشقي در دل داشته باشند. ((ممكن است زناني را مشاهده كنيم كه هيچ ماجراي عشقي در زندگي نداشته باشند، ليكن بسيار دشوار است زني را بيابيم كه فقط يك بار و نه بيش، هواي عشقي را در سر پرورانده باشد.)) ((عموم زنان پاكدامن چون گنجينه‌هاي پنهانيند كه اگر دست نخورده مانده‌اند، تنها از آن جهت است كه كسي درصدد جستجويشان برنيامده است.)) كلبي مسلك رنجور به خوبي ميدانست كه اين طعنه‌زنيها توصيف عادلانه‌اي از ماهيت بشري نيست. به همين سبب بسياري از آنها را بر كلماتي چون ((تقريبا))، ((اغلب))، يا ديگر احتياطكاريهاي فلسفي متكي ميساخت و اعتراف ميكرد كه ((شناسايي سرشت بشري به طور عموم بسي آسانتر است از شناختن هر فرد به طور اخص)) و در پيشگفتار كتابش نيز تصريح شده است كه احكام و كلمات قصارش در مورد آن ((معدودي از نيكبختان كه پروردگار به

pymansetareh@yahoo.com

فيض خاص خود حفاظتشان را تقبل كرده است...)) صدق نميكند. لاروشفوكو مسلما خود را از زمره معدود ايثارگران ميشمرد، زيرا نوشته است: ((من چنان فدايي دوستانم هستم كه هنگام ايثار منافع شخصيم در راه ايشان، لحظهاي دچار ترديد نميشوم.)) گرچه، بر پايه افكار بدبينانه خود، بيشك ميتوانست چنين توجيه كند كه علت آن فداكاري نيز كمال نفسپرستيش ميبوده است، زيرا از اجراي آن بيشتر لذت ميبرده است تا از مضايقه داشتن آن. وي گهگاه نيز از ((سپاسگزاري، يعني خصلت ممتاز طبايع خردمند و جوانمرد))، و همچنين از ((عشق پاك و منزه از هرگونه هواي نفس كه در باطن ضميرمان پنهاني به كمين نشسته است.)) سخن به ميان آورده است. باز در مورد ديگر گفته است: ((گرچه كاملا به حقيقت نزديك است...، اگر بگوييم كه آدميان هيچ گاه بدون رعايت سود شخصي اقدام به كاري نميكنند، با اين حال نبايد نتيجه گرفت كه هر چه از ايشان سر بزند بر پايه شر و فساد است و در دنيا ديگر مطلقا اثري از درستي و عدالت پيدا نميشود. بايد مسلم دانست كه بشر ميتواند از راههاي شرافتمندانه بر خود حكومت كند و سود و صرفههايي كاملا شايسته و عاليمرتبت را هدف آمال خويش قرار دهد.)) پيري لاروشفوكو را در عقايدش نرم كرد، گرچه در عين حال بر تيرگي روحش افزود. در سال ۱۶۷۰ همسرش پس از آنكه مدت چهل و سه سال با وفاداري و شكيبايي به زندگي با وي ادامه داده، هشت فرزند از او به دنيا آورده، و طي هجده سال آخر عمر پرستاريش را بر عهده گرفته بود چشم از جهان فرو بست. در سال ۱۶۷۲، مادرش، كه به اعتراف خود لاروشفوكو زندگيش چيزي جز يك نمونه معجزه طولاني عشق نبود، وفات يافت.

در همان سال دو تن از پسرانش در هنگام لشكركشي به خاك هلند زخمي شدند، كه يكي از آنها براثر شدت جراحات درگذشت. پسر حرامزادهاي كه مادام دولونگويل از او به دنيا آورده بود، يعني همان پسري كه وي نتوانست به فرزندي برگيرد ليكن سخت دلبستهاش بود، نيز در همان جنگ نامبارك كشته شد. مادام دوسوينيه ((لاروشفوكو را به چشم خود ديدم كه گريه ميكرد، آن هم با چنان سوز و گدازي كه موجب شد او را از صميم قلب دوست بدارم.)) آيا عشق وي به مادرش و فرزندانش همان نفس پرستي او بود بايد بگوييم بله، اگر كه آن عشقها را جزئي و دنبالهاي از خود او و وابسته به وجود شخص او بدانيم. اينجاست كه ((ديگر پرستي)) با ((خودپرستي)) آشتي ميپذيرد و به هم ميآميزد بدين معني كه ديگر پرستي عبارت ميشود از گسترش نفس پرستي به سوي خانواده متعلق به خود، دوستان خود، و يا جامعه خود. اجتماع ميتواند از وجود چنين خودخواهي بلندپرواز و گشاده آغوشي در ميان افرادش احساس سرفرازي كند.

يكي از سطحيترين گفتههاي لاروشفوكو اين بود كه: ((كمترين زني است كه ارزش شخصيتش بيش از زيباييش دوام بياورد.)) مادر و همسر خود او از اين حكم مستثنا بودند; و از آن گذشته، ناديده انگاشتن هزاران تن زناني كه زيبايي جسماني خود را در راه خدمت به مردان و كودكان بيگانه فدا كرده بودند از جوانمردي به دور ميبود. از سال ۱۶۶۵ زن سومي قسمت اعظم زندگي خود را در خدمت او گذارد. بيشك مادام دولافايت با فراهم آوردن وسايل آسايش او خاطر خود را خوش ميداشت. لاروشفوكو پنجاه و دو ساله، نقرسي و نيمه نابينا بود. مادام دولافايت سي و سه ساله، هنوز زيبا، ليكن خودش هم عليل و دچار تب نوبه بود. وي از نيشخند بيان اندرزها به هراس افتاده بود و شايد اين نيت خير بر دلش گذشته بود كه آن مرد تيره بخت و بدبين را تسلي دهد و روحيهاش را عوض كند. مادام دولافايت او را به خانه خود در پاريس دعوت كرد. لاروشفوكو سوار بر تخت روان به منزلش آمد. مادام دولافايت پاي دردناك او را در پارچه پيچيد و بالش به اطرافش نهاد و دوستانش، از جمله مادام دو سوينيه پرجوش و خروش، را به دور او گرد آورد تا وسايل سرگرميش را فراهم كرده باشد. بعدا لاروشفوكو بارها به خانه آن بانو رفت، به طوري كه شايعه دلباختگي آن دو در پاريس پيچيد. بر ما معلوم نيست كه رابطه جنسي در ميان ايشان برقرار بوده باشد، ليكن به هر حال سهم چنين رابطهاي در دوستي عميقي كه آن دو روح را به يكديگر پيوند ميداد بسيار ناچيز بوده است. مادام دولافايت ميگفت: ((او به من نيروي فهم القا كرد، اما من قلب او را از نو ساختم.)) امكان دارد كه لاروشفوكو به مادام دولافايت در تصنيف كتاب شاهزاده خانم كلو كمك كرده باشد، گرچه از جانبي هم لطافت حال و نرمي آن سرگذشت عشقي دنيايي از تلخي و خشونت بيان اندرزها به دور است.

pymansetareh@yahoo.com

پس از مرگ مادام دو لاروشفوکو، این دوستي تاریخي به صورت نوعي ازدواج روحي درآمد، و در ادبیات فرانسه بارها وصف شخصیت آن زن ظریف اندام و نازك خیال، که بآرامي عمر در دوستي آن حکیم سالخورده و فرسوده از درد به سر میبرد، موضوع قلمفرسایي قرار گرفته است. مادام دو سوینیه در این باره مینویسد: ((هیچ چیز را نمیتوان با حالت سحرانگیز و اطمینانبخش دوستي ایشان قیاس کرد.)) یکي از صاحبنظران پایان میيابد، مسیحیت آغاز میشود; و گفته فوق در این مورد به حقیقت پیوست. شاید مادام دولافایت، که دینداري باایمان بود، او را متقاعد ساخته بود که تنها دین میتواند به مشکلات فلسفي او پاسخ دهد.

هنگامي که لاروشفوکو خویشتن را در آستانه مرگ دید، از اسقف بوسوئه خواهش کرد به بالین او حاضر شود و دعاي پسین را در گوشش بخواند (۱۶۸۰). پس از مرگ وي، دوست وفادارش مدت سیزده سال دردناك دیگر به زندگي ادامه داد.

IX لابروير: ۱۶۹۶-۱۶۴۵

هشت سال پس از مرگ لاروشفوکو، ژان دو لابروير درستي تفسیرهاي طعنهآمیز وي از مردم پاریس را مورد تایید قرارداد. ژان پسر یکي از کارمندان پایین رتبه کشوري بود که رشته حقوق را تحصیل کرد، شغل کوچکي در دستگاه دولت براي خود خرید، معلم خصوصي نوه کنده بزرگ شد، بعدا در خانواده کنده به مقام ((نجیبزاده ملتزم رکاب))، رسید و همراه آن خانواده به شانتیي و ورساي رفت. ژان دو لابروير تا پایان عمر مردي مجرد ماند.

لابروير، با حجب و حساسیتي که در فطرت داشت، از وجود لبه براني در میان طبقات جامعه فرانسه رنج میبرد و نمیتوانست تظاهر به آن گونه آدابدانیها و خوشامدگوییهایي کند که ممکن بود راه او را، با آنکه از خانواده متوسطي بود، به سوي طبقه اشراف و دربار هموار سازند. وي با دیدگاني خصومتبار و موشکاف دام و ددهاي گرد لویي چهاردهم را ورانداز کرد و، با نگارش کتابي در شرح زشتي رفتارشان، انتقام خود را از ایشان گرفت. این کتاب، که تقریبا حاوي تمام سرمایه فکري وي بود، با عنوان دراز سجایاي تئوفراستوس، ترجمه از یوناني، منضم به سجایا یا اخلاق عصر حاضر قدم به عالم ادب گذارد و در اندك مدتي شمع محافل و موضوع بحث مردم پاریس شد، زیرا در لباس استعاره شخصیتهاي معروف شهر و دربار را، به شیوهاي که سیماي واقعي هر کدامشان بازشناختي بود، مورد طعنه و تمسخر قرار داده بود. به دنبال آن، ((راهنماها))یي انتشار یافتند تا چهرههاي وصف شده در کتاب لابروير را با صاحبان واقعیشان انطباق دهند، لابروير بدان نوشتهها اعتراض کرد و وجوه شباهت را اتفاقي شمرد; اما کسي باور نکرد، و در نتیجه شهرتش مستقر گشت. تا پیش از مرگ نگارنده در سال ۱۶۹۶، هشت بار چاپ آن کتاب تجدید شد; در حالي که هر بار مولف ((چهرههاي)) تازهاي بر آن مجموعه میافزود و صفحه وسیعتري از آینه زمان را بر پاریسیها مینمود.

در نظر ما مردم امروزي، که کلید این نگارخانه را گم کردهایم، مطالب کتاب اندکي بیمایه مینمایند، افکار، قدیمي و مبتذلند، روح داوري آلوده به غرض و غبطه است و طعنهزني ساده و سطحي است. اصولا لابروير خواهان حدوث تغییري در اساس دین یا روش حکومت فرانسه نبود. وي عقیده داشت که در هر وگرنه به دست آوردن خدمتکار کاري دشوار میشد; و نیز دیگر کسي کمر همت نمیبست که زمین را در جستجوي معدن نقب بزند یا براي تهیه آذوقه آن را شخم کند. به عبارت دیگر ترس از تهیدستي را براي تامین بینیازي ضروري میدانست. لابروير باسرفرازي بوسوئه را در شمار دوستان خود میآورد و در قسمت آخر کتاب خود درباره آزاداندیشان به تکرار مباحث و دلایلي پرداخت که آن واعظ بزرگ با داوري برتر و نثر شیواتر خویش به نگارش درآورده بود. لابروير همچنین شواهد و مدارکي را که دکارت براي اثبات وجود خدا و جاوداني بودن روح ذکر کرده بود در اثر خود منعکس ساخت و، با مهارتي که نادیده انگاشتني نیست، نظم و عظمت افلاك، نشانههاي مشیت خداوندي در آفرینش موجودات زنده، وجود نیروي

pymansetareh@yahoo.com

اختيار در اراده آدمي، و غيرمادي بودن روح را به رخ فيلسوفاني كه منكر امكان پيبردن به وجود خدا و حقيقت جهان بودند كشيد. وي با نيش قلم خود بر صف اشرافيان متفرعن، سرمايهداران آزمند، و درباريان فرومايه تاخت; بخصوص اين گروه آخري را به پرستندگاني تشبيه كرد كه، در عوض محراب كليسا، مقر لويي چهاردهم را در ورساي نيايشگاه خود قرار داده بودند; ليكن جانب حزم را فرو نگذاشت و براي حفظ جان خود در هر فرصت دسته گلهاي مدحي نثار قدوم پادشاه كرد. با اينهمه، در يك مورد خويشتنداري نتوانست و دلاورانه قيام كرد تا وضع رقتانگيز دهقانان فرانسه را، كه بر اثر لشكركشيها و مالياتهاي آن دوران پادشاهي خوي ددان يافته بودند، به وصف درآورد:

پارهاي جانوران درنده خوي، از نر و ماده، كه در دهات و مزارع پراكنده شدهاند، سيه چرده، رنگپريده، سوخته از تابش آفتاب و زنجير شده به زميني كه از هر سو ميكاوند و زير و رويش ميكنند بي آنكه دست از سرسختي شكستناپذير خود بردارند; اينان با آوايي شبيه آدميان سخن ميگويند و چون برپا ميخيزند، هيكل انساني مجسم ميسازند; و در حقيقت آدمند.

از آن دوره كلاسيك تاريخ فرانسه، نوشته فوق چون نمونه بارز ادب كلاسيك برجا مانده است.

X- به رسم احتياط

اكنون كه خستگي ذهنمان را از پا درآورده است، شايد صلاح باشد ضمن پسگفتاري كوتاه و احتياطآميز، نام تعدادي از ((جاودانيها)) را، كه اينك قدم در آستانه فراموشي گذاردهاند، از نظر بگذرانيم.

يكي از آنها ژان شاپلن است كه در راه تاسيس آكادمي فرانسه خدمات شايان كرد و در عهد خود (۱۵۹۵۱۶۷۴) بزرگترين شاعر فرانسه شناخته شد. ديگر ژان باتيست روسواست كه اشعار فراموش شدني سرود; و نيز لطايفي گناه افترازني، شد (۱۷۱۲). در آن زمان تقريبا هر اشرافي كه دستي در سياست داشت كتاب خاطراتي مينوشت. در اين زمينه خاطرات دو رتس و از آن لاروشفوكو را از نظر گذرانديم و بزودي نوبت به خاطرات سنسيمون خواهد رسيد. اثري كه در مقام اهميت بلافاصله پس از اينها جاي دارد سه جلد گزارشهايي است كه مادام دو موتويل، طي بيست و دو سال ملازمت و خدمت آن د/اتريش، با فروتني ملاحتآميز به نگارش درآورده است. از اين نوشتهها چنين برميآيد كه وي با لاروشفوكو همعقيده بود: ((تجربه دردناكي كه از دوستيهاي دروغين ابناي بشر نصيبم شده مرا با اين عقيده راسخ ساخته است كه در جهان آدمي هيچ چيز نايابتر از راست كرداري و حقشناسي نيست.)) روژه دورابوتن، ملقب به كنت دوبوسي، با انتشار كتاب خود تاريخ عشقي گلها (۱۶۶۵)، كه روابط نامشروع معاصران را در زير لفافه سرگذشت گلها به وصف درميآورد، موفقيتي رسواييآميز يافت. پادشاه از يك اشاره كنايهآميز او نسبت به مادام هانريتا خشمگين شد و در باستيل زندانيش كرد. پس از گذشت سالي، كنت دوبوسي آزاد شد، به شرط آنكه در املاك خود گوشه گيرد; و در همانجا بود كه وي تا آخر عمر با تلخكامي به سر برد و خاطرات سرورانگيز خود را نگاشت. پس از او نوبت به تالمان درئو ميرسد كه در اثر نامعتبري به نام تاريخچهها بداندیشانه چهرههايي از مشاهير عالم ادب و سياست فرانسه را تصوير كرد. كلودفلوري با نوشتن تاريخ كليسا (۱۶۹۱)، كه اثري محققانه بود و سباستين دوتيلمون با تاريخ امپراطوران، و نيز با اثر شانزده جلديش به نام خاطراتي سودمند براي مطالعه درباره تاريخ كليسايي شش قرن نخستين (۱۶۹۳)، رنج بسيار كشيدند تا ندانسته زمينه را براي به وجود آمدن كتاب تاريخ انحطاط و سقوط امپراطوري روم (۱۷۷۶)، اثر معتبر گيبن، آماده سازند.

در آخر، نام شارل دوماركتل، ملقب به سنيور دوسنت اورمون، قرار دارد. وي خوش قريحهترين آن ذهنهاي نيرومندي بود كه فرقههاي گوناگون چون كاتوليكها، هوگنوها، يسوعيان و ژانسنيستها را با پرسشهاي هوشمندانه خود درباره اصول مشترك ايمان دينيشان به يك اندازه ناراحت ميكردند. زماني رسيد كه سنت اورمون، باسابقه خدمت لشكريش، نزديك بود به دريافت عصاي مارشالي نايل آيد، اما تقرب به

pymansetareh@yahoo.com

فوكه و تنقيد از مازارن سد راه موفقيتش گشت و او را مغضوب ساخت. چون خبردار شد كه قرار است او را توقيف كنند، به هلند و از آنجا (۱۶۶۲) به انگلستان گريخت. آداب پسنديده و شكاكي زيركانهاش سبب شدند كه در سالون اورتانس مانچيني در لندن و نيز در دربار چارلز دوم، شهرت و محبوبيت يابد. همانطور كه مارشال د/اوكنكور ضمن يكي از نشاطانگيزترين مفاوضات ادبي خود اشاره كرده است، سنت اورمون جنگ را در مقام ميداشت. پس از آنكه شهد نوشته‌هاي مونتني كام ماركتل را شيرين كرد و همكاري گاسندي لب فلسفه اپيكور را در ذهنش نشاند، وي به پيروي از آن يوناني سرسخت چنين نتيجه گرفت كه: لذت جسماني چيز خوبي است، اما لذت عقلاني از آن بهتر است; و ديگر اينكه معتقد شد همان طور كه خدايان توجهي به ما آدميان نشان نميدهند، صلاح در آن است كه ما نيز كاري به كار خدايان نداشته باشيم. در نظر او خوب خوردن و خوب نوشتن تركيب خردمندانهاي مينمود. در سال ۱۶۶۶ وي دوباره به هلند رفت، اسپينوزا را ملاقات كرد و از ايمان مسيحي آن يهودي معتقد به وحدت وجود در شگفتي افتاد. وقتي مقرري ساليانهاي از طرف دولت انگلستان بر مختصر باقيمانده‌هاي داراييش افزوده شد، وي توانست يكسره به كار نويسندگي پردازد و حاصل آن رشته درازي از آثار ناچيز بود كه همه به شيوهاي لطيف و روان نگارش يافته بودند و از جهاني در تكوين نثر ولتر سهم داشتند. كتاب انديشه‌هايي درباره انواع نبوغ قوم رومي او به مونتسكيو مايه فكري رساند و مكاتباتش با نينون دولانكلو بخشي از رايحه عطرآگين ادبيات فرانسه را به وجود آوردند. وي با پا گذاردن به پنجاه و هشت سالگي، و بيخبر از آنكه هنوز سي و دو سال ديگر راه زندگي در پيش دارد، خويشتن را عليلي شفاناپذير خواند: ((بدون كمك اصل فلسفي آقاي دكارت كه ميگويد من فكر ميكنم، پس وجود دارم، بنده عاجز نميتوانستم باور كنم كه وجود دارم; و اين كل بهرهاي است كه از مطالعه آثار آن مرد بزرگ عايدم شده است.)) ماركتل در طول عمر تقريبا به پاي فونتنل رسيد و پس از نود سال زندگي به سال ۱۷۰۳ وفات يافت. در ميان فرانسويان وي به اين امتياز نادر مفتخر گشت كه كنار مشاهير انگلستان در وستمينستر ابي به خاك سپرده شد.

فردريك كبير به ولتر نوشته است: ((چند قرن ديگر مردم آثار نويسندگان بزرگ عصر لويي چهاردهم را به زبانهاي خود ترجمه خواهند كرد; درست همان طور كه ما اكنون نوشته‌هاي زمان پريكلس و آوگوستوس را ترجمه ميكنيم.))مدتي پيش از آنكه لويي چهاردهم جهان را بدرود بگويد، بسياري از صاحبنظران فرانسوي در مقام مقايسه هنر و ادبيات آن دوران پادشاهي با بهترين آثار هنري و ادبي يونان و روم باستاني برآمده بودند. در سال ۱۶۸۷ شارل پرو در برابر اعضاي آكادمي فرانسه چكامهاي با عنوان ((قرن لويي بزرگ)) خواند و مقام فرانسه آن عصر را برتر از هر دوره درخشاني در تاريخ قرار داد. با اينكه پرونام بوالو را در ميان معاصراني آورده بود كه در نظر وي بر اقران خود در ادوار باستاني برتري داشتند، منقد سالخورده به دفاع از عظمت ادب و هنر عهد كهن برخاست و آكادمي فرانسه را مورد عتاب قرار داد از اينكه ننگ گوش فراداشتن به آن گونه مهملات را پذيرفته است. راسين كوشيد تا با ذكر اين عذر كه پرو قصد شوخي داشته است، آتش جدال را فرو نشاند، اما پرو ميدانست كه سلاح كاري را در دست دارد. در سال ۱۶۸۸ وي با در دست داشتن كتاب مقايسه‌هايي ميان به ميدان جنگ بازگشت، و اين گفتاري بود دراز، ليكن شورانگيز، در اثبات برتري مقام بزرگان معاصر در عالم معماري، نقاشي، خطابه سرايي و شعر بر متقدمان جز در مورد منظومه انئيد، اثر ويرژيل، كه پرو آن را به مراتب عاليتر از ايلياد و اوديسه يا هر حماسه بزرگ ديگري ميشمرد. فونتنل هوشمندانه از او پشتيباني كرد، ليكن لا برويير، لافونتن، و فنلون در كنار بوالو صف آراستند.

جدالي سلامتبخش بود كه زوال عقيده مسيحي و قرون وسطايي نظريه انحطاط نسل بشر و نيز پايان سرشكستگي تمدن رنسانس و علماي او ما نيست در برابر شعر، فلسفه و هنر باستاني را اعلام داشت. اكنون ديگر عقيده عموم بر اين بود كه علم به مقامي برتر از دوره‌هاي درخشان يوناني و روم ارتقا يافته است. حتي بوالو اين گفته را پذيرفت و دربار لويي چهاردهم با طيب خاطر موافقت كرد كه هنر زندگي در هيچ دوراني به پايه آراستگي و رونق زندگي در كاخهاي مارلي و ورساي نرسيده است. ما دعوي حل اين مشكل و صدور راي قاطع را نداريم; اكنون بهتر است اين بحث را كنار بگذاريم تا ضمن گفتارهاي بعدي، كليه مراحل و جنبه‌هاي گوناگون آن عصر در سراسر اروپا از نظرمان بگذرد. اصولا نيازي نيست به اينكه معتقد شويم كه كورني برتر از سوفوكلس، راسين برتر از ائوريپيدس، بوسوئه برتر از دموستن، يا

pymansetareh@yahoo.com

بوالو برتر از هوراس بوده است. همچنين نبايد لوور را با پارتنون يا ژيراردون و كويزووكس را با فيدياس و پراكسيتلس قرينه قرار دهيم. آنچه مايه انبساط خاطر ميشود اين است كه بدانيم اين پسندها و برتريها قابل بحث و بررسيند و آن نمونه‌هاي ممتاز باستاني در مقامي وراي هرگونه رقابت و برابري قرار نداشته‌اند.

ولتر دوران پادشاهي لويي چهاردهم را ((بزرگترين عصر روشنگري در تاريخ جهان)) مينامد و البته غافل از اين بود كه بعدا دوره خودش به نام ((عصر روشنگري)) معروف خواهد شد. اينك ما بايد گفته ستايشآميز او را اندكي تعديل كنيم. بايد گفت كه آن عصر رسما عصر تاريكي و تعصب ديني بود كه داغ الغاي فرمان نوعپرستانه نانت را بر پيشاني داشت; ((روشنگري)) منحصرا خصيصه اقليت كوچكي بود كه مورد پسند دربار واقع نشده بودند، يا گاهي به سبب زيادهروي در بيايماني و عشرتطلبي مغضوب جامعه قرار گرفته بودند. تعليم و تربيت عمومي در زير نظارت روحانياني قرار داشت كه سر به خدمت ايمان قرون وسطايي سپرده بودند. آزادي قلم آرزويي بود كه حتي كمتر به خاطر مردم ميگذشت; و آزادي بيان نوعي گستاخي نامشروع بود محصور در چارچوب بازرسي و تعقيب و شكنجه. در دوره صدارت ريشليو، نيروي ابتكار و انديشه و بروز مظاهر نبوغ به مراتب بيشتر بود تا در اوان فرمانروايي ((پادشاه بزرگ)). اما همچنين آن عصر در برخورداري مظاهر از عنايات پادشاهي هنرپرور، و نيز از لحاظ رونق بازار ادب و هنر در ستايشگري بندهوار از آن پادشاه، بيهمتا بود. در واقع هم انواع هنر و هم ادبيات به مقام شامخي ارتقا يافتند، تا آنجا كه ستونبندي لوور و تراژدي آندروماك به وجود بزرگنمايي و تصنع فرو افتاد، كه سنگيني تزيينات كاخ ورساي و فصاحت پر تكلف آثار آخري كورني نمونه‌هاي آنند. اصولا تراژديها و هنرهاي زيباي آن دوران حالتي ساختگي داشتند، زيرا تبعيتشان از سرمشقهاي يونان و روم و آثار ادبي و هنري رنسانس بيش از اندازه بود; توضيح آنكه ادبيات و هنرهاي زيبا، به عوض آنكه تاريخ و ايمان و خصوصيات قوم فرانسوي را سرچشمه الهام خود قرار دهند، موضوعهاي اصلي خود را از قدمتي بيگانه به وام ميگرفتند; در آثار هنري آن عصر نشانه‌هاي فكر و سليقه طبقه ممتاز، كه تربيتي مبتني بر اصول كلاسيك يافته بودند، بيشتر جلوهگر است تا خصوصيات زندگي و روحيه عموم ملت فرانسه. از اينروست كه در ميان ستارگان آن كهكشان مطلا افراد عامي مسلكي چون مولير و لافونتن هنوز زنده و تابناك ماندهاند، زيرا اينان يونان و روم باستاني را به دست فراموشي سپرده و فرانسه را در دل گرامي داشته بودند. شك نيست كه شيوه كلاسيك زبان فرانسه را از ناپاكيها پير است، ادبيات را تراش داد، به سخنوري لطف و ظرافت بخشيد و شور عشق را به عقل دوراندیش آموخت; اما همچنين شعر فرانسه (و انگليسي) را تا مدتي نزديك به يك قرن پس از آن پادشاهي بزرگ بر جاي سرد و ساكن ساخت.

با اينهمه، در بزرگي آن پادشاه ترديدي نيست. در سراسر تاريخ بشر هيچ پادشاهي با آن كرامت و جوانمردي علم و ادب و هنر را در پرتو حمايت خود نگرفته بود. گرچه لويي چهاردهم ژانسنيستها و هوگنوها را مورد تعقيب و آزار قرار داد، از جانبي هم در زير لواي او بود كه پاسكال نوشت، بوسوئه وعظ كرد و فنلون تعليم داد.

وي هنر را در راه تامين تمايل شخصي و بلندي نام خويش به خدمت گرفت، ولي با پشتيباني و كمكي كه به آن رساند، فرانسه را صاحب معماري، مجسمه سازي و نقاشي ممتاز كرد; مولير را در برابر هجوم انبوه دشمنانش حفظ كرد و با حمايت مالي خود راسين را از نگارش يك تراژدي به تصنيف تراژدي بعدي واداشت. فرانسه هرگز نمايشنامه بهتر، ادبيات بهتر و نثر بهتر از آثار آن عصر به خود نديد. رفتار پسنديده پادشاه، خودداري، شكيبايي و احترامگذاريش به بانوان موجب رواج گرفتن رسوم آدابداني و نيكو محضري و آراستگي در دربار و سپس در پاريس و فرانسه و اروپا، گشت. لويي زنان را وسيله هوسراني خويش قرار داد، ليكن در همان دوره فرمانروايي او بود كه زنان فرانسه، چه در زندگي اجتماعي و چه در عالم ادب، مقامي شامخ يافتند و، همدوش مردان، فرهنگي مبتني بر دو عنصر مرد و زن در آن كشور بهوجود آوردند كه از آنچه در دنيا ديده ميشود دوستداشتنيتر است. پس از آنكه همه گونه عيبها و كمبودهاي آن پادشاهي را در نظر آورديم و تاسف خورديم بر اينكه چرا ميبايست آن همه زيبايي به غبار آن همه

pymansetareh@yahoo.com

فاجعه در هلند

۱۶۴۹۱۷۱۵

صد ساله ميان سالهاي ۱۵۵۵ تا ۱۶۴۸ شاهد دفاع قهرمانانهاي بود كه هلند در برابر تجاوز امپراطوري عالمگير اسپانيا از خود كرد; دوره ميان سالهاي ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵ مقاومت مردانه جمهوري هلند را در مقابل توسعهطلبي نيروي دريايي انگلستان و هجوم لشكريان فرانسه، كه شوكت و عدتشان بيسابقه بود، به چشم ديد. در هر دو مورد دولتي كوچك، با شهامت و لياقتي كه ضبط صفحات برجسته تاريخ مانده است، استقلال خود را حفظ كرد. در حقيقت ضمن اين تجاوزات و فشارهاي قدرتهاي بيگانه، هلند به پيشرفت تجاري، علمي و هنري خود ادامه داد; شهرهاي پر رونقش همواره چون پناهگاههايي امن و آسوده متفكران ستمديده را به آغوش خود پذيرفتند; و تشكيلات و مقررات دولتي جمهوريش انديشه مبارزه ضدچيرگي و زورمندي پادشاهيها را در اذهان اروپاييان بيدار كردند.

I- هلند زير سلطه اسپانيا

هلند، يا مستملكه اسپانيايي، تا سال ۱۷۱۳ در زير سلطه اسپانيا باقي ماند. ساكنان آن، كه از نژادهاي مختلف بودند، ايمان راسخ به دين كاتوليك داشتند و ترجيح ميدادند كه در زير حكومت اسپانيايي ضعيف شده و دورافتاده باقي بمانند و دچار سلطه پروتستانهاي مرز شمالي نشوند; يا مورد تهديد همسايهاي چون فرانسه، كه هر لحظه آماده در كام كشيدن كشورشان بود، قرار نگيرند. صلح پيرنه (۱۶۵۹) قسمت عمده

لا شاپل (۱۶۶۹) دوئه و تورنه را به فرانسه واگذارد; پيمان نيمگن (۱۶۷۸) والانسين، موبوژ، كامبره، سنتومر و ايپر را به كام فرانسه انداخت. علاوه بر اين، همسايه شمالي، يعني جمهوري هلند، همان اندازه جبار بود كه پادشاهي فرانسه. به موجب پيمان وستفالي (۱۶۴۸) كشور اسپانيا، كه ميخواست لشكريان خود را براي نبرد دايمي با فرانسه آزاد و در اختيار داشته باشد، نه تنها نواحي متصرفه خود در فلاندر، ليمبورگ و برابان را به ايالات متحده واگذاشت، بلكه همچنين موافقت كرد كه رودخانه سلكت بر روي هرگونه تجارت بيگانه بسته بماند. اين تحقير خفقانآور شهر مهم آنورس و سياست اقتصادي هلند اسپانيا را دچار فلج كرد. سياست پدر و مادر ندارد.

درون اين حصارهاي خصومتبار، ناحيهاي كه اكنون بلژيك ناميده ميشود توانست فرهنگ كهن خود را محفوظ نگاه دارد، يسوعيان را با گشادهرويي به دامان خود بپذيرد و رهبري عقلاني دانشگاه لوون را گردن نهد. هنگامي كه فرانسويان شهر بروكسل را به زير آتش توپخانه گرفتند (۱۶۹۵)، بخش بزرگي از آن شهر با خاك برابر و همه معماري زيباي ((ميدان بزرگ))، جز تالار اجتماع اصناف و ساختمان فخيم شهرداري، ويران شد. ((خانه پادشاه)) (كه خطابه شاهي در برابر اتاژنرو در آن خوانده ميشد) از نوبه شيوه گوتيك تزييني ساخته شد (۱۶۹۶). اين بنا و شهرداري بروكسل امروزه از زيباترين ساختمانهاي اروپا به شمار ميآيند. مجسمهسازان هنر خود را كريمانه در راه تزيين نماهاي كليساها و بناهاي شهري، منبرها، اعترافگاهها و آرامگاههاي درون كليسا به خدمت گماشتند و از جانبي هم بروكسل به ساختن فرشينههاي اعلاي خود ادامه داد. نقاشي فلاندري پس از روبنس و ون دايك به انحطاط گراييد، گويي كه

فيضان آن دو وجود چشمه نبوغ نقاشي قرني را به ته رسانده بود. فرانسه، با پيشرفتي كه در زمينه علم و هنر و توانگري يافت، بسياري از نقاشان فلاندري چون فيليپ دوشامپني را به سوي خود كشيد. هنرمندي بزرگتر به نام داويد تنيرس و ملقب به ((كهين))، در زادگاه خود باقي ماند. وي، كه نقاشي را نزد پدرش آموخته بود، در بيست و سه سالگي در صنف سن لوك به مقام استادي ارتقا يافت و چهار سال پس از آن (۱۶۳۷)، به دنبال ازدواج با دختر يان بروگل ((مخملين)) به نام ((آن)) كه از شاگردان روبنس بود، زمينه را براي موفقيت آينده خود آماده يافت. در سال ۱۶۵۱ مهيندوك لئوپولد ويلهلم وي را از آنورس به بروكسل دعوت كرد تا به مقام نقاش درباري و موزهدار شاهي منصوبش كند. يكي از پردههاي تنيه مهيندوك و خود او را در ميان تصويرهاي آن نگارخانه نشان ميدهد. تنيه از روي اكراه، ليكن با كمال مهارت، مضامين قديمي چون فرزند مسرف و وسوسه قديس آنتونيوس را به روي پرده آورد، ولي ميل باطنيش بر آن بود كه مانند نقاشان هلندي معاصرش صحنههاي زندگي روستايي را درون قابهاي كوچك و خودماني نمايان سازد. وي چون پيتر بروگل روستانشينان را به صورت ددان و جانوران درنميآورد،

تنيرس كهين: وسوسه قديس آنتونيوس. بلكه با قلمي حساس و غمخوار در جشنها و شادمانيهايشان شركت ميجست. تنيرس عملا نشان داده است همانطور كه جزئيات درون ميخانه را شناخته و به وصف درميآورده، مناظر روستايي را نيز با همه تغييرات رنگ و نور و آسمانش بر پرده منعكس ميكرده است. وي به همان اندازه نور را دوست ميداشت كه رامبراند تاريكي را، و آن را با نوك قلم موي حساسش با چنان لطفي بر بوم مينشاند كه برتر از آن چيزي در عالم نقاشي نميتوان يافت.

pymansetareh@yahoo.com

II- جمهوري هلند

هفت ايالت كشور هلند اكنون با يكديگر متحد شده و جمهوري سربلند و پيروزمندي را به وجود آورده بودند كه ثروت و وسعتش مايه رشك و شگفتي همسايگان ميشد. در اين قسمت از هلند ملتي ميزيست كه نام پادشاهي بر تارك سر نداشت. هر شهر تقريبا مستقل بود و به توسط شورايي از توانگران معتمد اداره ميشد. هر يك از اين شوراهاي شهري هيئت نمايندگاني به اتاژنرو ميفرستاد كه روابط ميان ايالتها و امور سياست خارجي آنها را در قبضه اختيار داشت. با اين شروط و احوال، حكومت موجود كمال مطلوب توانگران تجارت پيشهاي بود كه با توسعه بازرگاني دريايي هلند ثروتي روز افزون به دست ميآوردند. در برابر اين طبقه حاكم، كه از بازرگانان متنفذ تشكيل مييافت، تنها يك نيروي اشرافي تاب مقاومت داشت: يعني افراد نسل بازمانده از ويليام اول د/اورانژ، ملقب به خاموش، كه در تيرهترين روزهاي جنگ و پريشاني پيشوايي كشور هلند را به دست گرفته و آن را از زير يوغ اسپانيا رهانيده بود. اتاژنرو با اهداي عنوان پر افتخار ستادهاودر و فرمانده كل سپاه پاداش خدماتش را داده بود; ويليام د/اورانژ توانست آن عنوان و مقام را به فرزندان خود انتقال دهد; اكنون نظارت بر فرماندهي نظامي تنها نيروي تهديد كنندهاي بود كه ميتوانست گروه بازرگانان حاكم بر جمهوري هلند را از ميان بردارد و به جاي آن سلطنتي اشرافي را برقرار سازد. در ماه ژوئيه سال ۱۶۵۰، ويليام دوم د/اورانژ به عنوان ستادهاودر و فرمانده كل سپاه كوشيد تا با كودتا حكومت مطلق خود را در ايالات هفتگانه هلند مستقر كند. چند تن از رهبران ايالتي با او به مخالفت برخاستند; ويليام با لشكريان خود شش تن از ايشان، از جمله يا كوب دويت، شهردار دوردرخت، را زنداني كرد. اما بيماري آبله راه پيروزي نهايي را بر او بست و در ششم نوامبر ۱۶۵۰ به سن بيست و چهار سالگي درگذشت. يك هفته بعد، ماري استوارت، بيوه ويليام د/اورانژ (نتيجه دختري آخرين ملكه اسكاتلند)، ويليام سوم د/اورانژ را به دنيا آورد كه مقدر بود از حد آرزوهاي پدرش قدم فراتر نهد و به تخت پادشاهي انگلستان بنشيند.

در جريان كشمكشهاي رقابتآميز طبقات حاكم، دهقانان و ماهيگيران، كه با دسترنج خويش غذاي ملت را به غفلت از غذاي بازرگانان و كارخانهداران و زمينداران به جا ميماند، بهره نداشتند. اگر به صدق گفتار نقاشان هلندي اعتقاد داشته باشيم، بايد بگوييم كه آن زمان دهقانان در زير مصايب جنگ و فشار استثمار سخت پريشانحال بودند و از شدت فقر و نكبت چون جانوران به سر ميبردند; جانوراني كه تنها مايه دلخوشيشان جشنهاي محلي و نوشابههاي الكلي بود. پيشهوران در دكانها و كارگران در كارخانههاي آمستردام، هارلم، و ليدن از اقران خود در لندن دستمزد بيشتري دريافت ميداشتند; با اين حال، ايشان در سال ۱۶۷۲ اعتصاب وحشتناكي برپا كردند تا بر مزدشان افزوده شود. پروتستانهاي متواري از فرانسه با اندوخته و آموخته خود به صنايع هلند رونق و ثروت بخشيدند. در حدود سال ۱۷۰۰، ايالات متحده هلند در مقام مترقيترين كشور صنعتي جهان جاي فرانسه را گرفت.

بزرگترين عوايد از توسعه تجارت و نفوذ سياسي هلند در آن سوي درياها به دست ميآمد. در سال ۱۶۵۲ هلنديها نخستين مستعمره خود را در دماغه اميد نيك بهوجود آوردند و كيپ تاون را بنا نهادند. شركت هند شرقي هلند تا مدتي متجاوز بر ۱۹۸ سال بهره هجده درصد (به طور ميانگين) ميداد. در مستعمرات هلند، بوميان چون بردگان به فروش ميرسيدند يا به كار كشيده ميشدند. سهامداران ساكن هلند از اين اوضاع بيخبر بودند و فقط با خونسردي خاص هلندي بهره سهام خود را وصول ميكردند. تجارت خارجي هلنديها تا سال ۱۷۴۰ فزونتر از هر ملت ديگري باقي ماند; و در سال ۱۶۶۵ از بيست هزار كشتي باربري اروپا، پانزده هزار فروند متعلق به كشور هلند بودند. بازرگانان و سرمايهداران هلند، به فتواي عموم، از همه اقران زمان خود لايقتر بودند. بانك آمستردام در همان وقت تقريبا بر كليه رموز و فنون مالي معمول در عصر حاضر پي برده بود و آنها را به كار ميبست. سپردههاي نقدي مردم در آن بانك به مبلغي معادل با ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امروزي سر ميزد; دادوستدهاي تجاري، كه از ميليونها تجاوز ميكردند، در آن بانك به ساعتي انجام ميگرفت; و اعتماد عمومي كشورهاي اروپايي به خوش حسابي و امانتداري هلنديها بر پايهاي بود كه جمهوري هلند ميتوانست با پرداخت بهرهاي بسيار نازلتر از هر دولت ديگري پول وام

pymansetareh@yahoo.com

بگيرد مثلا گاهي به نرخ اندك چهاردرصد در آن زمان آمستردام محتملا زيباترين و متمدنترين شهر اروپا بود. ما مدح دكارت را درباره آن شنيدهايم; اسپينوزا نيز از آن شهر به همين گونه ياد كرده است. پيپس از تماشاي شهر لاهه به شوق و شگفتي درآمده و گفته است: ((مكاني از هر جهت پاكيزه و آراسته، خانههايي در همه جا و اشيايي در همه حال به حد امكان تميز.)) اگر خوي آزمندي آدمي در ميان نبود، اين ايالتهاي پررونق و ثروت چون بهشت روي زمين ميشدند. اما فراواني نعمت چشمهاي طمع انگلستان و فرانسه را بر آن سرزمين دوخت; نبرد داخلي براي كسب قدرت به فاجعه يان دويت انجاميد و رقابت فرقههاي ديني با يكديگر در ميان مردمي كه معمولا مهربان و خوشخو بودند نفاقي قسمت عمده اهالي را تشكيل ميدادند، هرگاه زورشان ميرسيد، از اجراي مراسم دسته جمعي نيايش كاتوليكي جلوگيري ميكردند. در سال ۱۶۸۲، سينود دور درخت، شايد به انتقام ((الغاي فرمان نانت))، اعترافنامهاي به قبول مذهب كالوني تنظيم كرد و عموم كشيشان پروتستاني را ملزم ساخت يا آن را امضا كنند، يا از خدمت بركنار شوند. سپس پير ژوريو، يكي از هوگنوهاي سابق فرانسه، را مامور برقرار ساختن سازمان تفتيش افكار كالوني كرد، و سازمان نامبرده به دستگيري و محاكمه و تكفير گروهي از بدعتگذاران پرداخت و در اين راه از بهكار بردن هرگونه ((سلاح غيرديني)) دريغ نورزيد. با اين حال، عقايد ضد كالوني (آيين آرمينيوس) قوت گرفت و مرداني متهور دل به دريا زدند و از اين انديشه پيروي كردند كه خداوند اكثريت بندگان خود را براي سوختن در آتش جاوداني مقدر نفرموده است. فرقههاي منافق چون منونيتها، كالجيان (كه اسپينوزا را در ميان خود پناه دادند)، لوكيانوسيان، متورعين، و حتي پيروان اونيتاريانيسم از زواياي تاريك و لحظات خوابآلودگي قانون استفاده كردند و توانستند در هلند به زندگي خود ادامه دهند. سوكينوسيان، كه از خوف آزار ديني حكومت لهستان به ايالات متحده پناهنده شده بودند، ادامه زندگي را در هلند مطابق دلخواه يافتند، ولي در سال ۱۶۰۳ قانوني از طرف دولت هلند آيين يكتاپرستي ايشان را ممنوع كرد. دانيل تسويكر به سال ۱۶۵۲ با انتشار رسالهاي در شهر آمستردام مقام الوهيت مسيح را مورد ترديد قرار داد و كتاب مقدس را زاده عقل جهاني نوع بشر دانست، و با اين حال توانست سر سالم به گور برد. اما در سال ۱۶۶۸ شخصي به نام كرباگ، كه به پيروي از او عقايدي ابراز داشته بود، محكوم به ده سال زندان شد و در همان جا مرد. هادريان بورلاند نيز به زندان سازمان تفتيش افكار كالوني افتاد، زيرا اظهار كرده كه گناه اصلي آدم و حوا نزديكي جنسيشان بوده است، نه نزديك شدنشان به سيب.

در اواخر قرن هفدهم رواداري مذهبي افزايش يافت. هلنديها ضمن تجارت با كشورهاي بسيار، كه هر كدام فرهنگي جداگانه داشتند، و نيز همان زمان كه درهاي خزانه و بندرهاي خود را به روي بازرگاناني از اقوام و اديان مختلف ميگشودند، به اين نكته پي بردند كه اندكي رواداري در مسائل ديني متضمن سودهاي هنگفت خواهد بود. و اين روش، هر چند هم ناقص بود، باز به مراتب از آنچه در ديگر كشورهاي مسيحي ميگذشت برتر و نتيجهبخشتر بود. گرچه كالونيها قدرت سياسي را در دست داشتند، تعداد كاتوليكها به اندازهاي بود كه از ميان بردنشان امكاننا‌پذير مينمود. از جانب ديگر، همانطور كه سر ويليام تمپل خاطر نشان كرده است، برتري اجتماعي و سياسي طبقات تجارت پيشه به حدي بود كه از اهميت روحانيان ميكاست و نفوذ ايشان را در هلند از هر كشور ديگري به درجات محدودتر ميساخت. متواريانيكه از كشورهاي ديگر به آن سرزمين پناه ميبردند و به پيشرفت اقتصاد يا فرهنگ آن خدمت ميكردند توقعي جز اندكي آزادي ديني نداشتند، و اين چيزي بود كه بآساني نصيبشان ميشد. هنگامي كه كرامول زمام فرمانروايي را بهدست گرفت، شاهپرستان به سلطنت انگلستان بازگشت، جمهوريخواهان آن كشور سلامت خود را در جمهوري هلند جستند. چون لويي چهاردهم دست به آزار هوگنوها گذارد، گروهي از ايشان به ايالات متحده گريختند. زماني كه لاك، كالينز، و بل از ترس آزار ديني مجبور به ترك انگلستان و فرانسه شدند، طبعا هلند را جايگاه امن و راحت يافتند. روزي كه كنيسه پرتغالي آمستردام اسپينوزا را تكفير كرد، دانشمندان هلندي بودند كه او را صميمانه به ميان خود پذيرفتند و خدمتش را بر عهده گرفتند، و يان دويت نيز مقرري ساليانهاي در حقش تعيين كرد. هلند كوچك ((مدرسه اروپا)) شناخته شد، چه براي تعليم تجارت و بانكداري و چه براي تحقيق در علم و فلسفه.

بايد گفت به يمن آزادي ديني و رواج علم و ادب و هنر در سرزمين هلند بود كه تمدن آن حالتي سود پرست و خفقان آور به خود نگرفت. هويگنس و ديگر عالمان هلندي را در صفحات بعد ملاقات خواهيم كرد. در

pymansetareh@yahoo.com

آن زمان همچنين شاعران و نمايشنامه نويسان و مورخاني وجود داشتند، ليكن عدم تداول زبانشان دامنه شهرتشان را محدود ميكرد. شهرهاي هلند به وفور كتاب و كثرت ناشران زبانزد جهانيان بود. انگلستان فقط دو مركز نشر داشت: لندن و آكسفرد; فرانسه پاريس و ليون را داشت، و حال آنكه ايالات متحده آمستردام، روتردام، ليدن، اوترشت، و لاهه را مراكز عمدهاي قرار داده بود كه كتابهايي به زبانهاي لاتيني، يوناني، آلماني، انگليسي، فرانسه، عبري و نيز هلندي چاپ ميكردند. تنها در شهر آمستردام چهارصد دكان وجود داشت كه كارشان چاپ و انتشار و فروش كتاب بود. ذوق هنري با حرص مال اندوزي و اشتياق به رستگاري اخروي سر رقابت داشت. توانگران هلندي، كه كليساهاي پروتستاني خود را تهي از هرگونه زينت ساخته بودند، تجملاتي را كه از خدا پس گرفته بودند نثار زوجهها و خانههاي خود كردند. ايشان به كمك جواهر، ابريشم و مخمل همسران خود را به تمكين واداشتند; بر سفره خود بشقابهاي طلا و نقره چيدند; ديوارهاي خانهشان را با فرشينهها رنگين كردند; و سربخاريها و گنجهها را با صفوفي از نفايس سفالگري و كندهكاري آراستند. در شهر دلفت، پس از سال ۱۶۵۰، سفالگران هلندي با الهام گرفتن از ظروف وارد شده از چين و ژاپن، سفالينههاي لعابدار ساختند كه بيشتر به رنگهاي آبي و سفيد بود. اين تزيينات به خانههايي كه قبلا سادگي زاهدانهاي داشتند تلالو و جذابيت خاص ميبخشيدند. در آن زمان بندرت خانوادهاي در هلند يافت ميشد كه دست كم يكي از آن پردههاي كوچك نقاشي را، كه وصفي آرماني از منزلگاهي پاكيزه و آرامبخش يا نمايي انبساط آور از منظره درختان و گلها و جويبارها را در برابر ديدگان

III- شكفتگي شيوه ژانر

دوران نقاشي حماسي هلند به سر رسيده بود. عده خريداران زيادتر، ليكن كيسهشان تهيتر شده بود; اينان طالب نقاشيهاي كوچكي بودند كه خلاصه تلطيف شده صحنهها و وقايع زندگي روزمرهشان را در زير نگاهشان مجسم سازد، به شرط آنكه وصف آن مناظر با واقعبيني و ظرافت قلم و نيز با احساسي ساده و خودماني بر پرده آمده باشد تا ايشان، با تماشاي آن نقاشيها، از لذت بازشناختن محيط مانوس و تجديد خاطرات برخوردار شوند; يا در برابر خود پنجرهاي گشوده به سوي طبيعت داشته باشند كه ديدگانشان را از محدوديت چهار ديواري درون اطاق رهايي بخشد. نقاشان هلندي با گرد آوردن ظرافت طرح و جلاي رنگ و تابش نور در پردههايي كوچك، كه حاوي توصيفهاي دقيق و گفتنيهاي بسيار بود، به اين خواست همگاني پاسخ گرم دادند.

نام اين نقاشان اكنون در سراسر اروپا و آمريكا شهرت يافته است، زيرا رقابت شديدي كه در بازار پررونق ميان ايشان بهوجود آمد موجب شد كه هر كدامشان به مقدار زياد پردههاي كوچك نقاشي كنند و با قيمتي هر چه نازلتر به فروش رسانند و اينك بزحمت ديوار نگارخانهاي يافت ميشود كه از اين گونه آثار تهي مانده باشد. در اينجا گواهي بروفور آثار نقاشان آن دوره را بر عهده حاشيه مجملي كه در زير صفحه آمده است ميسپاريم و با فراغت بيشتر به شرح احوال يان ستن تيره روز، ليكن گشاده رو و يان ورمير، بزرگترين نقاشان سبك ژانر و يا كوب وان رويسدال، بزرگترين نقاش منظره ساز هلند، ميپردازيم.

يان ستن پسر آبجو سازي در ليدن بود كه خود نيز پس از آنكه به نوبت لاهه، دلفت و هارلم را مركز نقاشي قرار داد، عاقبت به ميخانه داري در ليدن بازگشت; در مدت زماني كه وي به كار نقاشي مشغول بود، چنان مهارتي از خود بروز داد كه پس از رامبران بزرگترين چهرهساز هلند شناخته شد. ستن در بيست و سه سالگي (۱۶۴۹) با مارگارت، دختر يان وان گوين نقاش، ازدواج كرد كه جهيزيهاي جز زيبايي صورت و اندام براي او نياورد، ليكن تا مدتي با همان دو موهبت طبيعي خود الهامبخش قلم هنرمند قرار گرفت. پردههاي ستن به اندازهاي ارزان

مسكوني او به دست آورد، فقط توانست ده گولدن طلب خود را زنده كند. نخستين پردههاي ستن همه وصفي بودند از خوشيها يا زيانكاريهاي مستي. يك نمونه عالي از آنها، به نام زندگي در فسق و هرزگي، نشانگر زني است در حال خماري وزني ديگر غرق در خواب مستي، كودكي كه فرصت را مغتنم شمرده و مشغول دستبرد زدن به گنجه خوراكي است، سگي كه بقاياي غذاي روي ميز را به كام ميكشد، و راهبهاي

pymansetareh@yahoo.com

که از در وارد اطاق شده و شروع به موعظهسرايي درباره گناه ميخوارگي کرده است. در اين پرده گرچه همه چيز حاکي از آشفتگي است، عناصر با نظم و هماهنگي کامل هنري ترکيب و ترسيم يافتهاند. موضوع دلپذيري به پرده ديگري از آثار او حيات بخشيده است که به خطا جايگاه دام و دد نام يافته است: دختر بچهاي به برهاي شير ميخوراند، ماکيان خانگي به هر طرف در جست و خيزند، طاووسي دمش را از شاخه درختي خشك آويزان کرده است، کبوتران بر شاخههاي بلند نشستهاند و تنها کبوتري از سوي خيابان به ميان صحنه پر کشيده است. اين وصفي است روستايي و ساده که کليه مباحث فلسفي را در نظرمان بيمعني ميسازد; يا جلوهاي است از زندگي که هر يك از اجزايش دليل کافي وجود خود را دارد و به دلايل فلسفه غايات بياعتناست. هنگامي که ستن ميخانه پدري را پشت سر گذاشت، روي به وصف جنبههاي دلانگيز جامعه هلندي آورد. مناظر دلنشين درون خانهها، صحنههاي درس موسيقي، جشنهاي عمومي، دستههاي نوازندگان، کانونهاي خانوادگي و چهره خود نقاش که در حال کشيدن چپق نازکش پرده بزم شادي - يا مشغول نواختن عود است. وقتي دستمزدهاي ناقابلي که در برابر هنرش به وي عرضه ميشدند موجبات دلسرديش را فراهم آوردند، وي بار ديگر به کار آبجو فروشي پرداخت، تا سرحد فراموشي کامل مشروب نوشيد و در پنجاه و سه سالگي چشم از جهان فروبست. در حالي که چهارصد پرده نافروخته از خود بر جاي گذاشت.

با نگاهي به هر يك از پردههاي يان ورمير، مثلا چهره دختر، بر بيننده ثابت ميشود که ميدان ديد و هنر وي نقطه مقابل ميدان ديد و هنر يان ستن بوده است. پرده نامبرده، که چون دانه مرواريد گرانبهاست، در سال ۱۸۸۲ به مبلغ دوگولدن و نيم حراج شد و امروزه هنرشناس صاحبنظري آن را در شمار ((يکي از دوازده نقاشي نفيس جهان)) به قلم ميآورد. بانوي جوان مسلما در خانه و خانواده خوبي بار آمده است; چشمانش از شائبه ترس و تشويش پاکند. و حتي سايه شگفتزدگي، که از علايم عادي جواني است، بر آنها فرونيفتاده است; وي آرام و خوشبخت به نظر ميرسد و با هوشياري دل به موسيقي زندگي سپرده است; چهره او با چنان دقت استادانهاي در به هم آميختن رنگ و خط و نور بر ما عرضه شده است که ما را در برابر توانايي شگرف قلم هنرمند به بيان عواطف درون و عوالم تفاهم بشري به شگفتي ميانداز.

ورمير به سال ۱۶۳۲ در شهر دلفت به دنيا آمد، چنانکه معلوم است همواره در آن شهر زيست و پس از چهل و سه سال در همان جا مرد (۱۶۷۵). وي تقريبا درست معاصر اسپينوزا بود (۱۶۳۲ ۱۶۷۷). ورمير در بيست و دو سالگي ازدواج کرد و صاحب هشت فرزند شد. آثارش

pymansetareh@yahoo.com

ورمير: چهره دختر. خانه موريتس، به قيمت هنگفت خريداري ميشدند، ليكن وي با دقت و صرف وقت بر سر آنها كار ميكرد و به اندازهاي پول صرف خريداري نقاشيهاي ديگران كرد كه هنگام مرگ چيزي جز قرض نداشت، و همسرش ناگزير براي درخواست كمك دست به دامن دادگاه ورشكستگي زد. اما مجموعه سي و چهار پردهاي كه از آثار او باقي مانده است نشان ميدهد كه وي از رفاه زندگي مردم طبقه متوسط برخوردار بوده است. يكي از آن پردهها وي را در كارگاهش نشان ميدهد با كلاهكي كركي، نيمتنه چرمي چند رنگ، جورابهاي ساقه بلند چروكخورده اما ابريشمين، و نيز با سريني كه برآمدگي بيش از معمولش حاكي از رفاه زندگي است. بيشك ورمير در يكي از محلههاي خوب دلفت منزل داشته است، شايد در نقطهاي از حومه مشرف به شهر كه به وي اجازه ميداد پرده منظره دلفت را از سر فرصت بسازد تا در آن اثر معروف دلبستگي خويش را به زادگاهش ابراز دارد. گرچه پرتو عشق به كانون خانوادگي از بيشتر نقاشيهاي هلندي ساطع است، ليكن در آثار ورمير خانه بخصوص چون معبد كوچكي جلوهگر ميشود و كدبانوي خانه با كمال سرافرازي كمر به خدمت آن ميبندد. در پرده مسيح و مريم و مارتا اين بانوي آخري بر پايه رفيعي همشان مريم مقدس مقام گرفته است. در پردههاي ورمير، به تبعيت از آنچه در بسياري از نقاشيهاي هلندي مشاهده ميشود، زن چون توده حجيمي از گوشت به تصوير درنيامده است، بلكه برعكس زنان در آثار وي داراي ظرافت و حساسيتي بارزند، و حتي برخي از آنان، مانند بانوي پرده خانم و خدمتكار، با جامهاي فاخر و علايم چهرهاي ريز نقش و سرومويي كاملا آراسته نقاشي شدهاند، يا، چون بانو در كنار سنتورها، در ميان توده پر تجملي از پارچههاي ابريشمي و سازهاي موسيقي محصور گشتهاند. ورمير از زندگي خانوادگي حماسهاي ميسازد يا صحنههاي عادي و ساده روزمره را به صورت بدايعي لطيف و چشمنواز درميآورد. وي از آشفته كردن پرده با گروههاي انبوه يا درهم آميختن فعاليتهاي گوناگون بر سطح آن اجتناب ميجويد و برعكس بخصوص در آثار طراز اول خود تنها يك زن تصوير ميكند كه مثلا با كمال آرامش در حال خواندن نامهاي است، يا به دستگاه دوزندگي خود مينگرد، يا خويشتن

pymansetareh@yahoo.com

را با گردنبندي ميآراید، و یا در هنگام قلابدوزي به خواب فرورفته است; گاهي هم فقط به توصيف تبسم دوشيزهاي اكتفا ميكند. ورمير با كمال هنرمندي احساس سپاسگزاري خود نسبت به همسري فرمانبردار و خانهاي آسوده را در آثارش منعكس كرده است. در قرن هجدهم ورمير بكلي گمنام و فراموش شده ماند. چنانكه شاهكارهاي كوچك او را منسوب به نقاشاني چون د هوخ، تربورخ و رامبران ميدانستند. تنها پس از سال ۱۸۵۸ بود كه نام وي از زير خاكستر فراموشي بيرون آمد. امروزه در مكتب نقاشي هلند ورمير مقامي بلافاصله پس از رامبران و هالس دارد.

در كار اين نقاشان صحنههاي عادي زندگي، يك چيز عمده كم بود: وصف طبيعتي كه شهرهاي به هم پيوند

اندكي از تازگي هوا و خرمي مزارع را در نقاشيهاي خود ضبط كرده بودند; انگلستان ميبايست در قرن بعد اين عناصر را براي نقاشي خود كشف كند. نقاشان هلندي نيز اكنون ديگر براي مدتي از ساختن صحنههاي عفيف خانوادگي و مجالس بزم و شادماني درونخانهاي دست كشيدند و سه پايه نقاشي خود را در دامان طبيعت دلگشا بر زمين نصب كردند تا بتوانند جادوي جويبارهاي پرچين و شكن، سكوت آسيابهاي گشادهبال، باروري خاك مزارع، سرسبزي درختاني كه آدمي را از يادآوري ناپايداري التهاب آلود زندگيش شرمسار ميدارند، ابرهايي كه آسمان را به رنگهاي صدپاره رنگاميزي كردهاند، و كشتيهاي از راه دور رسيدهاي كه در بندري پر ازدحام لنگر انداختهاند را بر پرده خود مجسم سازند. همه كس جاده ميدلهارنيس اثر ميندرت هوبما را با دور نماسازي استادانهاش، كه در فضاي بيكران زمينه از نظر محو ميشود، ميشناسد; اما بسي زيباتر از آن پرده آسياب آبي با بام قرمز بزرگ او را بايد به شمار آورد. آلبرت كويپ از منظره گاوان فربهي كه در گل و لاي باتلاقها فرومير فتند، اسبان تشنهاي كه بر در ميخانه سر راه نفسي تازه ميكردند، يا زورقهاي بادباني كه بر پهنه دريا از ديده ناپديد ميشدند الهام هنر ميگرفت. سالومون وان رويسدال از لرزش خفيف آبهايي كه آبگينهسان زورقها و درختان را بر سطح خود وارونه مصور ميساختند به شگفتي درميآمد (پرده آبگذر و جسر) و به برادرزاده خود نيز ميآموخت كه در اين هنر چگونه بر او برتري جويد.

ياكوب وان رويسدال در شهر هارلم پرورش يافت و پرده منظره هارلم را براي ما به يادگار گذاشت كه به همان جذابيت پرده منظره دلفت ورمير است، ليكن وسعت و در عين حال ازدحام خفقانآور شهري بزرگ را بهتر مجسم ميسازد. رويسدال پس از آنكه به شهر آمستردام نقل مكان كرد، به عضويت ((انجمن برادران منونيت)) پذيرفته شد، و شايد را زوري ايشان بود كه با تهيدستي او همداستان گشت و وي را شيفته وصف جنبههاي غم افزا و اندوهبار طبيعت ساخت، يعني همان حالي كه نقاش چيره دست دوست داشت خود را در آن مغروق كند. وي در نظر ميآورد كه چگونه همان مزارع و بيشهها و آسمانهايي كه وعده آسودگي و آرامش به آدمي ميدهند، در عين حال ميتوانند مايه پريشاني و نابودي نوع بشر شوند. او ميدانست كه طبيعت چنان حملات خشمي در آستين دارد كه به يك تندباد سرافرازترين و پايدارترين درختان را از بن برميياندازد، در يك لمحه شكافهاي مهلك بر پيكره زمين بردبار وارد ميآورد و با يك تندر آتش مرگ بر فرق هر موجود و گياهي كه بيخبر سرگرم زندگي خويش است فرو ميريزد. پرده آبشار بر صخره وصف دلانگيز منظرهاي روستايي نيست، بلكه هجوم رعبانگيز درياست بر بدنه تخته سنگها تا، چنانكه در دل سوگند ياد كرده است، آنها را از هم متلاشي كند و پارههايش را به كام خود كشد; پرده توفان نعره خشمآلود دريا بر سر دشمن ديرينش زمين است. ساحل كرانه خوشي و شادكامي نيست، بلكه تصوير پاره زميني نابسامان است كه در ميان موجي كه بالا ميگيرد و آسماني كه فرو مينشيند به خفقان افتاده است; زمستان صحنه نشاط بخشي از يخبازي

pymansetareh@yahoo.com

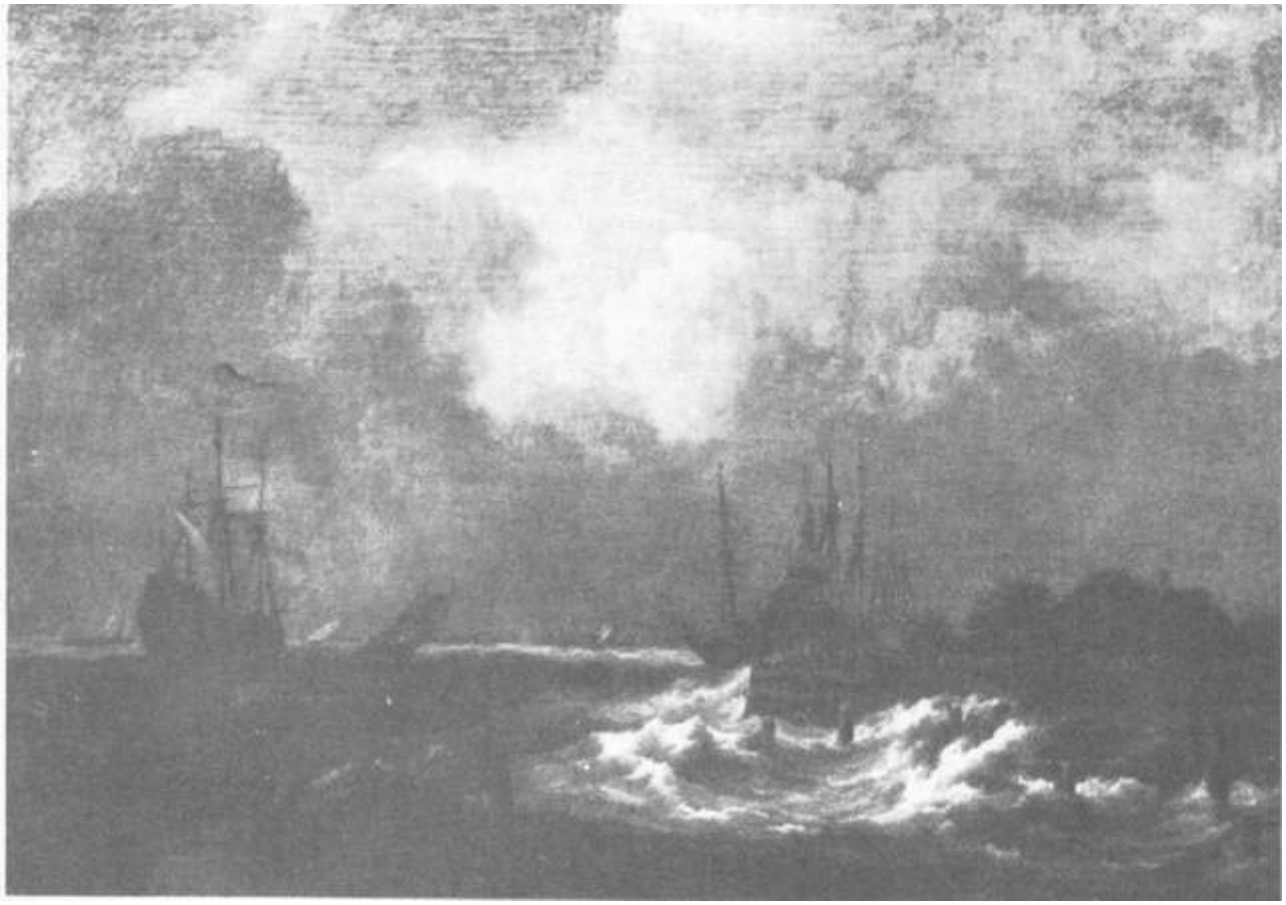

یاکوب وان رویسدال: توفان. موزه لوور، پاریس

pymansetareh@yahoo.com

مايندرت هوبما: آسياب آبي با بام كودكان نيست، بلكه كلبهاي است محقر و ماتمزده كه از هيبت ابرهاي تهديدكننده بر خود ميلرزد; و سياهقلم استادانه درختان بلوط اثري است كه جامه زيبنده و پروقار آن موجودات را از تنشان بيرون ميكشد تا شاخههاي بيبرگ و چروكيده و تنه پيچ خورده و زخم برداشته از آفت زمانشان را آشكار كند. گورستان يهوديان خود مظهري است از مرگ ديوارهاي ويران، درختي خشكيده، و آبهايي طغياني كه گورها را به زير خود گرفتهاند. با اينهمه، چنان نبوده است كه رويسدال دنيا را همواره تيره و اخمو ببيند، بلكه در پرده گندمزار، با احساسي عميق، آرامش جادهاي روستايي، بركت خرمني برهم انباشته، و نشاط فضايي دلگشا را به وصف درآورده است. گويي هلنديها احساس ميكردند كه رويسدال در نقاشيهاي خود به سرزمين مسكونيشان ماهيتي شوم و بدخيم ميبخشيده است; از اينرو آثار او را به قيمتي ناچيز ميخريدند; و سرانجام هم او را به حال خويش رها كردند تا در نوانخانهاي جان سپرد. امروزه بسياري از هنرشناسان مقام او را، در ميان عموم منظرهسازان همه ادوار، بلافاصله پس از پوسن قرار ميدهند. در سرزمين كوچك هلند ثروتي بيكران از وجود رامبران، هالس، ورمير، رويسدال، اسپينوزا، هويگنس، ترومپ، د رويتر، يان دويت، و ويليام سوم بهوجود آمده بود; همگي آنها در يك زمان درون مرزهايي تنگ گرد آمده بودند تا در پناه تلهاي شني كناره دريا چندي به كوشش و تلاش پردازند و هنرهاي دوران صلح را در بحبوحه تهديد آتش جنگ زنده نگاه دارند: اين بود كشور هلند در قرن هفدهم! وسعت دليل ترقي نيست.

IV- يان دويت: ۱۶۲۵-۱۶۷۲

ايالات متحده با به دست آوردن استقلال خود پس از ((پيمان وستفالي))، به تكاپوي كسب مال، خوشي، و احيانا برافروختن آتش جنگ برآمد. اين سرزمين كمتر از هر كشور ديگري در دنيا قادر به تامين اقتصاد

pymansetareh@yahoo.com

داخلي خود بود و محصولات خاك آن فقط براي تغذيه يك هشتم سكنهاش كفايت ميكردند. در واقع بقاي كشور هلند وابسته به تجارت خارجي و محصولات مستعمراتش بود; و اين هر دو منبع ثروت بدون پشتيباني و خدمت يك نيروي دريايي مجهز و مكمل غيرقابل استفاده ماندند. دوران سيادت دريايي اسپانيا يا شكست جهازات شكست ناپذيرش به پايان رسيده بود. نيروي دريايي انگلستان با خيزهاي پيروزمندانه قدرت بادبانهاي خود را بر پهنه درياها ميگسترد. بزودي توسعه تجارت دريايي انگلستان با دو مانع، يكي نيروي دريايي هلند و ديگري مستعمرات هلند و در نقاط دورافتادهاي چون هندوستان، جزاير هند شرقي، افريقا و نيز در ((آمستردام جديد))، كه ميبايست بعدا ((نيويورك)) خوانده شود، مواجه گشت. پارهاي از انگليسيها، كه هنوز عقيده داشتند كه آن هلنديهاي متجاوز ميبايست جاي خود را به انگليسيهاي متجاوز بدهند - و اين منظور با يكي دو پيروزي دريايي ميتوانست حاصل شود. به گفته ارل آو كلرندن: ((صاحبان شركتهاي كشتيراني به بحث در اين موضوع پرداختند كه اگر انگليسيها گستاخانه بر ضد هلنديها وارد جنگ شوند، بآساني خواهند توانست آنها را به زانو درآوردند، تجارت درياها را خود به دست گيرند، و بدين ترتيب سود بيكران نصيب انگلستان سازند.)) كرامول اين نقشه را پسنديد.

در سال ۱۶۵۱ پارلمنت انگلستان قانوني به نام ((قانون كشتيراني)) به تصويب رساند كه بر طبق آن كشتيهاي بيگانه از حمل هر نوع كالايي به خاك انگلستان، جز آنچه در كشور خودشان توليد ميشد، ممنوع شدند.

هلنديها تا آن زمان كليه محصولات مستعمرات خود را به انگلستان حمل ميكردند، و از آن پس ميبايست اين تجارت پرسود متوقف بماند. ايشان نمايندگاني به لندن فرستادند تا موافقت دولت انگلستان را در اصلاح و تعديل آن قانون جلب كنند; انگلستان نه تنها پيشنهاد ايشان را رد كرد، بلكه از دولت هلند خواست كه به عموم كشتيهاي خود دستور دهد هرگاه با كشتيهاي انگليسي در ((آبهاي انگلستان)) (يعني درياهاي واقع در ميان انگلستان و فرانسه و هلند) روبرو شدند، پرچمهاي خود را به احترام حق سيادت انگلستان پايين بياورند.

رسولان هلندي با دست خالي به لاهه بازگشتند. در فوريه سال ۱۶۵۲، انگليسيها هفتاد نفر از بازرگانان هلندي را كه داخل ((آبهاي انگلستان)) شده بودند دستگير كردند. در نوزدهم ماه مه، يك ناوگان انگليسي به فرماندهي رابرت بليك با دستهاي از كشتيهاي جنگي هلند به فرماندهي مارتن ترومپ عقب نشست، و بدين ترتيب ((نخستين جنگ هلند)) آغاز شد.

در اين احوال، بهوجود آمدن نفاق در ميان ايالات متحده آنها را به سوي نابودي ميكشاند. فرماندهي سپاهي متشكل، كه سابقا به دست شاهزادگان خانواده اورانژ سپرده ميشد، اكنون از ميان رفته بود. شوراي طبقات اتاژنرو بيشتر به صورت انجمني براي بحث و مناظره درآمده بود تا هيئتي براي اداره امور كشور. در همين هنگام، انگلستان، به رهبري كرامول و نيروي ارادهاش، داراي حكومتي مقتدر و متمركز شده بود، با ناوگاني مجهز، و نيز با همه امتيازات جغرافيايي، به اضافه بادهاي مساعد باختري. انگليسيها كشتيهاي ماهيگيري هلنديها را منهدم و عدهاي از بازرگانان هلندي را اسير كردند و در نزديكي كرانه كنت دريا سالار د رويتر را شكست دادند. ترومپ در آبهاي ساحلي دونگنس بر بليك پيروزي يافت (۳۰ نوامبر ۱۶۵۲)، اما در ژوئيه همان سال در گيرودار جنگ كشته شد. نتيجه آن يك سال جنگهاي پراكنده به ثبوت رسيدن برتري بيچون و چراي نيروي دريايي انگلستان بود. محاصره دريايي انگلستان بر سواحل هلند، زندگي اقتصادي ايالات متحده را تقريبا بكلي فلج ساخت، به درجهاي كه هزاران نفر از اهالي آن كشور دچار قحطي و گرسنگي شدند و خطر در چنين وضع نامساعدي بود كه يان دويت زمامداري امور از هم گسيخته را به دست گرفت. وي تعلق به خانوادهاي داشت كه از دير زمان در زمينه تجارت و سياست كشور هلند مقامي برجسته يافته بود. پدرش، ياكوب دويت، شش بار به سمت شهرداري دوردرخت انتخاب شده بود. خود يان دويت همه مراحل تحصيلي را در هلند گذرانيد، سپس با برادرش كورنليس به فرانسه مسافرت كرد، از آنجا به انگلستان رفت، با كرامول ملاقات كرد و در مراجعت به كشور، لاهه را اقامتگاه خود قرار داده به شغل وكالت دادگستري پرداخت (۱۶۴۷). سه سال بعد پدرش با پنج نفر ديگر از رهبران

pymansetareh@yahoo.com

جمهوريخواهان به دستور ويليام دوم د/اورانژ، ستادها و در وقت كه ميخواست قدرت سياسي و نظامي خويش را در هر هفت ايالت حكمفرما سازد، زنداني شد.

چون ويليام دوم درگذشت (۱۶۵۰)، مجلس عمومي طبقاتي، كه محتملا تحت تاثير موفقيت ظاهري جمهوري انگلستان (۱۶۴۹) قرار گرفته بود، از قبول فرزند وي به جانشينيش امتناع ورزيد و مقام ستادها و در را لغو كرد.

سرگذشت داخلي ايالات متحده از آن پس تبديل شد به مبارزهاي در ميان سود پرستي بازرگانان جمهوريخواه، روحيه صلحدوستي كه مظهرش يان دويت بود و نيز قدرتطلبي و جنگجويي طبقه اشرافي كه ميبايست بزودي در وجود جوان و غيرتمند ويليام سوم به منصه ظهور برسد.

در بيست و يكم دسامبر ۱۶۵۰ يان دويت، كه هنوز جواني بيست و پنج ساله بود، به مقام قاضي بزرگ شهر دوردرخت و نيز به نمايندگي مردم آن در اتاژنرو ايالات متحده انتخاب شد. در فوريه سال ۱۶۵۳ آن مجلس وي را به سمت زمامدار كل جمهوري هلند تعيين كرد و وظيفه شاق اجراي مذاكرات صلح با انگلستان پيروز را بعهده او سپرد. كرامول يكدنده و سنگدل باقي ماند و تاييد كرد كه دولت هلند بايد برتري نفوذ انگلستان را در درياها به رسميت بشناسد; به كليه كشتيهاي خود فرمان دهد كه در آبهاي درياي مانش به پرچم انگلستان سلام رسمي دهند; حق ناخدايان كشتيهاي انگليسي به بازرسي كشتيهاي هلند را بپذيرد; براي كسب اجازه ماهيگيري در آبهاي انگلستان مبلغي مقرر تاديه كند; خونبهاي تعدادي از اتباع انگليسي را كه به سال ۱۶۲۳ در آمبون به دست هلنديها كشته شده بودند بپردازد; و نيز دولت هلند بايد پيوسته درصدد باشد كه دست اعضاي خانواده اورانژ را از زمامداري امور كوتاه نگاه دارد زيرا ايشان اكنون با پيوند ازدواج، خويشاوند و متحد خانواده استوارتهاي اسكاتلند شده و سوگند ياد كرده بودند كه آن سلسله را به تخت پادشاهي انگلستان باز گردانند. د ويت ماده آخر را از متن پيمان پيشنهادي انگلستان، كه در مجلس عمومي طبقاتي هلند نيز به تصويب رسيده بود، حذف كرد (۲۲ آوريل ۱۶۵۴) و بعدا شوراي يكي از ايالات هفتگانه هلند را واداشت تا منفردا پيمان مزبور را با همان ماده بپذيرد. ويليام سوم او را هرگز نبخشود.

دويت براي تحكيم موقعيت خود با وندلا بيكر ثروتمند ازدواج كرد و، به وسيله او، با بازرگانان متنفذ آمستردام مهم شد و پدر، برادر، پسر عموها و دوستانش را نيز به خدمات دولتي گماشت; بزودي كليه مقامهاي حساس حكومت ايالت هولاند را در دست گرفت. تدريجا ايالات ديگر با اكراه رهبري او را گردن نهادند، زيرا ايالت هولاند، كه از راه تجارت بنادرش ثروت فراوان كسب كرده بود، بتنهايي پنجاه و هفت درصد از هزينه كل ايالات هفتگانه را تامين ميكرد و قسمت اعظم نيروي دريايي هلند را تشكيل ميداد. يان دويت در ميان عامه مردم محبوبيتي نيافت، ليكن كشورداريش براساس لياقت و بصيرت استوار بود. وي از خرجهاي افراطي جلوگيري كرد، نرخ بهره وامهاي دولت ائتلافي را پايين آورد، نيروي دريايي كشور را تقويت كرد، ناوهاي مجهزتر ساخت، و افراد لايقتري براي خدمت در نيروي دريايي تربيت كرد. با در نظر گرفتن خواستههاي بازرگانان، كوشيد تا صلح را برقرار نگاه دارد، ليكن در عين حال كشور را براي مقابله با دشمن آماده ساخت. در سال ۱۶۵۸، و بار ديگر در سال ۱۶۶۳، به مقام زمامدار كل ايالات متحده انتخاب شد. دويت با فداكاري مداوم در راه مصالح دولت، سادگي و فروتني رفتار، و نجابت و پاكي زندگي خانوادگي خود ناظران را تحت تاثير قرارداد. ثروت فراوان همسرش به وي اجازه ميداد كه در خانهاي با شكوه زندگي كند، و در همان محيط پر تجمل بود كه از رسولان كشورهاي بيگانه پذيرايي شايان به عمل ميآورد، ليكن در حقيقت آن خانه بيشتر به منزله كانون فرهنگ و هنر كشور بود تا جايگاهي براي به رخ كشيدن تجمل و ثروت. در آنجا شعر با سياست ميآميخت; علم و فلسفه شايد با آزادي بياني برتر از آنچه درخور عقايد كالوني دويت بود مورد بحث قرار ميگرفت و حتي اسپينوزاي مرتد، كه همه كس را از هيبت افكار خود به هراس ميانداخت، در وجود ((زمامدار كل)) رفيقي با وفا و پشتيباني پا برجا يافت.

pymansetareh@yahoo.com

بدبختي بزرگ زندگي دويت اين بود كه صلح را بيش از جنگ دوست ميداشت، حال آنكه همسايگانش پيوسته درصدد تدارك قوا براي برانداختن آن جمهوري دولتمند بودند. در سال ۱۶۶۰ چارلز دوم به تخت پادشاهي انگلستان باز گردانده شد. وي به منظور سياسي برادرزاده خود ويليام سوم د اورانژ را تحت سرپرستي يان دويت قرار داد و، پس از چندي، الغاي ((قانون كنارهگيري)) را، كه به موجب آن ويليام از حق زمامداري كشور هلند محروم ميماند، خواستار شد. دويت موافقت كرد; بدين ترتيب، پادشاهي از خانواده استوارت، ندانسته و به دست خود، زمينه را براي سقوط سلسله استوارت آماده ساخت. در اكتبر سال ۱۶۴۴ ناوگاني از كشتيهاي اعزامي انگلستان مستعمره هلندي در امريكا، موسوم به آمستردام جديد، را تصرف كرد و، به افتخار دوك آو يورك، فرمانده ناوگان انگليسي (كه بعدا جيمز دوم شد)، نام آن را نيويورك گذارد. اتاژنرو در هلند به دولت انگلستان اعتراض كرد. اعتراض بيپاسخ ماند و در ماه مارس ۱۶۶۵ ((دومين جنگ هلند)) آغاز شد.

اتاژنرو در زمامداري كشور جاي خود را به لااباليگري و بيكفايتي چارلز دوم در فرمانروايي بر هلند داده بود. در همان هنگام كه ((پادشاه خوشگذران)) مشغول رقص با معشوقهاش بود، دويت با نيروي اراده و جديت خود به كليه جنبهها و جوانب سازمان نظامي كشور رسيدگي ميكرد. وي مكرر در عمليات نيروي دريايي شركت جست، خويشتن را در معرض خطرات عرصه نبرد قرارداد و فرصت يافت تا با دلاوري و غيرتمندي خود الهامبخش ملوانان و افسران نيروي دريايي شود. البته هلنديها هنوز از جهت تعداد كشتيهاي جنگي و افراد، و همچنين انضباط نظامي، به پاي انگليسيها نميرسيدند و از اين رو، در نخستين نبرد بزرگ، نيروي دريايي انگلستان، به فرماندهي ديوك آو يورك، شكست سختي بر نيروي دريايي هلند وارد آورد (۱۳ ژوئن ۱۶۶۵ در لوستافت). شهرنشينان شكيبا از نو ناوگان خود را ترميم و تكميل كردند و فرماندهي آن را به دست يكي از لايقترين و دلاورترين درياسالاران تاريخ، ميخيل آدريانسون د رويتر، سپردند. رويتر در ماه ژوئن سال ۱۶۶۷ با شصت و شش ناو جنگي خود در رودخانه تمز به پيشروي پرداخت; دژ مستحكم شيرنس (در ۶۵ كيلومتري خاور لندن) را تصرف كرد; استحكاماتي را كه براي جلوگيري از دخول به رودخانه مدوي (كه در همان محل به تمز ميپيوندد) برپا شده بودند درهم شكست; و شانزده ناو جنگي انگليسي را، كه به هيچ وجه آمادگي پذيرايي از مهماني ناخوانده را نداشتند، غرق كرد، به آتش كشيد، يا به اسارت گرفت (۱۲ ژوئن ۱۶۶۷). چارلز دوم، كه رغبتي به جنگ نداشت، به سياستمداران خود دستور داد پيمان صلح قابل قبولي به هلنديها پيشنهاد كنند. در بيست و يكم ژوئيه ۱۶۶۷، آن دو كشور ((پيمان بردا)) را امضا كردند. هلنديها نيويورك به ظاهر ناچيز را تسليم انگليسيها كردند و تعهد بر سلام دادن به پرچم انگليسي در آبهاي انگلستان را پذيرفتند; و انگلستان مستعمره سورينام (گويان هلند در امريكاي جنوبي) را به هلند واگذار كرد و در قانون كشتيراني اصلاحاتي به نفع تجارت هلند به عمل آورد. اين پيمان براي دويت به منزله پيروزي قابل ملاحظهاي بود و او را به اوج قدرت رساند.

اما، از آن پس، دويت مرتكب يك سلسله خطاكاريهاي بدفرجام شد. با گذراندن ((قانون دايمي)) از مجلس شوراي ايالتي هولاند، (۵ اوت ۱۶۶۷) حق فرماندهي كل قواي لشكري و دريايي كشور را از عموم ستادها و درهاي ايالات هفتگانه سلب، و بدين ترتيب دست طرفداران ويليام سوم را از تصدي امور دولتي كوتاه كرد. به دنبال آن، هواخواهان شاهزاده جوان از مشاغل نظامي خود دست كشيدند و ارتش را از داشتن سركردگاني كارآزموده محروم ساختند. بدبختانه اين وضع مصادف با لشكركشي فرانسه به متصرفات اسپانيايي در هلند شد، كه ناچار منافع حياتي ايالات متحده را سخت به خطر ميانداخت. اگر فرانسه نظارت بر ايالات جنوبي هلند را به دست ميآورد، مسلما در اندك مدتي بندرگاه سكلت را دوباره به روي تجارت خارجي باز ميكرد; و اگر شهر آنورس جان تازه مييافت، بيشك با رونق تجاري آمستردام به رقابت برميخاست; و در نتيجه شالوده بر اينها، مگر لويي چهاردهم تا چه مدت ممكن بود بر مرز كشور هلند متوقف بماند اگر وي تصميم ميگرفت كه با ضميمه كردن ايالات متحده به خاك فرانسه دهانههاي رود راين را زير قبضه اختيار درآورد، ديگر از آن كشور چه بر صفحه تاريخ باقي ميماند و چه سرانجام شومي نصيب نهضت پروتستاني هلند ميگشت د ويت يك سلسله پيشنهادات مسالمتآميز به پادشاه مهاجم عرضه داشت كه همه رد شدند; پس، ابتدا با انگلستان (۲۳ ژانويه ۱۶۶۸)، و اندكي بعد با سوئد، يك ((اتحاد سه گانه)) براي مقاومت در برابر فرانسه متجاوز منعقد ساخت. لويي با كمال نزاكت موافقت كرد

pymansetareh@yahoo.com

که دست از ((جنگ انتقال)) بکشد، به شرط آنکه همان سلسله شهرها و دژهايي را که تا آن زمان در فلاندر و انو اشغال کرده بوده در تصرف خود نگاه دارد. اين شرط مورد قبول انگلستان و سوئد و سپس به ناچار مورد قبول ايالات متحده قرار گرفت و به پيمان اکس لا شاپل انجاميد (۲ مه ۱۶۶۸). ظاهرا د ويت با تدبير سياسي خود خطر هايل را دور کرده بود. در ماه ژوئيه براي چهارمين بار مقام زمامداري کل جمهوري به مدت پنج سال بر عهده او سپرده شد.

د ويت در مورد خط مشي سياسي پادشاهان فرانسه و انگلستان دچار اشتباه بود. لويي گناه هلنديها را، که مانع پيروزي قطعي وي در هلند اسپانيا شده بودند، هرگز نبخشود. وي سوگند ياد کرد که: ((اگر هولاند بخواهد مثل اسپانيا باعث دردسر وي شود، سپاهيانش را خواهد فرستاد تا با بيل و کلنگ خاك آن سرزمين را به دريا بريزند))- لابد با شکافتن سدها. وي از جمهوري هلند نفرت داشت و چشم طمع به دهانه راين دوخته بود، مصمم بود که اولي را از ميان بردارد و دومي را تحت کنترل خويش درآورد. وقوع رقابتي بر سر تعيين تعرفه‌ها آتش کينه را تيزتر کرد: کولبر حقوق گمرکي زيادي بر کالا هاي هلندي بست تا از ورود آنها به خاك فرانسه جلوگيري به عمل آورد و هلنديها نيز معامله به مثل کردند. اما فرانسه، با تدبيري زيرکانه، در مورد ورود تجهيزات جنگي استثنا قايل شد و لووا، وزير جنگ فرانسه، صاحبان کارخانه‌هاي اسلحهسازي هلند را تشويق کرد که هر چه ميخواهند محصولات خود را به کشور فرانسه بفروشند. در همان زمان، بازرگانان و کارخانهداران هلند از پذيرش ماليا‌تهايي که د ويت براي تقويت سپاه و تدارك سازوبرگ جنگي پيشنهاد کرده بود امتناع ورزيدند. از طرف ديگر نمايندگان سياسي فرانسه نيز کارداني يا نفوذ بينالمللي خود را به منصه ظهور رساندند و انگلستان و سوئد را از ايالات متحده جدا ساختند. به موجب پيمان سري دوور (اول ژوئن ۱۶۷۰)، چارلز دوم موافقت کرد که ((اتحاد سه گانه)) را ترك گويد و به اتفاق لويي چهاردهم بر ضد هلند وارد جنگ شود. در سال ۱۶۷۲ دولت سوئد نيز، که براي مقابله با دانمارك و آلمان نيازمند کمك فرانسه بود، از ((اتحاد سه گانه)) خارج شد.

اسپانيا، امپراطوري مقدس روم، و دوکنشين براندنبورگ به جمهوري هلند وعده مساعدت دادند، ليکن نيروهايي که ميتوانستند آماده کنند و به کمك بفرستند ناچيز و دور افتاده بودند، بخصوص که در همين هنگام سرزمين هلند هجوم آور شدند. د ويت بار ديگر از در صلح و تمکين درآمد و پيشنهادهاي قابل قبولي به لويي عرضه کرد که همه رد شدند.

در بيست و سوم مارس ۱۶۷۲، انگلستان حمله خود را بر جمهوري هلند آغاز کرد و در ششم آوريل فرانسه اعلان جنگ داد. متجاوز از يکصد و سي هزار سپاهي به سرکردگي تورن، کنده، لوکزامبورگ و بان و خود لويي رو به سوي آن کشور کوچك گذاردند. به گفته ولتر: ((هرگز سپاهي با چنين شکوه و تجمل وجود نداشته است.)) عمده قواي فرانسه، با روشي زيرکانه و نامنتظر، در سرزمين آلمان به پيشروي پرداختند، در حالي که دهات و قصبات سر راه را با ((هدايايي)) به آرامش و تمکين ترغيب ميکردند و نقاط سوق الجيشي ضعيفتر را با حملات شديد به تصرف درميآوردند. در دوازدهم ژوئن همان سال، فرانسويان، در زير آتشبار توپخانه هلند و ديدگان مترصد پادشاه، به رودخانه راين زدند و با شنا از آن گذشتند. از آن پس پيشروي در قلب ايالات متحده و تصرف شهرها يکي پس از ديگري براي لشکريان شاهي کار آساني بود. او ترشت بيهيچ مقاومتي تسليم شد، و بعد نوبت به ايالات اوورايسل و گلدرلاند رسيد; چيزي نگذشت که فقط آمستردام و لا هه در سر راه باقي ماندند. در ششم ژوئن نزديك بود که د رويتر ناوگان مشترك انگلستان و فرانسه را در خليج ساوثولد منهزم کند.

د ويت درخواست صلح کرد. لويي شروط سختي پيشنهاد کرد که مهمترين آنها عبارت بودند از: پرداخت خسارت هنگفت به لشکر فرانسه، نظارت حکومت فرانسه بر کليه راه‌هاي زميني و دريايي هلند، و برقراري مذهب کاتوليك در سراسر خاك آن جمهوري. هلنديها که قبول اين شروط سنگين را با بردگي برابر ديدند، دست به آخرين کوشش دفاعي خود زدند; سدهاي کناره دريا را درهم شکستند و دشمن ديرين خود يعني دريا را چون دوستي فداکار به کمك گرفتند. بزودي آب سرکش، خاك بيدفاع هلند را در زير خود پوشاند و سپاهيان فرانسه، که آماده آبتني نبودند ناچار عقب نشستند.

pymansetareh@yahoo.com

با اين حال، كشور دچار ويراني و نهب و غارت شده بود. دسته سپاهيان اسقف مونستر و برگزيننده كولوني، كه با لويي متحد شده بودند، بدون مانع، ايالات اوورايسل را از زير پا گذراندند; ناوهاي انگلستان و فرانسه، با وجود مقاومت د رويتر، تجارت دريايي هلند را مورد حمله و دستبرد خود قرار داده بودند; و وضع اقتصادي كشور در محاصره افتاده بود و به اضمحلال نهايي نزديك ميشد. د ويت طي اين چند ماه ناگوار و مصيبت بار، با پشتكاري كه او را در رديف بزرگترين مردان تاريخي كشورش قرار داده است مجاهدات خود را دنبال كرد. وي با گرد آوردن بودجه كافي نيروي دريايي را مجهز كرد و سازوبرگ لازم براي افراد آن تدارك ديد. در هنگام جنگ خليج ساوثولد، د ويت پهلو به پهلوي د رويتر بر عرشه كشتي ايستاد و به اميد برقرار ساختن صلحي نجاتبخش با نمايندگان هر يك از كشورهاي اروپايي وارد مذاكره شد. وي در ماه ژوئن سال ۱۶۷۲ به لويي چهاردهم پيغام فرستاد كه در صورت قبول صلح، تمام خاك ماستريشت و قسمتهايي از ايالت برابان را به او واگذار خواهد كرد را نيز خواهد پرداخت. اما شروط پيشنهادي او بار ديگر با تحقير تلقي شدند; و هنگامي كه هممپهنان د ويت از اين موضوع باخبر شدند، بر او تهمت بستند كه درصدد بوده است خائنانه تسليم شود. اكنون ديگر مردم گناه كليه شكستها و بدبختيهاي خود را به گردن د ويت ميانداختند و او را مقصر ميشمردند كه با كمال سادهلوحي و بياحتياطي به وعدههاي چارلز دوم و لويي چهاردهم اعتماد كرده است و همچنين او را مذمت ميكردند از اينكه مقامات پرسود دولتي را به نزديكان خود سپرده است. چيزي كه بيش از همه نفرت عمومي را نسبت به د ويت برانگيخته بود اقدام وي به سلب حق زمامداري از خانواده اورانژ بود. بخصوص كه اكنون لياقت و منزلت افراد آن خانواده، كه توانسته بودند طي يك قرن ايالات متحده هلند را مستقل و مترقي نگاه دارند، بيشتر بر عامه مردم آشكار گشته بود. آراي عمومي بيلياقتي و بزدلي فرماندهان سودجوي د ويت را علت اصلي شكست نظامي كشور دانست، روحانيان فرقه كالوني او را يكي از پيروان پنهاني ((آزادفكران)) و رفيق و نديم دكارت و اسپينوزا معرفي كردند. حتي طبقات تجارت پيشه نيز، كه پشتيبانان واقعي او بودند، اكنون از كسي كه مسئول و سبب شكست كشور شناخته ميشد روي گردانيدند.

برادر وي، كورنليس، كه در تصدي امور كشورداري و تحمل مصايب و مسئوليتهاي جنگ قدم به قدم با او همكاري كرده بود، در سهم بردن از نفرت و تحقير عمومي نيز شريك وي گشت. در بيست و يكم ژوئن ۱۶۷۲، براي از بين بردن يان د ويت توطئهاي طرح شد كه به نتيجه نرسيد; دو روز بعد سو قصدي مشابه نسبت به جان كورنليس نيز بيثمر ماند. در بيست و چهارم ژوئيه، ماموران انتظامي لاهه كورنليس را به اتهام توطئه بر ضد شاهزاده ويليام د/اورانژ دستگير كردند. در چهارم ماه اوت، يان د ويت از مقام زمامداري كل كشور كناره گرفت.

در نوزدهم همان ماه كورنليس را به شكنجه كشيدند و محكوم به تبعيد كردند. يان د ويت، با آنكه از خطرات احتمالي خبردار شده بود، از ميان شهري پر از دشمن عبور كرد و خود را به زندان گوانگنپورت رساند تا برادرش را ملاقات كند. هنگامي كه وي در زندان از كورنليس ديدن ميكرد، گروهي از مردم، به تحريك كلانتر شهر و يك زرگر و يك سلماني، بر در زندان گرد آمدند و غوغايي برپا كردند. نگاهباني كه مامور شده بود ازدحام را متفرق كند در كينه ايشان نسبت به برادران د ويت سهيم شد و در اجراي وظيفه سستي كرد. گروه خشمگين درهاي زندان را شكستند، به درون آن هجوم آوردند، يان و كورنليس را دستگير كردند، ايشان را به ميان كشيدند، و چندان بر پيكرشان ضربات شايد وارد آوردند كه هر دو تلف شدند; آنگاه جسد آنها را واژگون بر تير چراغي آويزان كردند (۲۰ اوت ۱۶۷۲).

V- ويليام سوم د/اورانژ

ماري استوارت با روحي سرخورده و قلبي افسرده از اعدام پدرش چارلز اول (۱۶۴۹)، مرگ شوهر جوانش ويليام دوم د/اورانژ (۱۶۵۰)، و الغاي زمامداري خانواده اورانژ در هلند كوشيد تا پسر كوچك خود را با خويي بردبار و شخصيتي متكي بر نفس پرورش دهد، بدان اميد كه روزي نهال پايداري، ثمر پيروزي بر شاخ نشاند.

pymansetareh@yahoo.com

كودك، با مزاجي نحيف، در زير مراقبت دشمناني كه به نگاهباني او گماشته شده بودند پرورش مييافت; ليكن از همان اوان چنين بروز ميداد كه شعار گرانبهاي ((پايداري خواهم كرد)) را از پدرش ويليام اول د/اورانژ به ارث برده است. وي چون كودكي بيمار و بينيه بزرگ شد، حال آنكه در پشت چهرهاي نحيف و بيحركت، آتشي از اراده و انتقام پنهان ميداشت. متين و مودب و تشريفاتي بود و از انواع سرگرميها و خوشگذرانيهاي خاص جواني دوري ميجست. وي بيشتر اوقات خود را به ورزش و بازي در هواي آزاد ميگذارند تا از سردردهاي مكرر و حملات غشي كه بر او عارض ميشد جلوگيري كند. اين جثه نحيف در واقع چون ظرف شكنندهاي بود براي نگاهداري روحيهاي سركش كه ميخواست تخت پادشاهي انگلستان را تصاحب كند و به پادشاه مقتدر فرانسه درس ادب بياموزد.

در سال ۱۶۶۰ مادرش به انگلستان رفت تا در جشن تاجگذاري برادرش شركت جويد، ولي بر اثر ابتلا به بيماري آبله در شب عيد تولد مسيح وفات يافت. در سال ۱۶۶۶ حكومت ايالت هولاند شاهزاده جوان شانزدهساله را در تحت سرپرستي دولت قرارداد; يان د ويت سرپرستان و مراقبان مورد علاقه شاهزاده را از خدمت بركنار كرد و افرادي را كه بيشتر تابع سياست ايالات متحده بودند به جايشان گماشت. هر سال كه ميگذشت، نفرت ويليام نسبت به د ويت بيشتر ميشد. هنگامي كه د ويت به دوره قدرت خود رسيده بود، شاهزاده جوان از زير دست سرپرستان تازه خود فرار كرد و با اسب فاصله ميان لاهه و برگن اوپ زوم را پيمود (۱۶۶۸) و از آنجا با زورقي خود را به زيلاند رسانيد، ايالتي كه بيش از ديگران نسبت به نياكان وي وفاداري ابراز داشته بود، اهالي ميدلبورگ، پايتخت آن ايالت، با تظاهرات شديد مهرآميز، وي را خوشامد گفتند. شاهزاده بدون هيچ گونه اشكال و مخالفتي به رياست شوراي ايالتي زيلاند انتخاب شد. چون به لاهه بازگشت، اعلام كرد كه با فرارسيدن جشن سالروز هجدهسالگيش دوران صغر وي به پايان ميرسد (۴ نوامبر ۱۶۶۸) و از آن پس وي ديگر نيازي به سرپرستاني كه شوراي ايالت هولاند برايش تعيين كرده بود نخواهد داشت. شورا از بركنار ساختن ايشان خودداري كرد; ويليام فرمان به عزلشان داد; و ايشان در خدمات خود باقي ماندند. ويليام در انتظار فرصت مناسب نشست.

فرصت مناسب هنگامي فرا رسيد كه سپاهيان فرانسه و آلمان ايالات هلند را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند و كه مرز لاهه بدون قواي دفاعي در معرض خطر افتاد. اتاژنرو در برابر خواستهاي پياپي لشكريان و نيز به اميد آنكه بازگشت فردي از خانواده اورانژ به زمامداري كشور موجب اعاده وحدت ملي و تقويت روحيه از جان گذشتگي خواهد شد، ويليام سوم د/اورانژ را به فرماندهي سپاه اتحاديه ايالات منصوب كرد (۲۵ فوريه ۱۶۷۲). در دوم ژوئيه شوراي ايالات زيلاند، با پشت پا زدن به قانون دايمي، ويليام سوم د/اورانژ را به سمت زمامدار ايالتي تعيين كرد. دو روز بعد شوراي ايالت هولاند نيز از آن اقدام پيروي كرد و در هشتم ژوئيه ويليام سوم به مقام فرمانده كل قواي زميني و دريايي ((اتحاديه ايالات)) انتخاب شد. وقتي پادشاه فرانسه به كشور هلند پيشنهادي فرستاد كه حاضر است، در ازاي دريافت خسارتي به مبلغ ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ فلورن و تصرف اراضي وسيعي از خاك ايالات مونستر و كولوني، پيمان صلح را امضا كند و ضمنا محرمانه به ويليام سوم پيغام داد كه با اجراي آن نقشه وي را به پادشاهي باقيمانده سرزمين هلند خواهد پذيرفت، ويليام روح شهامت و مردانگي خود را به ظهور رساند و در پاسخ شوراي ايالتي هولاند نظر خود را در آن باره چنين اعلام داشت: ((بهتر است همگي قطعهقطعه شويم تا به قبول چنين صلحي ننگين تن در دهيم.)) هنگامي كه ديوك آو باكينگم از انگلستان نزد وي آمد تا او را وادار به قبول پيمان صلح كند و ضمن مذاكره او را بدين لحن مورد خطاب قرارداد كه ((آيا با چشم خودتان نميبينيد كه كشورتان در حال نابودي است)) ويليام گفت: ((البته كشور من در خطر بزرگي افتاده است، ليكن راه مطمئني در دست دارم كه هرگز نابودي آن را به چشم خود نبينم، و آن اين است كه در آخرين سنگرگاه ميدان جنگ جانم را فدا كنم.)) وي با خردمندي و تدبيري كه از جواني بيست و پنج ساله بعيد مينمود روابط احترامآميز و مذاكرات سياسي خود را با انگلستان برقرار نگاه داشت، زيرا از همان وقت متوجه اين نكته شده بود كه تنها با ايجاد همكاري و اتحاد در ميان انگلستان و هلند راه اميدي براي جلوگيري از تجاوزات قاهرانه فرانسه باقي ميماند. در همان اوان وي براي تحكيم پيوندهاي دوستي ميان ايالات متحده، امپراطوري مقدس روم و دوكنشين براندنبورگ كوشش بسيار كرد. به عبارت ديگر، همان وقت طرح كلي ((اتحاد بزرگ)) در ذهنش تكوين مييافت.

pymansetareh@yahoo.com

ويليام براي رسيدگي به امور لشكري لاهه را ترك كرده بود كه برادران د ويت به دست گروهي از دشمنان به قتل رسيدند. ظاهرا او دستي در اين توطئه نداشت و شايد هيچ كس ديگري هم آن نقشه را به عمد طرح نكرده بود، ليكن چون از آن واقعه باخبر شد، خشنودي خود را كتمان نكرد، بلكه آشكارا چند تني را كه موجب برپا ساختن غائله كشتار دو برادر شده بودند مورد حمايت قرار داد و وظيفهاي نيز در حقشان مقرر داشت اكنون كوشش وي بر آن بود كه فرمانده لايق و توانايي باشد، و هيچ وقت هم در اين راه توفيق نيافت، ليكن سربازان كار آزمودهاي كه با اشتياق باطن به زير لواي او گرد آمدند نيروهاي زميني و دريايي كشور را از نو متشكل و مجهز يافت. د رويتر و كورنليس ترومپ در دو نقطه سكونولت و كيكدوين به ناوگانهاي انگلستان و فرانسه پاسخ دندانشكن دادند (۱۶۷۳)؛ در خشكي نيز سپاهيان هلند پيشروي مهاجمان آلماني را در گرونينگن متوقف كردند؛ ويليام سوم شهر ناردن را متصرف شد و ايالات گلدرلاند، اوترشت و اوورايسل را از وجود دشمن پاك كرد، چنانكه تقريبا در همه جبههها فرانسويان رو به عقب نشيني گذاردند. دست كم، به طور موقت هم كه بود، ايالات متحده از خطر اضمحلال نجات يافته بود، و بدين شكرانه عموم اهالي آن سامان ويليام سوم را منجي خود خواندند.

ويليام بر اين پيروزي بزرگ موفقيتهاي سياسي ديگري نيز افزود. در نوزدهم فوريه ۱۶۷۴ وي با پرداخت مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورن به عنوان خسارت جنگي، انگلستان را راضي كرد كه پيمان صلح جداگانهاي با كشور هلند منعقد كند و در بيست و دوم آوريل و يازدهم ماه مه همان سال با دوكنشينهاي مونستر و كولوني پيمانهاي اتحاد بست. سپس به تحكيم روابط دوستي ميان ايالات متحده با اسپانيا، براندنبورگ، دانمارك و امپراطوري مقدس روم پرداخت تا بتواند اتحاديه بزرگ و نيرومندي از آن كشورها بر ضد فرانسه، كه اينك تنها مانده بود، به وجود آورد. ويليام براي وارد كردن ضربه نهايي، مري دختر ارشد جيمز ملقب به ديوك آويورك و برادر پادشاه انگلستان را به همسري گرفت. اينك دو قدرت بزرگ پروتستاني با يكديگر پيوند يافته بودند و شبكه نفوذشان فرانسه را به محاصره درميآورد؛ بخصوص كه مري بلافاصله پس از پدرش حق جانشيني به تخت پادشاهي انگلستان را داشت. بندرت در تاريخ ديده شده است كه زمامداري آن قدر جوان نقشههاي مآل انديشانه و مدبرانه خود را با چنان موفقيتي به ثمر رسانده باشد.

ليكن، در خلال اين احوال، سپاه فرانسه حمله خود را از نو آغاز كرد، ايپر و گان را مسخر ساخت، و رو به سوي مرز هلند گذارد. د رويتر در نزديكي ساحل سيسيل از ناوگان فرانسوي شكست سختي خورد (۲۲ آوريل ۱۶۷۶) و، بر اثر زخمهايي كه برداشته بود، يك هفته بعد جان سپرد. لويي چهاردهم به مجلس عمومي طبقاتي هلند پيشنهاد صلحي كرد كه شروطش بسيار مساعد و قابل قبول بودند، بدين قرار: ((كليه سرزمينهايي كه توسط لشكريان فرانسه اشغال شده بودند به هلند مسترد شوند، به شرط آنكه شورا موافقت كند كه فرانش كنته و لورن در تصرف فرانسه بمانند. امپراطوري مقدس روم، براندنبورگ و دانمارك نسبت به عقد چنين پيمان صلحي اعتراض كردند. ويليام نيز نظر آنان را مورد تاييد قرارداد، اما اتاژنرو، كه اسير اغراض سودپرستانه گروهي از بازرگانان متنفذ بود، راي ويليام را باطل شمرد، متحدان خود را نيز ترك گفت، و منفردا پيمان صلح نيمگن را با فرانسه امضا كرد (۱۰ اوت ۱۶۷۸).

ويليام، كه آن صلح را متاركهاي موقتي ميدانست، در مدت ده سال بعد كوشش بسيار به كاربرد تا بار ديگر اتحاديه از هم گسسته را پيوند دهد و برقرار سازد. بازرگانان هلند جلو بروز غريزه جنگي او را ميگرفتند، با اين صلح و آرامشند تا قدرت و رونق از دست رفته را باز ستانند. دو واقعهاي كه در سال ۱۶۸۵ روي دادند به سود ويليام سوم تمام شدند و بر اهميت مقامش افزودند - گزارش مشروح اين دو از حوصله پايان اين فصل خارج است و فقط بدان اشارهاي خواهد شد. يكي آنكه با الغاي فرمان نانت به دست لويي چهاردهم پروتستانهاي آزار كشيده فرانسه دسته دسته به هلند پناهنده شدند و در آنجا تبليغات دامنهداري را به منظور تشكيل اتحاديهاي از كشورهاي پروتستان مذهب بر ضد فرانسه آغاز كردند. ديگر آنكه چون جيمز دوم در انگلستان به پادشاهي رسيد، نيت خود را مبني بر رسمي ساختن مذهب كاتوليك در كشورش اعلام داشت، و به دنبال آن پروتستانهاي انگلستان در انديشه طرح نقشهاي افتادند تا او را از سلطنت خلع كنند و مري، همسر ويليام، را در مقام جانشيني بر حق به تخت پادشاهي بنشانند. گرچه ويليام

pymansetareh@yahoo.com

با نزديكترين دوست مري به نام اليزابت ويليه رابطه عشقي برقرار كرده بود، مري او را بخشوده بود و موافقت خود را اعلام داشته بود كه در صورت جانشيني بر تخت سلطنت انگلستان، از شوهرش چون پادشاهي مطاع فرمانبرداري كند. در سال ۱۶۸۶ ويليام موفق شد پيمان اتحادي با امپراطوري مقدس روم، براندنبورگ، اسپانيا و سوئد براي دفاع مشترك در مقابل فرانسه منعقد سازد. در تاريخ سيام ژوئن سال ۱۶۸۸ رهبران پروتستانهاي انگلستان از ويليام و مري دعوت كردند كه با قواي نظامي خود وارد خاك انگلستان شوند و ايشان را در مخلوع كردن پادشاه كاتوليك مذهبشان ياري دهند. ويليام گرفتار ترديد شد، زيرا در همان هنگام لشكريان عظيم و مجهز فرانسه در انتظار تصميم شاهانه بودند كه به هلند هجوم برند يا به امپراطوري مقدس روم. سرانجام، لويي چهاردهم تصميم گرفت كه لشكريانش به جانب آلمان پيشروي كنند، و بدين ترتيب دست ويليام باز شد. در اول نوامبر سال ۱۶۸۸ ويليام سوم د/اورانژ با چهارده هزار مرد جنگي براي تصاحب تاج پادشاهي انگلستان به سوي آن كشور بادبان كتاب دوم انگلستان

فصل هفتم

كرامول

۱۶۶۰-۱۶۴۹

I- شورشي سوسياليستي

پيرايشگران فاتح پس از اعدام چارلز اول (۳۰ ژانويه ۱۶۴۹)، با مسئله تشكيل يك دولت جديد و باز گرداندن امنيت زندگي و اموال در انگلستاني روبرو شدند كه به واسطه هفت سال جنگ داخلي دچار اغتشاش شده بود.

پارلمنت دنباله، يعني مجلس مركب از پنجاه و شش عضو فعالي كه پس از ((تصفيه پراید)) (۱۶۴۸) از پارلمنت طويل باقي مانده بودند، تفوق و كفايت مجلس عوام را اعلام و مجلس اعيان و همچنين سلطنت را ملغا كرد (۶ فوريه ۱۶۴۹) و يك شوراي دولتي را كه از سه ژنرال، سه لرد، سه قاضي و سي عضو مجلس عوام تشكيل شده بود و همه آنان از استقلاليان، يعني پيرايشگران جمهوريخواه، بودند به عنوان قوه مجريه مجلس عوام نامزد كرد. در ۱۹ مه مجلس عوام با بيانيه زير رسما جمهوري انگلستان را تاسيس كرد: ((انگلستان از اين پس به عنوان يك مشتركالمنافع، يا كشور آزاد، با اختيارات فايقه اين ملت، به وسيله نمايندگان مردم در پارلمنت و كساني كه از طرف آنان به عنوان وزيران تعيين خواهند شد و زير نظر ايشان به خير و صلاح مردم كار خواهند كرد اداره خواهد شد.)) اين جمهوري، دموكراسي نبود; پارلمنت ادعا ميكرد كه براساس دموكراسي تشكيل شده است، اما طرد اعضاي سلطنت طلب آن در دوران جنگ، و بيرون راندن پرسبيتريان در ضمن تصفيه، به قول كرامول ((آن را غربال كرده و به مشتي نماينده تقليل داده بود)). پارلمنت از اصل و آغاز خود فقط به وسيله زمينداران انتخاب شده بود; و حال بسياري از ولايتها در پارلمنت دنباله اصلا نماينده نداشتند. قدرت پارلمنت بر ارتش متكي بود نه بر مردم. تنها ارتش ميتوانست آن را از شورشگران سلطنت طلب در انگلستان، ياغيان كاتوليك در ايرلند، طاغيان پرسبيتري در اسكاتلند، و سركشان تندرو و افراطي در خود ارتش حفظ كند.

براي تاديه مخارج دولت و مواجب پس افتاده افراد ارتش، پارلمنت دنباله، با همان

pymansetareh@yahoo.com

سر پيتر ليلي: آليور كرامول. گالري بيملاحظگي شاه معدوم، به وضع ماليات مبادرت كرد. تصميم گرفت املاك تمام كساني را كه به نفع چارلز سلاح برگرفته بودند مصادره كند، اما در بيشتر موارد با گرفتن جريمهاي برابر با قسمتي از ارزش ملك غيرمنقول از يك دهم تا نصف مصالحه ميكرد. بسياري از نجباي جواني كه در انگلستان با فقر روبرو شده بودند به امريكا مهاجرت كردند و خانوادههاي اشرافي تشكيل دادند، مانند خانوادههاي واشينگتن، رندولف، لي و مديسن. بعضي از رهبران سلطنت طلب اعدام و برخي زنداني شدند. اما با اين حال نهضت سلطنتطلبي همچنان مايه دردسر ماند، زيرا كه احساسات سلطنتطلبي در ميان مردم غلبه داشت. اعدام شاه او را از مقام ماليات ستاني به درجه شهادت رفعت داده بود. ده روز پس از كشته شدن شاه، كتابي تحت عنوان تمثال شاه منتشر شد. اين كتاب به وسيله يك كشيش پرسبيتري به نام جان گودن نوشته شده بود، اما چنان حاوي افكار و احساسات چارلز بود كه گويي خود او پيش از مرگ آن را به خط خويش نگاشته است. محتملا قسمتي از آن از روي يادداشتهايي كه از شاه به جا مانده بودند تدوين شده بود. در هر صورت وصفي كه از شاه در آن شده بود او را فرمانروايي مينمايانند كه تا پايان زندگي در برابر ظلم يك اوليگارشي بيرحم از انگلستان دفاع كرده بود.

آن كتاب در يك سال سي و شش بار چاپ شد و به فروش رفت، به پنج زبان ترجمه شد، و هيچ يك از عبارات رعدآساي كتاب تمثال شكنها، اثر ميلتن (۱۶۴۹)، نتوانست اثر آن را خنثا كند. آن كتاب در برانگيختن يك واكنش عمومي بر ضد دولت جديد سهيم بود و عاملان سلطنت طلب را، كه در هر ولايت انگلستان فورا براي بازگشت سلسله استوارت آشوب به پا كرده بودند، تشويق كرد. شوراي دولتي به وسيله جاسوسي وسيع و موثر و نيز با دستگيري فوري سراني كه ممكن بود شورش را سازمان داده باشند، با اين نهضت مقابله كرد.

pymansetareh@yahoo.com

در طرف ديگر اين حالت افراطي، اقليتي از مردم عادي و قسمت بزرگي از ارتش دموكراسي كاملتري را، و برخي يك دموكراسي سوسياليستي را، طلب ميكردند. جزوه‌ها و بيانيه‌هاي افراطي از آسمان ميباريدند; سرهنگ جان ليلبرن به تنهايي صدتا از اين بيانيه‌ها منتشر كرد; ميلتن در اين مرحله هنوز شاعر نبود، بلكه وجيزه‌نويس بود. ليلبرن كرامول را به عنوان ظالم، كافر و رياكار مورد حمله قرار داد. يك نويسنده شكوه كرد كه ((شما كمتر ممكن است درباره چيزي با كرامول صحبت كنيد و او فورا دست به سينه نگذارد، چشمان خود را بلند نكند و خدا را به شهادت نطلبد. او حتي موقعي كه تا پاي مرگ شما را ميزند، ميگويد، زوزه ميكشد، و توبه ميكند.)) يك رساله نويس ديگر پرسيد: ((ما سابقا تحت فرمانروايي شاه، لردها و مجلس عوام بوديم، اكنون تحت حكومت يك ژنرال، دادگاه نظامي، و مجلس عوام هستيم; لطفا بگوييد فرق اين دو وضع خطابه مجبور يافت. در آوريل ۱۶۴۹ ليلبرن و سه تن ديگر به خاطر انتشار رسالهاي كه اعلام ميكرد انگلستان به ((زنجيرهاي جديد)) گرفتار شده است دستگير شدند. ارتش آزادي آنان را جدا خواستار شد و زنانشان تهديد كردند كه اگر كوچكترين آسيبي به زندانيان برسد، كرامول جان خود را از دست خواهد داد. ليلبرن از زندان نوشته جسورانه‌اش را به نام اتهام خيانت بزرگ بر كرامول و آيرتن براي ناشر خود فرستاد. در ماه اكتبر آن چهار نويسنده طي يك محاكمه پرسروصدا، كه هزاران تن را بر گرد محكمه جلب كرده بود، محاكمه شدند. ليلبرن با قضات معارضه كرد و تشكيل يك هيئت منصفه را خواستار شد. وقتي كه هر چهار تن تبرئه شدند. از جمعيت ((چنان بانگ بلند و يكزباني برخاست كه گمان نميرود هرگز در گيلدهال شنيده شده باشد; اين فرياد در حدود نيم ساعت بدون وقفه شنيده ميشد و قضات را چنان ترساند كه رنگ از رخشان پريد.)) ليلبرن به مدت دو سال قهرمان ارتش بود. در ۱۶۵۲ تبعيد شد; در سال ۱۶۵۳ بازگشت، باز دستگير شد، و دوباره تبرئه گشت (اوت ۱۶۵۳); اما با اين حال در زندان نگهش داشتند. در ۱۶۵۵ آزاد شد; در ۱۶۵۷، به سن چهل و سه سالگي، مرد.

برخي از ((مساواتيان)) از خواسته‌هاي ليلبرن و دموكراسي نيز فراتر رفتند و خواستار توزيع مساوي ثروت شدند.

اينان ميگفتند: چرا غني و فقير بايد وجود داشته باشد چرا در حالي كه اغنيا سرزمين را به خود انحصار داده‌اند، عده‌اي بايد از گرسنگي بميرند در آوريل ۱۶۴۹ ((پيامبر))ي به نام ويليام اورارد چهار تن را به تپه سنت جورج در ساري برد; اينان يك قطعه زمين نامسكون را تصاحب كردند، آن را كندند، بذر افشاندند و كسان را به پيوستن به خود دعوت كردند; در حدود سي ديگر (كننده; آنان را چنين نام داده بودند) به آنها ملحق شدند و (بنابه گزارشي كه براي شوراي دولتي رسيد) ((همسايگان را تهديد كردند كه بزودي همه ايشان را وادار خواهند كرد به تپه بيايند و كار كنند.)) اورارد در حضور سر تامس فرفكس، فرمانده كل ارتش، توضيح داد كه پيروانش قصد محترم شمردن مالكيت خصوصي را دارند، اما ((فقط ميخواهند بر آنچه متعلق به عموم است و ناكاشته مانده دست بگذارند و آن را بارور سازند)); ولي اميدوارند ((كه ناگهان وقتي فرا رسد كه تمام مردم با طيب خاطر بيايند و از زمينها و املاك خود دست كشند و با اين اشتراك اموال موافقت كنند.)) فرفكس آن مردان را به اين عنوان كه متعصبان بيآزار هستند رها كرد. يكي از آنان، جرارد وينستنلي، نهضت را با قطعنامه‌اي (۲۶ آوريل ۱۶۴۹) تحت عنوان معيار پيشرفته مساواتي راستين ادامه داد. در آن قطعنامه چنين ذكر شده بود: ((در ابتدا خرد خلاق بزرگ زمين را گنجينه مشترك حيوانات و انسانها ساخت)); اما بعدا انسان، كه به كوري افتاده بود، بيش از آنچه حيوانات مزرعه برده او شوند، برده نوع خود شد; زمين به وسيله فرمانروايان خريده، فروخته و محصور تمام مالكان دزدند. جنايت و نفرت فقط وقتي از ميان خواهد رفت كه مالكيت مشترك از نو برقرار شود. در قانون آزادي (۱۶۵۲)، وينستنلي از مشتركالمنافع انگلستان استدعا كرد جامعه‌اي تاسيس كند كه در آن خريد و فروش، وكلاي دعاوي، غني و فقير وجود نداشته باشند; همه مجبور باشند تا چهلسالگي كار كنند و از آن پس از زحمت آزاد شوند; تمام مردان بالغ حق راي داشته باشند; ازدواج به طريق مدني انجام گيرد و طلاق آزاد باشد. ((ديگرها)) از مقاصد خود دست برداشتند، اما تبليغاتشان وارد اذهان فقيران انگليسي شدند و شايد از درياي مانش به سوي فرانسه، و از اقيانوس به طرف امريكا، سير كردند.

pymansetareh@yahoo.com

كرامول، كه خودش مالك بود و نيك به طبيعت انسان آشنايي داشت، به اين آرمانهاي مالكيت مشترك و حتي به حق راي مردان بالغ، ابراز اعتماد نكرد. در اغتشاش اجتناب ناپذيري كه پس از سقوط حكومت رخ داده بود، وجود يك مقام متمركز لازم بود، و كرامول اين مقام را تدارك كرد. بسيار كسان كه از او به عنوان يك فرد شاهكش نفرت داشتند تا چندي از ديكتاتوري، كه تنها راه جلوگيري از انحلال اجتماعي و سياسي بود، استقبال كردند. و حتي ارتش وقتي كه شنيد يك نهضت ضدانقلابي دارد در ايرلند و اسكاتلند بهوجود ميآيد، از اينكه دست آهنين كرامول آماده است تا آن را (ارتش را) بر ضد شورشيان رهبري كند، شادمان شد شورشياني كه خواهان يك مدينه فاضله دموكراتيك نبودند، بلكه بازگشت سلطنت انتقامجويي را ميخواستند.

II- شورش ايرلند

در ايرلند واكنش عليه شورش بزرگ، پروتستانهاي پيل و كاتوليكهاي آن ناحيه و ماوراي آن را موقتا متحد ساخت. حتي پيش از اعدام چارلز اول، جيمز باتلر، ارل آو اورمند، با عنوان نايب السلطنه ايرلند در كيلكني با كاتوليكهاي متحد معاهدهاي امضا كرد (١٧ ژانويه ١۶۴٩)؛ در آن معاهده كاتوليكهاي متحد موافقت كردند كه، در ازاي آزادي مذهبي و يك پارلمنت مستقل ايرلندي، پانزده هزار پياده و پانصد سوار در اختيارش بگذارند.

اورمند پيامي براي پرينس آو ويلز فرستاد، او را فورا به عنوان چارلز دوم شناخت، و از وي دعوت كرد به ايرلند بيايد و ارتش مشترك پروتستانها و كاتوليكها را رهبري كند. چارلز به جاي اين كار به اسكاتلند رفت، اما كرامول تصميم گرفت كه نخست با تهديد ايرلند مقابله كند.

وقتي كه او در ماه اوت در دوبلن پياده شد، اورمند قبلا در رثماينز از نيروهاي وفادار به مشتركالمنافع انگلستان شكست خورده و با ٢٣٠٠ تن سربازان باقيماندهاش به شهر مستحكم در ويدا در ساحل رود بوين عقب نشيني كرد، آن را با يك حلقه ناگهاني گرفت (١٠ سپتامبر ١۶۴٩)، و فرمان داد تا تمام افراد زنده پادگان كشته شوند.

برخي از غير نظاميان مشمول قتلعام واقع شدند؛ هر كشيشي كه در شهر بود كشته شد؛ بر روي هم در حدود ٢٣٠٠ نفر در اين كشتار فاتحانه جان باختند. كرامول خداوند را در افتخار اين كاميابي شركت داد و چنين گفت: ((ميخواهم كه تمام قلبهاي شريف جلال اين فتح را به خداي نسبت دهند، زيرا سپاس اين مرحمت به او تعلق دارد.))او اميدوار بود كه ((اين شدت عمل به لطف يزدان از خونريزي بسيار جلوگيري كند))؛ و ما بايد اين اعتقاد مخلصانه را بپذيريم كه چنين اعمال وحشتي ميرفت كه بزودي شرش را بخواباند و جانهاي بسياري را از هر دو طرف نجات دهد.

اما جنگ تا سه سال ادامه يافت. كرامول از درويدا به محاصره وكسفرد پرداخت؛ اين ولايت بزودي تسخير شد و هزار و پانصد تن از مدافعان و ساكنانش كشته شدند؛ كرامول چنين گزارش داد: ((خداوند، با تقدير غير منتظري از عدالت بيشاييهاش، قضاوت عادلانه نسبت به آنان كرد... و ايشان را واداشت با خون خود پاسخ ظلمهايي را كه به جان پروتستانهاي بيچاره روا داشته بودند بدهند.)) سياست كشتار شكست خورد. شهرهاي دنكانن و واترفرد در برابر محاصره كرامول پايداري كردند؛ كيلكني فقط پس از دريافت شرايطي كه از شهرهاي ديگر دريغ شده بود تسليم شد؛ كلانمل تسخير شد، اما پس از كشته شدن دو هزار سرباز. كرامول پس از شنيدن خبر ورود چارلز دوم به اسكاتلند، تعقيب جنگ ايرلند را به هنري آيرتن، داماد خود، واگذارد و با كشتي عازم انگلستان شد (٢۴ مه ١۶۵٠).

آيرتن رهبر توانايي بود، اما در ٢۶ نوامبر ١۶۵١ از طاعون مرد. سياست كشتار ترك شد، شورشيان بخشوده شدند، و به موجب شرايط موسوم به اصول كيلكني (١٢ مه ١۶۵٢) تقريبا تمام شورشيان به اين

pymansetareh@yahoo.com

شرط كه بلامانع مهاجرت كنند تن دادند. به موجب قانوني به نام قانون آرامش ايرلند (۱۲ اوت)، تمام يا قسمتي از املاك آن عده از ايرلنديها كه صرفنظر از ايمانشان نميتوانستند وفادار بودن خود را به جمهوري انگلستان ثابت كنند مصادره شد; بدين گونه، دو و نيم ميليون جريب از خاك ايرلند به سربازان غير نظاميان انگليسي يا ايرلندي، كه در ايرلند از كرامول پشتيباني كرده بودند، منتقل شد; دو سوم خاك ايرلند به دست انگليسيان افتاد.

ولايتهاي كيلدر، دوبلن، كارلو، ويكلو و وكسفرد به يك پيل جديد انگليسي تبديل شدند و كوشش شد تا تمام مالكان ايرلندي، و سپس تمام ايرلنديها، از آنجا رانده شوند. هزاران خانواده ايرلندي از املاك خود محروم شدند و تا اول مارس ۱۶۵۵ مهلت يافتند تا خانه‌هاي ديگري پيدا كنند. صدها تن از آنان، به اتهام ولگردي، با كشتي به باربادوز يا جاهاي ديگر منتقل شدند.

سر ويليام پتي حساب كرد كه از يك جمعيت ۱,۴۶۶,۰۰۰ نفري در ايرلند در ۱۶۴۱، تعداد ۶۱۶,۰۰۰ تن تا ۱۶۵۲ بر اثر جنگ، گرسنگي، يا طاعون تلف شده بودند. يك افسر انگليسي گفت كه در برخي ولايتها ((انسان موجود زنده اعم از انسان، حيوان يا پرنده نبيند.)) افسر انگليسي ديگري ميگفت: ((خورشيد هرگز به هيچ ملتي كه بدين گونه در كمال بدبختي باشد نتابيده است.)) مذهب كاتوليك غيرقانوني شد; روحانيان كاتوليك فرمان يافتند كه ايرلند را ظرف بيست روز ترك كنند; پناه دادن يك كشيش سزاي مرگ داشت; براي غيبت از مراسم مذهبي پروتستان در يكشنبه‌ها مجازاتهاي سخت تعيين شده بود; ضابطان دادگستري مجاز بودند كودكان كاتوليكها را بگيرند و به انگلستان بفرستد تا به آيين پروتستان تربيت شوند. تمام اعمال غير انسانيي كه بعدا كاتوليكها در سالهاي ۱۶۸۰ ۱۶۹۰ نسبت به پروتستانهاي فرانسه مرتكب شدند، در دهه ۱۶۵۰۱۶۶۰ از طرف پروتستانها نسبت به كاتوليكهاي ايرلند انجام گرفتند. مذهب كاتوليك جزئي جدا ناشدني از ميهن پرستي ايرلندي شد، زيرا كليسا و مردم مانند يك جامعه رنجكش به هم پيوند خورده بودند. آن سالهاي مرارتبار، مانند يك ميراث نهفته از نفرت، در خاطر ايرلنديها باقي ماند.

III- شورش اسكاتلند

اسكاتلنديها، كه چارلز اول را به پارلمنت انگلستان تسليم كرده بودند، از اعدام او تكان خوردند و يكباره به ياد آوردند كه پدر او اسكاتلندي بوده است. آنها به تصفيه پارلمنت طويل از پرسبيتريان به وسيله پراید به ديده نقض پيمان و اتحاد مجلل مينگريستند، كه به موجب آن پارلمنت مزبور به اسكاتلند و آيين پرسبيتري سوگند وفاداري ياد كرده بود; ميترسيدند كه مبادا پيرايشگران پيروزمند در تحميل شكل آيين پرسبيتري خود به اسكاتلند، همانند انگلستان، بكوشند. در ۵ فوريه ۱۶۴۹، كمتر از يك هفته پس از اعدام چارلز اول، پارلمنت اسكاتلند چارلز دوم پسر او را، كه در آن هنگام در هلند بود، پادشاه بالاستحقاق بريتانياي كبير، فرانسه و ايرلند اعلام كرد.

پيش از آنكه به چارلز اجازه بازگشت به انگلستان داده شود، از او خواستند كه پيمان ملي و پيمان و اتحاد مجلل را امضا كند و سوگند بخورد كه آيين پروتستان پرسبيتري را در تمام قلمروها، و نيز در خاندان خويش، حفظ كند.

چارلز دوم، كه آيينش مخلوطي از مذهب كاتوليك و مذهب شكاكيت بود، مستعد گرويدن به نظام پرسبيتري نبود، اما عشقي سرشار به تاج و تخت داشت; از اين رو اين تقاضاها را در اول مه ۱۶۵۰ با كراهت در بردا امضا كرد. مانتروز، نجيبترين اسكاتلندي در آن عصر، نيروي كوچكي از اوركني به اسكاتلند سوق داد، به اين اميد كه براي چارلز ارتشي مستقل فراهم كند; اما مغلوب، دستگير، و به دار آويخته شد (۲۱ مه ۱۶۵۰). چارلز، كه مشتاق بود بر ضد پيرايشگران مشتركالمنافع انگلستان كه پدرش را كشته بودند در راس ارتشي قرار گيرد، روز ۲۳ ژوئن در اسكاتلند پياده شد. اسكاتلنديها پيش از آنكه براي او بجنگند، ترغيبش كردند كه اعلاميهاي صادر با پيمان و اتحاد مجلل، و نيز به واسطه اينكه مادرش به گناه بت

pymansetareh@yahoo.com

پرستي (مذهب كاتوليك) آلوده بود، و در برابر خداوند با كمال خضوع و خشوع مغفرت ميطلبد. به منظور جبران گناهان چارلز اول و چارلز دوم، روحانيان اسكاتلندي براي ارتش و مردم روزه مقدس مقرر داشتند و ارتش را مطمئن ساختند كه حال چون شاه جوان از درگاه خدا طلب مغفرت كرده است، ارتش شكستناپذير خواهد بود. به اصرار كشيشان، تمام افسراني كه اخلاص به شاه را فوق وفاداري به ((پيمان)) و كليسا ميدانستند از ارتش تصفيه شدند; بدين گونه هشتاد تن از لايقترين رهبران ارتش اخراج شدند.

كرامول به پارلمنت پيشنهاد كرد كه خود او فورا، بي آنكه منتظر حمله اسكاتلنديها شود، به اسكاتلند حمله كند.

فرفكس، كه از شركت در محاكمه چارلز اول امتناع كرده بود، از فرماندهي عالي ارتشهاي جمهوري استعفا داد.

كرامول، كه به جانشيني او منصوب شده بود، نيروهاي خود را با تصميم و سرعت معمول متشكل ساخت و در راس شانزده هزار سرباز از مرز اسكاتلند عبور كرد (۲۲ ژوئيه ۱۶۵۰). در ۳ اوت نامه شديداللحني به كميسيون مجمع عمومي كليساي اسكاتلند فرستاد. در آن نامه نوشته بود: ((آيا آنچه شما ميگوييد بدون هيچ اشتباه با كلام خداوند موافق است من به نام مسيح تقاضا ميكنم كه تصور كنيد ممكن است اشتباه كرده باشيد.)) در دانبار (۳ سپتامبر) ارتشهاي عمده اسكاتلند را منهزم كرد و ده هزار تن اسير گرفت; بزودي بر ادنبورگ و ليث مستولي شد. واعظان اسكاتلندي آبرو و لغزش ناپذيري خود را از دست دادند; افسران تصفيه شده بزودي فرا خوانده شدند و شتابان در سكون تاج شاهي را بر سر چارلز دوم گذاشتند. كرامول در ادنبورگ بيمار شد و كشمكش تا چندين ماه معلق ماند.

آنگاه ارتش تجديد سازمان يافته اسكاتلند، در حالي كه چارلز در راس آن بود، وارد انگلستان شد، به اين اميد كه تمام سلطنتطلبان و پرسبيتريان خوب به زير لواي شرع و حقيقت گرد آيند. كرامول آنان را تعقيب كرد و همچنانكه از ميان شهرهاي انگلستان ميگذشت، نيروهاي چريك محلي را گرد ميآورد. در ووستر نبردي درگرفت (۳ سپتامبر ۱۶۵۱) كه مشتركالمنافع را حفظ كرد و دوباره موجب تبعيد چارلز شد; نيروهاي كمتر كرامول، با استراتژي برتر و شجاعت بيشتر سي هزار اسكاتلندي را مغلوب كردند. چارلز دلير بود، اما سردار نبود. او كوشيد تا نيروهاي آشفته خود را سامان دهد، اما آنها از شهرت كرامول، به عنوان جنگجويي كه هرگز نبردي را نباخته است، وحشت كردند و از كار افتادند; بسياري از آنها اسلحه خود را به زمين انداختند و فرار كردند. چارلز از افسران خود خواست كه او را با تير بزنند; اما آنها از اين كار امتناع كردند و چند تن از مخلصترين هوادارانش او را در خانه يكي از سلطنتطلبان موقتا در امان داشتند. آنجا او موي سرش را از ته تراشيد; رنگ دستها و صورت خود را تغيير داد; لباس خود را به جامه كارگري تبديل كرد و راهپيمايي طولانيي را، گاه با اسب و گاه پياده، آغاز كرد; او را از يك نهانگاه به نهانگاه ديگر تعقيب كردند; و او در اطاقهاي زير شيرواني، آغلها، يا جنگلها متواري بود و حتي يك بار در بوسكوبل در يك درخت ((بلوط شاهي))، هنگامي كه سربازان مشتركالمنافع در زير آن به دنبالش ميگشتند، مخفي شد غالبا شناخته ميشد، اما هيچ كس او را لو نداد; پس از چهار روز فرار، در شورم واقع در ساسكس ناخداي يك كشتي حاضر شد كه، با به خطر انداختن جان خود، او و همراهانش را به فرانسه ببرد (۱۵ اكتبر).

كرامول سركوبي بيشتر شورشيان اسكاتلند را به ژنرال جورج مانك واگذار كرد; اين كار تا فوريه ۱۶۵۲ كامل شد.

اسكاتلند به تابعيت انگلستان درآمد و پارلمنت جداگانهاش منحل شد، اما اجازه يافت كه سي نماينده به پارلمنت لندن گسيل دارد. كليسا با ممنوعيت مجامع عموميش و با تحمل تمام فرقههاي صلحجوي پروتستان، تنبيه شد. از لحاظ اقتصادي، اسكاتلند از آزادي جديد تجارت با انگلستان بهرهمند شد، اما از لحاظ سياسي منتظر بازگشت خاندان استوارت بود و براي آن دعا ميكرد.

pymansetareh@yahoo.com

IV- آليور مستبد

كرامول با فتحي نه چندان درخشان به لندن بازگشت. چون ديد كه جمعيتي براي مشاهده بازگشتش آمدهاند، خاطرنشان ساخت كه اگر به دار آويخته ميشد، جماعت بزرگتري به تماشايش ميآمدند. پارلمنت دنباله به او مدد معاش سالانهاي به مبلغ ۴,۰۰۰ پوند، و مسكني كه سابقا كاخ شاهي در همتن كورت بود داد. پارلمنت مزبور اطمينان داشت كه او فقط به ژنرال بودن راضي است. پيشنهاد كرد كه انتخابات جديدي براي افزايش عده نمايندگان به چهارصد نفر صورت گيرد، اما اعضاي كنوني پارلمنت كرسيهاي خود را بدون تجديد انتخابات حفظ كنند و بنا بود كه شرايط حق راي و اعتبار آرا را تعيين كنند. پارلمنت با محدود كردن شديد آزادي نطق و مطبوعات خود را در برابر انتقاد حفظ كرد: ((هيچ چيز كه براي آرامش و عزت و دولت زيانخيز باشد، به عنوان آزادي نطق، تحمل نخواهد شد.)) روحانيان كليساي رسمي انگلستان از معاش خود محروم شدند. كساني كه به مذهب كاتوليك مومن بودند به از دست دادن دو سوم مايملك خود محكوم شدند. براي دستگيري كشيشان كاتوليك پاداشهايي تعيين شد. كرامول گرچه در تصميم گرفتن كند بود، پس از مصمم شدن فورا به عمل ميپرداخت. او مذاكرات طولاني را، كه سياست را در پارلمنت مغشوش ميكرد و مانع اداره ميشد، با بيصبري تحمل ميكرد; با چارلز اول در اين نكته كه قوه مجريه بايد از قوه مقننه مشخص و آزاد باشد موافق بود. كمكم اين پندار را به خود راه داد كه آيا شاه شدن كرامول نعمتي نخواهد بود. اين فكر را به دوست خود نسبت به آن، دوستي او را از دست داد. در بامداد ۲۰ آوريل ۱۶۵۳، چون شنيد كه پارلمنت دنباله ميخواهد خود را حاكم انتخاب نشده پارلمنت جديد كند، مشتي سرباز جمع كرد، آنها را بر در عمارت مجلس گماشت، در حالي كه ژنرال تامس هريسن را در كنار خود داشت وارد ساختمان شد، و مدتي در سكوتي خشم آلود به مذاكرات گوش داد. وقتي كه موضوع به راي گذاشته شد، برخاست و سخن گفت، نخست با ملايمت و كمي پس از آن با خشم. پارلمنت دنباله را به عنوان اوليگارشي خود جاودان سازي كه براي حكومت بر انگلستان نامناسب است محكوم كرد. به يك نماينده اشاره كرد و گفت ((دايمالخمرها!)) و به ديگري بانگ زد: ((روسپي باره!)) ((شما پارلمنت نيستيد. من ميگويم پارلمنت نيستند. من به اجلاسهاي شما پايان خواهم داد.)) آنگاه به هريسن اشاره كرد و فرمان داد: ((آنها را صدا كن، آنها را صدا كن.)) سربازان او وارد تالار شدند; كرامول به آنان فرمان داد كه اطاق را خالي كنند; اعضاي مجلس در حال ترك تالار اعتراض كردند و گفتند: ((اين كار شرافتمندانه نيست;)) تالار خالي قفل شد و روز بعد اعلاني به در چسبانده شده بود با اين عبارات: ((خانه اجارهاي; حالا مبله نيست.)) كرامول آنگاه در حالي كه دو ژنرال همراهش بودند، به اطاقي كه شوراي دولتي در آن جلسه داشت رفت و گفت: ((اگر شما در اينجا به عنوان اشخاص عادي نشستهايد، كسي مزاحمتان نخواهد شد; اما اگر شوراي دولتي هستيد، اينجا جاي شما نيست. ... توجه كنيد كه پارلمنت منحل شده است.)) پارلمنت طويل، كه از ۱۶۴۰ به بعد با تمام اعضا، يا فقط عدهاي از آنان به صورت پارلمنت دنباله، در وستمينستر اجلاس و مشروطه و حكومت انگلستان را دگرگون كرده بود، با چنين افتضاحي پايان يافت.

ديگر مشروطهاي در ميان نبود، بلكه آنچه بود فقط يك ارتش و يك شاه بيعنوان بود.

مردم عموما از انحلال پارلمنت، كه انگلستان را به هرج و مرج كشانده بود، شادمان بودند. به گفته كرامول: ((آنچه بر اثر انحلال پارلمنت شنيده شد، به قدر پارس سگ، يا حتي ... كوچكترين نغمه شكوهآميز هم نبود.)) پيرايشگران پر حرارت اين طرد مجلسيان را به منزله پاك كردن راه براي ((سلطنت پنجم)) يعني ظهور موعود حكومت مسيح پذيرفتند. سلطنتطلبان دل يافتند و به نجوا گفتند كه كرامول حال چارلز دوم را باز خواهد خواند و خود را با منصب دوكي يا نايبالسلطنگي ايرلند قانع خواهد كرد. اما آليور كسي نبود كه زير اراده ديگران به قناعت نشنيد. او به آجودانهاي نظامي خود دستور داد كه ۱۴۰ تن بيشترشان از پيروان پيرايشگري انگلستان از جمله پنج تن از اسكاتلند و شش نفر از ايرلند را برگزينند تا به عنوان ((پارلمنت اسمي)) اجلاس كنند. وقتي كه اين پارلمنت در ۴ ژوئيه ۱۶۵۳ در وايتهال تشكيل جلسه داد، كرامول اذعان كرد كه به توسط ارتش انتخاب شده است، اما، به عنوان آغاز سلطنت واقعي قديسان به رياست عيساي مسيح، آن را تهنيت گفت و تصميم گرفت كه اختيارات عالي به آن بدهد و تكليف

pymansetareh@yahoo.com

ابداع يك مشروطه جديد را به عهده آن گذارد. پارلمنت جديد پنج ماه در اجراي اين ماموريت كوشيد، اما خود را در مذاكرات طولاني مستغرق رواداري كارش نوميدانه به اختلاف انجاميد. شوخ طبعان لندن آن را ((پارلمنت بربون)) ناميدند و اين تسميه از روي نام يكي از اعضايش بود كه پريزگاد بربون نام داشت و يكي از قديسان اصحاب سلطنت پنجم بود.

ارتش از اين مردان نيز خسته شد، همانگونه كه از آنهايي كه در ماه آوريل طردشان كرده بود خسته شده بود.

افسران، كه شيوه آنتونيوس را پيش گرفته بودند، به كرامول پيشنهاد كردند كه خود را پادشاه اعلام كند; قيصر با نجابت درنگ كرد، اما در ۱۲ دسامبر هشتاد تن اعضاي پارلمنت، بنا بر پيشنهاد موكد ارتش، به كرامول اعلام كردند كه مجلس جديد نميتواند به موافقت برسد و ممكن است به انحلال خود راي دهد.

مقرراتي به نام ((سند حكومت))، كه به وسيله رهبران ارتش تهيه شده بود، پيشنهاد كرد كه كرامول ((لرد پراتكتور (خداوند سرپرست) مشتركالمنافع انگلستان، اسكاتلند و ايرلند)) باشد; كه پارلمنت ديگري براساس رايگيري از روي صلاحيت مالي، با مستثنا ساختن سلطنت طلبان و كاتوليكها، تشكيل شود; كه قوه مجريه از شوراي مركب از هشت غير نظامي و هفت افسر ارتش تشكيل شود كه براي تمام عمر تعيين شوند و سمت مشاور سرپرست و پارلمنت هر دو را داشته باشند. كرامول اين ((نخستين و واپسين قانون اساسي)) مدون انگلستان را پذيرفت و امضا كرد; و در ۱۶ دسامبر ۱۶۵۳ به عنوان ((خاوند سرپرست)) سوگند خورد. مشتركالمنافع انگلستان به پايان رسيد و ((حكومت سرپرستي)) آغاز شد و اين هر دو نامهايي بودند براي آليور كرامول.

آيا او مستبد بود و آشكارا قدرت را دوست ميداشت، اما اين يك تمايل عمومي است و براي توانايي آگاهانه امري است طبيعي. او فكر كرده بود كه خود را شاه اعلام كند و يك سلسله جديد سلطنت بهوجود آورد. به نظر ميآيد كه او در پيشنهاد تسليم قدرت خود به پارلمنت بربون مخلص بود، اما ناشايستگي آن متقاعدش ساخت كه قدرت اجرايي خود او تنها چاره حاضر براي پايان دادن به هرج و مرج است; اگر او پا را از اين پله پايينتر ميگذاشت، به نظر نميآمد كه كس ديگري بتواند پشتيباني كافي براي حفظ نظم را بهدست آورد.

تندروان ارتش حكومت سرپرستي را به عنوان يك حكومت سلطنتي ديگر محكوم و كرامول را به منزله ((يك رذل پيمانشكن رياكار)) تقبيح و با ((سرنوشتي بدتر از آنچه نصيب آخرين جبار شد)) تهديد كردند. كرامول برخي از اين شورشيان را، از جمله سرلشكر هريسن كه در طرد پارلمنت دنباله رهبري سربازان را بهعهده پيش به استبداد كشاند،زيرا ميدانست كه نيمي از ملت از قتلش شادمان ميشوند. وي نيز، مانند ساير فرمانروايان، احساس ميكرد به محاط كردن خود در شكوه و جلالي چشمگير و خيره كننده احتياج دارد;از اين رو به كاخ وايتهال نقل مكان كرد(۱۶۵۴)، آن را به طرزي با شكوه از نو آراست، و وضع شاهي به خود گرفت; اما بدون شك بيشتر اين خود نمايي براي تحت تاثير قرار دادن سفيران و ترساندن مردم بود.

در زندگي خصوصي مردي بي تكبر بود; به طور ساده و با اخلاق با مادر، زن، و كودكانش ميزيست. مادرش او را بينهايت دوست ميداشت و سخت ميترسيد كه مبادا هر لحظه باگلوله تفنگ كشته شود; هنگامي كه در نودوسه سالگي (۱۳۵۴) در آستانه مرگ بود، گفت: ((پسر عزيزم، من قلب خود را نزد تو مينهم)) خود او در سنين بين پنجاه و شصت بسرعت پير ميشد; بحران در پي بحران اعصاب به اصطلاح آهنين او را تكان داده بود; نبرهاي ايرلند و اسكاتلند تب را به نقرس او افزوده بودند; و هر روز او با رنج و اضطراب ميگذشت. ليلي در ۱۶۵۰ صورت جالبي از او رسم كرد. هر كس از اخطار كرامول به نقاش خود آگاه است: ((آقاي ليلي! من مايلم كه شما تمام مهارت خود را براي رسم تصوير من درست شبيه خودم بكار بريد و خوش آمدن را اصلا در نظر نگيريد; بلكه تمام اين ناهمواريها، جوشها، خالها،و هر چيز

pymansetareh@yahoo.com

ديگري را كه در صورت من هست منعكس كنيد وگرنه من هرگز ديناري براي آن نخواهم پرداخت.)) ليلي مزد خود را در مدنظر گرفت و تصوير سرپرست را به نحو قابل ملاحظهاي پرداخت كرد; با اين حال، رخسار جدي و نيرومند و آن اراده مجسم را و نيز آن روح عصبي را كه تا حد درهم شكستن پيچانده شده بود ترسيم كرد.

از كرامول به واسطه سادگي ملالانگيز لباس معمولیش -پالتو و كت و شلوار ساده سياه انتقاد ميشد; اما در مواقع رسمي كت يراق دوزي ميپوشيد. در ميان مردم وقاري غير تصنعي داشت; در خلوت، تفريح و شوخي را به نهايت ميرساند، حتي در شوخيهاي جلف افراط ميكرد و گاه به دلقكي هم ميپرداخت. موسيقي را دوست ميداشت و ارگ را خوب مينواخت. تقواي دينيش آشكارا مخلصانه بود، اما او نام خدا را (نه بيهوده) چندان در پشتياني از مقاصد خود بكار ميبرد كه بسيار كسان او را به رياكاري متهم ميكردند. شايد در تقواي او در حضور مردم ريا وجود داشت، اما در زهد خصوصيش چندان اثري از ريا نبود; و اين نكته مورد گواهي تمام كساني بود كه او را ميشناختند. نامهها و نطقهايش نيمه موعظهاند، و شك نيست كه وي همواره خدا را دست راست خود ميانگاشت. اخلاق خصوصي او بي نقص بود و اخلاق عموميش از بيشتر فرمانروايان بهتر نبود; هر وقت كه فريب يا زور را براي منظورهاي بزرگ خود لازم ميدانست،آن را به كار ميبست. تاكنون هيچ كس مسيحيت را با حكومت سازش نداده است.

پارلمنت انتخاب شد.علي رغم تمام كوششهاي خاوند سرپرست و ارتش براي بازگشت نمايندگان حاضر به خدمت، مجلس عوام، كه در سپتامبر تشكيل شد،شامل برخي از جمهوريخواهان مزاحم و حتي چند تن سلطنت طلب بود.كشمكشي در اين باره شروع شد كه آيا حكومت بر ارتش بايد با پارلمنت باشد يا با خاوند سرپرست. پارلمنت پيشنهاد كردند كه از شماره و حقوق سربازان كاسته شود; سربازان به شورش برخاست و كرامول را تحريص كردند تا پارلمنت را منحل كند(۲۲ ژانويه ۱۶۵۵). در واقع حكومت انگلستان از زماني كه پريد در ۱۶۴۸ پارلمنت را تصفيه كرده بود، ديكتاتوري نظامي بود.

كرامول اكنون به آنجا رانده كه بدون تظاهر به هيچ گونه وسيلهاي، جز حكومت نظامي، حكومت كند. در تابستان ۱۶۵۵ انگلستان را به دوازده حوزه نظامي تقسيم كرد و در هر حوزه يك لشكر به فرماندهي يك سر لشكر گماشت. براي تامين مخارج اين حوزهها مالياتي به ميزان ده درصد بر املاك سلطنت طلبان وضع كرد.مردم اعتراض كردند، انتقاد و شورش گسترده شد، و نداهايي براي باز گرداندن چارلز دوم به گوش خورد.

كرامول، در پاسخ، سانسور را شديدتر و جاسوسي را وسيعتر ساخت; به توفيقهاي خود سرانه دست زد، و محاكمات معروف به تا لار ستاره را، كه به اختيارات هيئت منصفه و حكم احضاريه دادگاه وقعي نميگذاشت، برقرار كرد. سرهري وين جز و نخستين انقلابيوني بود كه به زندان راه يافتند. انقلاب بچههاي خود را ميخورد.

كرامول، كه به پول بيشتري جز آنچه جرئت داشت به عنوان ماليات مستقيم وصول كند محتاج بود، پارلمنت ديگري تشكيل داد.

وقتي اعضاي اين پارلمنت جمع شدند(۱۷ سپتامبر۱۶۵۶)،شوراي دولتي او چند افسر ارتش را دم در مجلس گماشت و ورود ۱۰۳ تن از اعضا را كه گرچه به قاعده انتخاب شده بودند، بنابر گمان، گرايشهاي جمهوريخواهي، سلطنتطلبي، پرسبيتري، يا كاتوليكي داشتند ممنوع كردند. اين اعضاي مستثنا شده اعتراضنامهاي امضا كردند و در آن ممنوعيت از ورود به مجلس را نقض فاحش اراده آشكار انتخاب كنندگان خود اعلام كردند و ((عمل جبار را در استعمال نام خدا و دين، و در مقرر داشتن روزه و دعاي رسمي به منظور رنگين ساختن سياهي عمل خود، رياي آشكار خواندند.)) از ۲۵۳ عضوي كه از تفتيش شور را سالم گذشتند، ۱۷۵ تن از ارتشيان، گماشتگان كرامول، يا خويشان او بودند. پارلمنت تحليل تحليل رفته و مطيع به خاوند سرپرست((عريضه و اندرز چاكرانهاي)) تقديم داشت (۳۱مارس۱۶۵۷) و از او

pymansetareh@yahoo.com

استدعا كردند كه عنوان شاهي را بپذيرد. كرامول چون مخالفت ارتش را با اين عنوان احساس كرد، از قبول آن امتناع نمود، اما سازش بين اين استدعا و تمايل ارتش به او حق دادند كه نام جانشين خود را نيز لرد پراتكتور بخواند. در ژانويه ۱۶۵۸، كرامول رضايت داد كه نمايندگان در شده را دوباره به مجلس راه دهد، در عين حال نه لرد و شصت و يك عضو افسران ارتش از حمايت اين عمل امتناع كردند. وقتي كه اينان با جمهوريخواهان مجلس بر سر محدود كردن اختيارات مجلس دوم توافق كردند، كرامول از جا در رفت، به كاخ وستمينستر تجاوز كرد،و پارلمنت را بر چيد (۴فوريه ۱۶۵۸). حال جمهوري انگلستان عملا و قانونا پايان يافته و حكومت فردي دوباره برقرار شده بود.

تاريخ يك تصوير ديگر از توالي مسخرهآميز نظريه يكه شاهي، اشرافيت، دموكراسي، ديكتاتوري و حكومت فردي افلاطوني رسم كرد.

V -اوج خوشبختي

پيرايشگران پيروزي پيرايشگر شامل يك انقلاب مذهبي نيز بود. كليساي انگلستان، به سبب منسوخ شدن نظام اسقفي، در ۱۶۴۳ از هم پاشيد. شكل پرسبيتري مذهب پروتستان كه در آن جماعتهاي مذهبي تحت امر كشيشان بودند و كشيشان نيز به نوبه خود از سينودهاي پيرو مجمع عمومي تبعيت ميكردند در ۱۶۴۶ مذهب رسمي كشور شد، اما اين غلبه پرسبيتري دو سال بعد، وقتي كه پراید پرسبيتريان را از پارلمان طرد كرد، پايان يافت. براي مدتي چنين به نظر ميرسيد كه دين از حاكميت دولت يا اتكا به حمايت مالي آن آزاد خواهد شد.اما كرامول (كه تقريبا در همه چيز با شاهي كه خودش او را كشت موافقت ميكرد) معتقد بود كه يك كليساي بهرهمند از حمايت دولت براي تعليم و تربيت و حسن اخلاق ضروري است. در ۱۶۵۴، يك ((كميسيون آزمايش)) تعين كرد تا روحانيان را از جهت مناسب بودن آنان براي دريافت عوايد كليسا و مواجب بيازمايد.تنها استقلاليان (پيرايشگران)، باتيستها و پرسبيتريان قابل انتخاب بودند. هر حوزه كليسايي مجاز بود كه يكي از دو شكل ((نظام پرسبيتري)) يا((نظام آزادي كليساهاي محلي)) را كه در آن هر جماعت مذهبي بر خود حكومت ميكرد انتخاب كند. پيرايشگران شكل نظام آزادي كليساهاي محلي را اختيار كردند; نظام پرسبيتري كه در اسكاتلند رواج داشت، در انگلستان بيشتر به لندن و لنكشر محدود بود. روحانيان انگليكان، كه روزي بسيار مقتدر بودند، از معاش خود منفك شدند و مانند كشيشان كاتوليك خدمات مذهبي را براي پيروان خود در محلهاي مخفي انجام ميدادند. در ۱۶۵۷ جان او اولين به سبب حضور در مراسم انگليكان توقيف شد. مذهب كاتوليك هنوز غير قانوني بود. دو كشيش (كاتوليك) به سبب ((گمراه كردن مردم)) به دار آويخته شدند(۱۶۵۰، ۱۶۵۴); و در ۱۶۵۷ پارلمنت پيرايشگر با موافقت كرامول قانوني گذراند كه به موجب آن هر شخص بيش از شانزدهساله كه از مذهب كاتوليك دست نميكشيد، ميبايست متحمل از دست دادن دو سوم مايملك خود بشود. تا سال ۱۶۵۰ مذهب تا حدي وضع رضايت عمومي به خود گرفته بود: فقيران از فرقههاي ناراضي باتيستها، كويكرز، اصحاب سلطنت پنجم و غيره يا كاتوليكها طرفداري ميكردند; طبقات متوسط بيشتر پيرايشگر بودند; اشراف و بيشتر نجبا(مالكان بيعنوان) به كليساي منحل شده انگليكان عدم رواداري مذهبي به جاي آنكه كاهش يابد وضع معكوس به خود گرفته بود. به جاي آنه انگليكانها كاتوليكا، ناسازگاران و پيرايشگران را بيازارند، پيرايشگران پيروزمند، كه سابقا تقاضاي رواداري مذهبي ميكردند; حال كاتوليكها، ناسازگاري و انگليكانها را ميآزردند. آنها استفاده از كتاب دعاي عمومي را، حتي در خلوت خانهها، منع كردند. پارلمنتهاي پيرايشگر آزادي مذهبي رابه بريتانيابيها منحصر كردند كه نظريه تثليت، اصلاح ديني، كلام خدا بودن كتاب مقدس و طرد اسقفان را ميپذيرفتند. بدين ترتيب، سوكينوسيان يا اونيتاريانيستها مشمول تعين رواداري مذهبي نبودند. براي هرگونه انتقاد از اعتقادنامه يا مراسم كالوني جريمههاي سنگين تعيين ميشد. كرامول از پارلمنتهاي خود باگذشتتر بود. او از اجراي برخي از مراسم انگليكان چشم پوشي ميكرد و به عده كوچكي از جهودان اجازه داده بود در لندن زندگي كنند و حتي كنيسه بسازند. دو واعظ آناباتيست او را به منزله حيوان مكاشفه تقبيح كردند. اما او مذهب آنان را صبورانه تحمل كرد. كرامول نفوذ خود را براي جلوگيري از ايذاي هوگنوها در فرانسه و تعقيب والدوسيان در پيمون به كار برد; اما وقتي كه مازارن در عوض از او خواست كه

pymansetareh@yahoo.com

رواداري بيشتري نسب به كاتوليكها در انگلستان نشان دهد، اظهار داشت كه نميتواند از حميت و تعصب پيرايشگران جلوگيري كند. شايد دين در ميان يهوديان نقش مهمي را در زندگي روزمره ايفا ميكرد كه در ميان پيرايشگران; و در حقيقت آيين پيرايشگري در هر چيز بجز الوهيت مسيح با دين يهود توافق داشت. سوادآموزي تشويق ميشد تا هركس بتواند كتاب مقدس را بخواند. عهد قديم با اخلاص ويژهاي مورد توجه بود، زيرا نمونهاي از يك جامعه تحت سلطه دين به دست ميداد. كار عمده زندگي عبارت بود از نجات از آتش دوزخ; شيطان واقعيت داشت و همه جا حاضر بود و فقط عنايت خداوند ميتوانست عده كمي از برگزيدگان را قادر سازد كه نجات را به ميراث برند.

عبارت كتاب مقدس و تنديسهاي قديسان در سراسر گفتارهاي پيرايشگران ساير بود; افكار و رويا‌هاي مربوط به خدا و مسيح (اما نه مريم) اذهان را روشن ميكرد و ميترساند. لباس پيرايشگران ساده، تيره رنگ و بي پيرايه و سخنانشان جدي و آهسته بود. از ايشان انتظار ميرفت از تمام خوشيهاي دنيوي و لذات جسماني چشم بپوشند. تماشاخانه‌ها، كه در ۱۶۴۲ به سبب جنگ بسته شده بودند، تا ۱۶۵۴ به واسطه تحريم پيرايشگران همچنان بسته ماندند. مسابقه اسب دواني، جنگ خروس، كشتي و انداختن سگان به جان خرس و گاو ممنوع شده بودند و براي حصول اطمينان از اين كه خرسهاي لندن هرگز به چنگ سگان نيفتند، سرهنگ نيوسن پيرايشگر همه آنها را كشت. تمام تيرهاي ستونهاي رقص كنده شدند. زيبايي مايه سوظن بود. زنان به

pymansetareh@yahoo.com

منزله وسايل وسوسه و اسباب طرد مردان از بهشت، نزد پيرايشگران منفور بودند. موسيقي، جز در سرودهاي مذهبي، كفرآميز تلقي ميشد. آثار هنري كليساها منهدم ميشدند و هيچ اثري، جز چند صورت عالي كه به دست سميوئل كوپر و پيتر ليلي هلندي انجام گرفت، به وجود نمايد. كوشش پيرايشگران براي تحت كنترل در آوردن اخلاقيات شايد كاملترين كوشش از زمان شريعت موسي تا آنان زمان بود. ازدواج مدني معتبر شناخته شد و طلاق مجاز گشت، اما زناي محصنه جنايتي بزرگ محسوب ميشد; مع هذا بعد از دو مجازات اعدام به سبب اين گناه، هيچ هيئت منصفهاي ديگر كسي را محكوم نكرد. سزاي اداي سوگند بر حسب منزلت طبقاتي تعيين ميشد،ديوك دو برابر بارون و ده برابر يك فرد عادي جريمه ميپرداخت، و شخصي براي گفتن اينكه ((خدا گواه من است)) جريمه شد. چهارشنبه روز پرهيز اجباري از گوشت بود، حتي اگر آن روز با عيد ميلاد مسيح مصادف ميشد و سربازان مجاز بودند بعنف وارد خانه‌ها شوند تا ببينند آيا اين پرهيز رعايت ميشود يا نه. در روز يكشنبه هيچ دكاني نميبايست باز باشد، هيچ بازي يا ورزشي انجام نميگرفت، هيچ كار دنيوي اجرا نميشد و هيچ مسافرت اجتناب پذيري مجاز نبود; ((راه رفتن خودپسندانه و جلف در آن روز)) ممنوع بود علي رغم بازگشت اخلاقيات به حال سابق پس از بازگشت خاندان استوارت، يكشنبه در انگلستان تا زمان ما همچنان ((افسرده)) ماند. بسياري از اين تحريمهاي قانوني و اجتماعي بر طبع انساني بسيار گران بودند. گفتهاند كه عده زيادي از مردم در زمان حكومت كرامول رياكار شدند، مانند معمول گناه ميكردند و دنبال پول و زن و قدرت ميرفتند، اما هميشه رخساري جدي و حق به جانب داشتند، با طمانينه و وقار سخن ميگفتند، و عبارات مذهبي بر زبانشان جاري بود. و با اين حال، چنين مينمايد كه تعداد زيادي از پيرايشگران با اخلاص و شجاعت طبق اوامر انجيل زندگي ميكردند. هزاران واعظ پيرايشگر، در دوران بازگشت خاندان استوارت، به جاي آنكه اصول اخلاقي خود را ترك كنند، با فقر ميزيستند. سلوك اخلاقي پيرايشگران ذهن را محدود ميكرد، اما اراده و خوي را نيرومند ميساخت و به آماده كردن انگليسيان براي حكومت بر خود ياري ميداد. اگر خانه با ترس از دوزخ و نظامات پيرايشگري بيروح شد، زندگي خانوادگي مردم عادي نظم و صفايي يافت كه از فساد اخلاق برگزيدگان در سلطنت چارلز دوم زنده بيرون آمد. بر روي هم، رژيم پيرايشگر شايد موجب بهبود اخلاقي شد كه پس از تجديد و تقويتش به وسيله متوديسم در قرن هجدهم، تعالي يافت و به آنجا رسيد كه ممكن است

سزاوار VI -كويكرز

تمام فضايل پيرايشگران در پيروان شاخهاي از آنها كه كويكرز نام داشتند درخشيدن آغاز كردند; هر چند كه اين درخشش مدتي به واسطه اوهام و تعصب تيره شده بود. بيم خدا و شيطان هر دو طوري بر آنان مستولي شده بود كه گاه بدنهايشان را به لرزه ميانداخت; و از همين جا بود كه نام كويكرز (لرزانها) به ايشان داده شد. يكي از آنان به نام رابرت باركلي در ۱۶۷۹ چنين گفت:

قدرت خداوند يكباره در سراسر جماعت مومنان جاري ميشود، در حالي كه هر كس ميكوشد تا بر شري كه در اندرونش است غالب آيد و چنان رنج دروني آغاز ميشود كه با فعاليت اين نيروهاي متضاد كه مانند برخورد دو موج مخالفند، هر كس آن سان به پيچ و تاب ميافتد كه گويي در مصاف نبرد است، و از آن رو ميلرزد; و بدن بيشتر حاضران، اگر نه همه آنان، به حركت در ميآيد، و چندانكه نيروي حقيقت غالب ميشود، رنجها و ناله‌ها با صداي دلنشيني از شكر گزاري و ستايش پايان ميپابند. و از اينجاست كه نام ((كويكرز)) نخست از راه سرزنش بر ما نهاده شد.

توضيح جورج فاكس، بنيانگذار اين فرقه، كمي متفاوت است: ((بنت قاضي داربي نخستين كسي بود كه ما را ((كويكرز)) خواند، زيرا ما از آنان دعوت كرده بوديم در برابر كلام خدا بلرزند. اين امر در ۱۶۵۰ واقع شد.)) نامي كه خودشان بر فرقه گذاشته بودند ((دوستان حقيقت)) بود،و بعدا، به طور متواضعانهتري، ((انجمن دوستان)). آنها در ابتداي امر صريحا پيرايشگراني بودند با اعتقادي راسخ به اين كه ترديدشان بين فضيلت و گناه در جسم و جانشان از دو نيروي رواني خير و شر منشا ميگرفت كه هر دو ميخواستند در اين جهان و در سراسر ابديت بر آنان غالب شوند. آنها احكام اساسي پيرايشگران الهام الاهي كتاب مقدس، هبوط آدم و حوا، گناهكاري جبلي انسان، مرگ رهايي بخش ((مسيح پسر خدا))، و

pymansetareh@yahoo.com

امكان آمدن روحالقدس از آسمان براي رهايي و تعالي روح افراد انساني را پذيرفته بودند. ادراك و احساس اين نور دروني و استقبال از هدايت آن براي كويكرها جوهر دين بود; اگر انسان از آن نور پيروي ميكرد، به هيچ واعظ و كشيش و كليسايي نيازمند نبود. آن نور از خرد انساني و حتي خود كتاب مقدس بالاتر بود، زيرا كه صداي مستقيم خداوند خطاب به روح بود.

جورج فاكس آموزش و پرورش زيادي نداشت، اما خاطرات روزانهاش از آثار كلاسيك زبان انگليسي است و قدرت ادبي بيان ناداديان را به صورت ساده، جدي و صادقانه آن آشكار ميسازد. فاكس، كه پسر يك نساج بود و نزد كفشدوزي شاگردي ميكرد، استاد و خويشان خود را ((به فرمان خدا)) ترك و در بيست و سه سالگي (۱۶۴۷) موعظه سياري را آغاز كرد كه در ۱۶۹۱، هنگام مرگش، پايان پذيرفت. در آن سالهاي نخستين، او از هر و براي كسب اندرز نزد روحانيان ميرفت. يكي از روحانيان براي او دارو و فصد تجويز كرد; ديگري توتون و خواندن مزامير را. جورج ايمان خود به كشيشان را از دست داد، اما هر گاه كه كتاب مقدس را باز ميكرد، تسلي مييافت. *غالبا ((كتاب مقدس)) خود را بر ميداشتم و ميرفتم در درختان بوك و جاهاي خلوت مينشستم، تا شب ميشد; بيشتر اوقات در شب سوگوارانه و تنها پرسه ميزدم، زيرا در ايامي كه نخستين فعل خدا در من انجام ميگرفت، مردي مهموم بودم... آنگاه خداوند مرا رهبري كرد و مهر خويش را به من نمايانده، مهري كه بيپايان و ابدي بود و از تمام دانشهايي كه انسان در حالت طبيعي دارد و از تاريخ يا كتابها به دست آورد برتر است.*

بزودي احساس كرد كه مهر الاهي وي را براي موعظه نور دروني به همگان برگزيده است. در جلسهاي از باتيستها در لسترشر ((خداوند دهان مرا باز كرد و حقيقت جاودان در ميان آنان اعلام، و قدرت خداوند بر همه آنان گسترده شد.)) گزارشي منتشر شد مبني بر اينكه او داراي ((روح با تميزي)) است و با شنيدن آن، بسيار كسان براي گوش فرادادن به گفتارهاي او به نزدش آمدند. ((قدرت خداوند ناگهان فيضان كرد و من گشايشهاي بزرگ (مكاشفات) و پيشبينيهايي در خود يافتم.)) ((همچنانكه در مزارع راه ميپيمودم، خداوند به من گفت: نام تو در كتاب زندگي عيسي مسيح، كه پيش از پيدايش جهان وجود داشت، نوشته شده است.)) يعني اينكه جورج، حالا، با اين فكر كه جزو اقليتي است كه خداوند پيش از خلقت برگزيده است تا عنايت و بركت او را دريابند، راحت شده بود. حالا او خود را با هر كس ديگر برابر ميديد، و غرور اين گزينش الاهي منعش ميكرد از اينكه ((كلاه خود را براي هر كس، بلندمرتبت يا دونپايه، بردارم، و من ملزم شدم كه به تمام مردان و زنان ((تو))، ((به تو))، يا ((ترا)) بگويم ; بي ملاحظه غني يا فقير يا بزرگ يا كوچك بودن آنان.)) چون معتقد شد كه دين حقيقي در كليساها نيست بلكه در قلب روشن است، به كليسايي در نزديكي ناتينگم وارد شد و با اين بانگ كه آزمايش حقيقت در كتاب مقدس نيست بلكه در نور دروني است، گفتار واعظ را قطع كرد. دستگير شد (۱۶۴۹)، اما كلانتر محل وي را آزاد كرد، و زن كلانتر يكي از نخستين پيروانش شد. او سفرهاي تبليغي خود را از سر گرفت، به كليساي ديگري وارد شد، و گفت: ((من انگيخته شدم تا حقيقت را به كشيشان و مردم بگويم، اما مردمي با خشمي گران بر سر من ريختند، مرا به زمين افكندند... و ستمگرانه با دستهاي خود، كتابهاي مقدس و چوب زدند و كوفتندم.)) بار ديگر دستگير شد; قاضي آزادش كرد، اما مردم او را با ضربات سنگ از شهر بيرون كردند. در داربي بر ضد كليساها و آداب مذهبي آنها، به منزله وسايل تقرب بيهوده به خدا، وعظ كرد; او را به مدت شش ماه به دارالتاديب سپردند (۱۶۵۰). به وي پيشنهاد شد كه در صورت پيوستن به ارتش، آزاد خواهد شد; اما او با موعظه عليه جنگ پاسخ گفت. زندانبانان او وي را بدين گونه زنداني گندآلود، در زيرزميني گود، بدون بستر و در ميان سي بزهكار; و يك سال در آنجا نگاه داشته شدم.)) از زندان خود شرحي به دادرسان نوشت و عليه مجازات اعدام استدلال كرد، و چه بسا كه همين مداخله او به نجات زن جواني از چوبه دار منجر شده باشد. اين زن به جرم دزدي به مرگ محكوم شده بود.

پس از يك سال حبس، او وعظهاي سيار خود را از سر گرفت. در ويكفيلد، جيمز نيلر به آيين وي گرويد. در بورلي وارد يك كليسا شد، تا انتهاي وعظ به آن گوش داد، و آنگاه از واعظ پرسيد كه آيا از ((دريافت ۳۰۰ پوند در سال براي موعظه كتاب مقدس شرمنده نيست در شهر ديگري كشيش از وي دعوت كرد كه

pymansetareh@yahoo.com

در كليسا وعظ كند; او دعوتش را نپذيرفت، اما براي جماعتي كه در حياط كليسا گرد آمده بودند سخن گفت.

من به مردم اعلام كردم كه نيامدهام تا بتخانه‌هاي آنان، كشيشانشان، عشريه‌هاشان.. يا مراسم و سنن يهودي و كفرآميزشان را از دستشان بگيرم(زيرا من همه اينها را انكار كردهام); به آنان گفتم كه آن قطعه زمين مقدستر از زمينهاي ديگر نيست.... بنابراين، مردم را تحريض كردم كه خود را از تمام اين چيزها رها سازند; و آنان را به روح و عنايت خداوند در وجودشان و نور عيسي در قلوبشان هدايت كردم.

در سوار تمور، واقع در يوركشر، مارگارت فل را، و سپس شوي او تامس فل قاضي را، به آيين خود گروانيد. سوار تمورهال، خانه اين زن و شوهر، نخستين ميعادگاه مهم كويكرها شد و تا امروز هم زيارتگاهي براي ((دوستان)) است. ما نبايد ماجراي فاكس را ديگر تعقيب كنيم. روشهاي وي خام و خشن بودند، اما او باصبري كه به نيروي آن دستگيريها و ستيزه‌هاي پي درپي را تحمل كرد كفاره آنها را داد. پيرايشگران، پرسبيتريان، و انگليكانها به او حمله كردند، زيرا او مراسم مذهبي، كليساها و كشيشان را نفي ميكرد. دادرسان كويكرها را نه فقط براي مختل ساختن عبادت عمومي و از راه به در بردن سربازان با تبليغ صلحطلبي، بلكه به جهت امتناع از سوگند وفاداري به حكومت زنداني ميكردند. كويكرها معترض بودند به اينكه سوگند، از هر قبيل كه باشد، مخالف اخلاق است; فقط ((بلي)) يا ((نه)) بايد كافي باشد. كرامول با كويكرها همدلي داشت، با فاكس دوستانه مصاحبه كرد(۱۶۵۴) و هنگام جداشدن از او گفت: ((بار ديگر به خانه من بيا; اگر تو و من فقط يك ساعت باهم باشيم، به يكديگر نزديكتر خواهيم شد.)) در ۱۶۵۷، خاوند سرپرست فرمان داد كه كويكرهاي زنداني را آزاد سازند، و دستورهايي براي تمام قضات فرستاد دايز بر اينكه با اين واعظان بي كليسا ((مانند كساني كه دستخوش فريب سختي هستند)) رفتار كنند. بدترين اذيت و آزار مذهبي نصيب جيمز نيلر شد كه آيين نور دروني را تا آن حد پيش برد كه معتقد شد يا چنين وانمود كرد كه خودش مسيح دوباره تجسد يافته است. فاكس او را ملامت كرد، اما چند تن از پيروان مخلصش وي را پرستيدند و زني تصديق كرد كه نيلر او را روز پس از مرگش به زندگي باز گرداندهاست. وقتي نيلر سواره وارد بريستول شد، زنان شال كردنهاي خود را پيش پاي اسب او انداختند و اين جمله را به آواز خواندند: ((مقدس، مقدس، مقدس باد خداوند سپاه‌هاي آسماني.)) به اتهام كفر دستگير شد. چون درباره ادعاهايي كه به وسيله او يا در مورد او شده بود پرسشهايي از وي به عمل آمد، پاسخ او جز اين كلام مسيح نبود: ((تو گفتي.)) پارلمنت، كه در آن هنگام بيشتر اعضايش پيرايشگر بودند، پرونده او را مورد بررسي و شور قرار داد (۱۶۵۶); مدت يازده روز بر سر اينكه آيا او بايد اعدام شود يا نه مذاكرات ادامه داشت. اعدام او با نودوشش راي در برابر هشتاد و دو راي منتفي شد، اما، از بركت روح سازش انساني، او محكوم شد به اينكه: گردنش در پيلوري قرار گيرد، ۳۱۰ تازيانه بخورد، حرف ((ك)) را به نشانه كلمه ((كفرگو)) بر پيشانيش داغ بزنند، و زبانش را با آهن گداخته سوراخ كنند. او اين سنگدليها را دليرانه تحمل كرد; پيروانش او را به عنوان شهيد ستودند و زخمهايش را بوسيدند و مكيدند. وي به زندان انفرادي انداخته شد; قلم، كاغذ، آتش و روشنايي را از او دريغ داشتند. روحيه او بتدريج شكست; او اقرار كرد كه فريب خورده است. در ۱۶۵۹ آزاد شد و در ۱۶۶۰ با حرمان جان سپرد.

كويكرها خود را به وسيله اعمالي كه درنظر برخي از معاصرانشان خلبازيهايي مزاحم مينمودند مشخص ساختند. هيچ گونه زينتي بر لباس خود نصب نميكردند، و از برداشتن كلاه خود در برابر هر كس، در هر مرتبهاي كه بود، و حتي در كليسا يا كاخ يا محكمه، امتناع ميكردند. به تمام اشخاص، به جاي ضمير مودبانه ((شما))، ((تو)) خطاب ميكردند. آنها نامهاي مشركانه روزهاي هفته و ماه‌هاي سال را دور انداختند، مثلا ميگفتند: ((نخستين روز ششمين ماه.)) براي دعا در فضاي باز همان قدر آماده بودند كه در اندرون عمارت. از هر عبادتكنندهاي دعوت ميشد كه آنچه را روحالقدس به او تلقين ميكرد بگويد; بعد همگي سكوت محترمانهاي را پيشه ميكردند، شايد براي اينكه آرامكننده ((شور اشتياق)) باشد كه معني آن اصلا اين بود: ((احساس بارقه الاهي در دل.)) زنان با شرايطي عينا مانند مردان به مجلس عبادت و وعظ اذن دخول ميبافتند. بريتانياييها حقيقتگرا از تمايل نخستين كويكرها به مذمت بي ملاحظه از ساير فرقه‌ها، از غرور خاص آنها در مورد برگزيدگي و فضيلت خويشتن، نفرت داشتند. از اين موضوع كه بگذريم،

pymansetareh@yahoo.com

((دوستان)) مسيحياني نمونه بودند. آنها در برابر بدي مقاومت نميكردند، پستترين شرايط زندان را با اعتراض شفاهي ميپذيرفتند و به روي كساني كه به آنها تازيانه ميزدند دست بلند نميكردند. به تمام سائلان آن اندازه كه ميتوانستند ميدادند. زندگي زناشوييشان به فرقه خود ازدواج كند، رشد نفوسشان را محدود ميكرد; معهذا تا سال ۱۶۶۰ عده ((دوستان)) در انگلستان به شصتهزار رسيده بود. شهرت ظرافت، تواضع، جديت و قناعتشان ايشان را از درجه پستي كه داشتند به مرتبه طبقات متوسطي كه امروز هم بيشتر شان جزو آن هستند بالا برد.

VII- مرگ و مالياتها

آن قسمت مردم كه در حكومت كرامول سعادتمند شدند جزو طبقات متوسط بودند; بالاتر از همه اينكه بازرگانان به تجارت خارجي همت گماشتند. پارلمنت اكنون شامل بسيار كسان بود كه نماينده يا صاحب علايق بازرگاني بودند. مقررات قانون كشتيراني مصوب ۱۶۵۱، كه الزام ميكرد تمام واردات مستعمراتي به انگلستان با ناوهاي انگليسي حمل شوند، به نفع اين گروه بود و زيان آن آشكارا متوجه هلند ميشد. كرامول گاه براي حفظ و پيشرفت مذهب پروتستان به فكر اتحاد با ايالات متحده ميافتاد، اما بازرگانان لندن سود را به تقوا ترجيح ميدادند و كرامول خود را بزودي (۱۶۵۲) در نخستين جنگ هلند گرفتار يافت. نتايج اين امر، چنانكه ديديم، دلگرمكننده بود. هرچه نيروي دريايي گسترش مييافت، تب امپرياليستي تشديد ميشد. خاطره هاكينز و دريك به بازرگانان و كرامول يادآوري ميكرد كه ميتوان سروري اسپانيا را در امريكا درهم شكست; تجارت سودبخش برده را، به نفع انگلستان، از دست ديگران درآورد، و فلزات قيمتي دنياي جديد را به لندن سوق داد; چنانكه كرامول ميگفت، تسخير هند غربي مبلغين را قادر ميساخت كه اهالي آن جزاير را از مذهب كاتوليكي به مذهب پروتستان درآورند. در ۵ اوت ۱۶۵۴ كرامول براي فيليپ چهارم، پادشاه اسپانيا، پيامهاي دوستانه اطمينانبخشي فرستاد. در ماه اكتبر ناوگاني به فرماندهي بليك به مديترانه گسيل داشت; در ماه دسامبر ناوگان ديگري به فرماندهي ويليام پن (پدر فرقه كويكرز) و رابرت ونبلز فرستاد تا جزيره هيسپانيولا را از اسپانيا جدا سازند. كوشش دومين نافرجام بود، ولي پن ژامائيك را براي انگلستان تسخير كرد(۱۶۵۵). در ۳ نوامبر ۱۶۵۵ كرامول و مازارن هر دو دين را تابع سياست ساختند و قرارداد اتحاد بين انگلستان و فرانسه را عليه اسپانيا امضا كردند. جنگي كه دولت اسپانيا پس از ((پيمان وستفالي)) (۱۶۴۸) با فرانسه انجام داده بود آن دو دولت را چندان مشغول نگاه داشته بود كه نتوانسته بودند با اعتلاي كرامول به رهبري انگلستان مخالفت كنند; اين موضوع اكنون به سياست خارجي او موفقيتي درخشان اما گذران ميداد. بليك مدتي دراز مراقب ناوگان اسپانيايي حامل نقره بود كه از امريكا ميآمد. او آن ناوگان را در لنگرگاه سانتاكروز در جزاير كاناري يافت و كاملا منهدم كرد(۲۰ آوريل نبرد دون (۴ ژوئن ۱۶۵۸) گوي سبقت ربودند. وقتي كه ((صلح پيرنه)) به جنگ پايان داد (۱۶۵۹)، فرانسه دنكرك را به انگلستان تسليم كرد و به اين ترتيب كرامول ظاهرا عمل ننگين ماري تودوررا از دست دادن كاله در يك قرن پيش جبران كرد. او قصد داشت كه نام انگليسيان را به پاي نام روميان در بزرگترين ايام قدرتشان برساند، و تا اندازهاي هم به تحقق اين آرزو نزديك شد. سيادت بر درياها اكنون نصيب انگلستان شده بود; در نتيجه، تسلط انگلستان بر امريكاي شمالي و گسترش فرمانروايي آن، فقط به زمان نيازمند بود. تمام اروپا به اين پيرايشگر كه خدا را ميستود اما نيروي دريايي هم ايجاد ميكرد وعظ ميكرد، اما در هر نبردي پيروز ميشد، و در حالي كه نام مسيح را بر زبان ميآورد امپراطوري بريتانيا را با نيروي نظامي بنياد مينهاد به ديده بيم و اعجاب مينگريست. سران تا جداري كه او را تازه به دوران رسيده ميشمردند اكنون خواستار اتحاد با او بودند و درباره الاهيات سروصدا راه نمياندانختند. اما جان تورلو، دبير شوراي دولتي، كرامول را آگاه ساخت كه كمك به فرانسه بر ضد اسپانيا اشتباه است; فرانسه رو به صعود و اسپانيا رو به نزول بود; سياست انگلستان در مورد پشتيباني از موازنه قوا در قاره اروپا براي تامين آزادي انگلستان ايجاب ميكرد كه اگر به اسپانيا ياري نميشود، مسلما به فرانسه نيز كمك نشود. اينك(۱۶۵۹) فرانسه در زمين تفوق داشت و راه براي توسعه آن به داخل هلند، فرانش كنته و لورن باز بود. براي جلوگيري از جاه طلبيهاي تجاوزكارانه لويي چهاردهم، جان بسياري از انگليسيان ميبايست فدا شود. در همان اوان سران بازرگان بر اثر جنگها مستطيع شدند. شركت هند شرقي در ۱۶۵۷ به عنوان يك موسسه سهامي تجديد سازمان يافت و ۶۰,۰۰۰ پوند به كرامول((وام)) داد تا از بازرسي دولت در امور شركت جلوگيري كند; آن موسسه اكنون در اقتصاد و سياست انگلستان عامل نيرومندي بود. مخارج جنگ با

pymansetareh@yahoo.com

افزايش ماليات به ميزاني كه از حد حكومت چارلز اول يا دوم هم فراتر رفته بود تامين ميشد. بسياري از اراضي سلطنتي، زمينهاي كليساي انگليكان، تعداد زيادي از املاك سلطنتطلبان، و نيمي از ايرلند توسط دولت فروخته شدند.

با اين حال، كسر سالانه بودجه دولت پس از ۱۶۵۴ به ۴۵۰,۰۰۰ پوند رسيد شارمند ساده بسيار كم منتفع ميشد. اكنون تمام هدفهايي كه شورش بزرگ ۱۶۴۲۱۶۴۹ به خاطر آنها انجام گرفته بود منتفي شده بودند.

وضع ماليات بدون نمايندگي يا تصويب پارلمنت، توقيف بدون تشريفات صحيح قانوني، و محاكمه بدون حضور هيئت منصفه همان اندازه رواج داشت كه در گذشته. فرمانروايي به وسيله ارتش و زور صرف، با پوششي از صيغه مذهبي، به طرزي زنندهتر اعمال ميشد. ((فرمانروايي كرامول چنان مورد نفرت واقع شده بود كه در هيچ حكومت پيش از آن، سابقه نداشت.)) انگلستان با بيصبري منتظر مرگ خاوند سرپرست خود بود. توطئههاي روزافزوني عليه جان او ترتيب داده شخصي خود را به يكصدوشصت تن افزايش داده بود. سرهنگ دوم سكسبي، كه از تندروهاي پيشين بود، مردي سندر كعب نام را براي كشتن او اجير كرد; توطئه كشف شد (ژانويه ۱۶۵۷). سندر كعب دستگير شد و در برج لندن جان داد. در ماه مه سكسبي رسالهاي با عنوان كشتن قتل نفس نيست منتشر كرد و در آن صريحا قتل كرامول را خواستار شد. سكسبي دستگير شد و او نيز در برج لندن جان سپرد. دسيسههايي عليه خاوند سرپرست در ارتش پاي گرفت، و همچنين در محافل سلطنت طلبان، كه در آن اميد به بازگرداندن خاندان استوارت بشدت نضج ميگرفت. مهين دختر كرامول، كه به ازدواج يك سرلشكر تندرو به نام چارلز فليتوود در آمده بود، اصول جمهوريخواهي را پذيرفته بود و از ديكتاتوري پدرش اظهار تاسف ميكرد.

نگراني، ترس و داغ فرزند روحيه آن مرد آهنين را شكست. او نيز، مانند كسان بسيار ديگري كه شراب قدرت را تا درد آن نوشيده بودند، گاه از اينكه آرامش زندگي سابق خود را به منزله يك خان از دست داده بود متاسف بود. چنين ميگفت: ((در حضور خداوند ميتوانم بگويم...بهتر اين بود كه زندگي در خانه كنار جنگل خود را ادامه ميدادم و گله گوسفندي ميداشتم تا اينكه چنين حكومتي را در دست بگيرم.)) در اوت ۱۶۵۸ عزيزترين دخترش، اليزابت، پس از يك بيماري طولاني و پر درد، مرد. اندكي پس از مراسم تدفين او، كرامول با تب نوبه به بستر افتاد. گنه گنه ممكن بود او را شفا دهد، اما پزشك او آن را، به عنوان داروي نوظهوري كه به وسيله يسوعيان بتپرست وارد اروپا شدهاست، رد كرد. كرامول ظاهرا شفا يافت و با دليري سخن ميگفت. يك بار به زنش چنين اظهار داشت:((فكر نكن كه خواهم مرد; خود من بر عكس به زنده ماندنم يقين دارم.)) شورا از او تقاضا كرد كه جانشين خود را تعيين كند; وي پاسخ داد:((ريچارد))، كه مهمترين پسرش بود.

در ۲ سپتامبر پس افتاد و پايان زندگي خويش را احساس كرد. از خداوند تمنا كرد كه گناهانش را ببخشايد و پيرايشگران را حفظ كند. بعد از ظهر روز بعد مرد. تورلو، دبير او، نوشت: ((او به آسمان رفته است; با اشك مردم خود تدهين شده و بر بال دعاهاي قديسان عروج كرده است.)) وقتي كه خبر مرگ كرامول به آمستردام رسيد، آن شهر ((گويي با نور نجاتي بزرگ روشن شد; كودكان در امتداد كانالها ميدويدند و از مرگ آن ابليس بانگ شادي بر ميكشيدند.))

VII- راه برگشت: ۱۶۵۸-۱۶۶۰

پسر كرامول، برعكس پدر، شيطان صفت نبود و از خوي پولادييي كه ممكن بود انگلستان را در زنجيري ساخته زور و تقوا نگاه دارد بهرهاي نداشت. ريچارد كرامول نيز چون خواهرش رقت ذهنيي داشت كه هر دوي آنان را وا ميداشت با ترسي مخفي بر سياست خون و آهن پدرشان بنگرند. ريچارد در حالي كه در برابر پدر خود زانو زده بود، از چارلز اول درگذرد. در دوران مشتركالمنافع و حكومت سرپرستي، او در يك ملك روستايي، كه ثمره ازدواجش بود، به آرامش زندگي كرده بود. در ۴ سپتامبر ۱۶۵۸، نه به

pymansetareh@yahoo.com

واسطه جاهطلبي خود، بلكه به سبب وصيت پدرش ((خاوند سرپرست)) انگلستان شد. لوسي هچينسن او را ((نجيب و با فضيلت اما طبيعتا روستايي و نامناسب براي بزرگي)) وصف كرد.

تمام دسته‌هايي كه به وسيله آليور سركوب شده بودند اكنون هرچه بيشتر به ضعف ريچارد پي ميبردند و دليرانهتر سر بر ميافراشتند. ارتش، كه از سابقه غير نظامي او نفرت داشت و ميخواست اختياراتي را كه درزمان پدر او صريحا جنبه نظامي داشت در دست گيرد، از او تقاضا كرد كه رهبري نظامي را تماما به فليتوود واگذارد. او از قبول اين تقاضا امتناع نمود، اما شوهر خواهر خود را با ارتقا به درجه سپهبدي نرم كرد. چون خزانه تهي و بسيار مقروض بود، ريچارد پارلمنتي تشكيل داد كه در ٢٧ ژانويه ١۶۵٩ اجلاسي كرد. شايعهاي منتشر شد كه پارلمنت ميخواهد سلطنت استوارتها را باز گرداند. افسران ارتش با دسته‌هايي از سربازان نزد ريچارد آمدند و از او خواستند كه پارلمنت را منحل كند. او نگاهبانان خود را براي حفاظت خويش احضار كرد، اما آنها فرمان او را ناديده گرفتند. ناچار به زور تن داد و فرمان انحلال پارلمنت را صادر كرد(٢٢ آوريل). جان او در يد قدرت ارتش بود. جمهوريخواهان پر حرارت ارتش، به رهبري سرلشكر جان لمبرت، اعضاي زنده مانده پارلمنت طويل را دعوت كردند كه گرد بيايند و اختياراتي را كه، تا هنگامي كه كرامول آنان را با كمك جمهوريخواهان پر حرارت ارتش در ١۶۵٣، به عنوان پارلمنت دنباله داشتند در دست بگيرند. پارلمنت دنباله جديد در ٧ مه ١۶۵٩ در وستمينستر اجلاس كرد. ريچارد، كه از سياست به تنگ آمده بود، استعفاي خود را به آن پارلمنت تقديم داشت (٢۵ مه). آنگاه به زندگي خصوصي خود بازگشت و در ١۶۶٠ به فرانسه رفت و در آنجا با عزلت گزيني با نام مستعار جان كلارك ناپديد شد. در ١۶٨٠ به انگلستان بازگشت و در ١٧١٢، به سن هشتاد و شش سالگي، درگذشت. يكي از سلطنتطلبان در ٣ ژوئن ١۶۵٩ نوشت: ((هرج و مرج در مقايسه با نظم و حكومت فعلي ما كمال بود.)) رقابت بر سر قدرت بين ارتش و پارلمنت ادامه يافت; اما آن قسمتهايي از ارتش كه در اسكاتلند و ايرلند اقامت داشتند طرفدار پارلمنت بودند، و در پارلمنت، كه بيشتر اعضاي آن جمهوريخواه بودند، يك گروه نيرومند از سلطنتطلبان وجود داشت. در ١٣ اكتبر لمبرت سربازاني در مدخل كاخ وستمينستر گماشت، پارلمنت را كنار گذاشت، و اعلام كرد كه ارتش عجالتا حكومت را به دست خواهد گرفت. چنين به نظر ميرسيد كه توالي وقايعي كه با ارتش عجالتا حكومت را به دست خواهد گرفت. چنين به نظر ميرسيد كه توالي وقايعي كه با تصفيه پراييد آغاز شده بود، ميبايست تكرار شود و لمبرت كرامول جديدي باشد. ميلتن كودتاي لمبرت را چنين ناميد:((غير قانونيترين و مفتضحترين كودتا. به نظر من وحشيانه است...كه يك ارتش حقوقبگير... قدرتي را كه موسس آن بودهاست بدين گونه منكوب كند.)) كند ارتش ديگري مركب از دههزار سرباز بود كه پارلمنت در اختيار ژنرال جورج مانك گذاشته بود تا اختيارات آن را در اسكاتلند حفظ كند. ما نميدانيم كه آيا در پس تصميم مانك به معارضه با غصب قدرت به وسيله ارتش لندن جاهطلبي شخصي نهفته بود يا نه. خود او چنين اعلام كرد:((من در برابر وجدان و شرافت موظفم انگلستان را از سلطه تحملناپذير حكومت شمشير آزاد سازم.)) اين اعلام او عدهاي از عناصر ديگري را كه مخالف فرمانروايي نظامي بودند تشجيع كرد. مردم از پرداخت ماليات سرباز زدند; ارتش مقيم ايرلند، ناوگان لنگر انداخته در داونز، و كارآموزان حرفهاي در پايتخت هواداري خود را از پارلمنت اعلام داشتند. كارشناسان مالي لندن وامهايي را كه براي پرداخت مواجب سربازان مايه اميد بودند از سران غاصب دريغ كردند. طبقات بازرگان و صنعتگر، كه خلع چارلز اول را تصويب كرده بودند، اكنون احساس ميكردند كه بي نظمي رو به گسترش حيات اقتصادي انگلستان را تهديد ميكند، و از خود ميپرسيدند آيا ميتوان بدون پادشاهي كه مشروعيتش مردم را آرام خواهد كرد، موجب وصول مالياتها خواهد شد، و طوفان را خواهد خواباند، ثبات سياسي و اقتصادي را باز گرداند در ۵ دسامبر، مانك نيروهاي خود را به درون انگلستان روانه كرد. رهبران ارتش سپاهياني براي مقابله با او فرستادند، اما آنها از جنگيدن سرباز زدند. افسران غاصب به شكست اعتراف كردند، پارلمنت را تشكيل دادند، و خود را در اختيار آن گذاشتند (٢۴ دسامبر). پارلمنت پيروزمند، كه از سي و شش تن تشكيل ميشد، هنوز جمهوريخواه بود. يكي از نخستين قانونهاي اين پارلمنت الزام ميكرد كه تمام اعضاي حال و آينده آن از سلسله استوارت دست شويند. پارلمنت مزبور ضمنا از راه دادن پرسبيتريان زنده مانده پارلمنت دنباله پيشين ابا كرد، به اين عنوان كه آنها از باز گرداندن چارلز دوم طرفداري كرده بودند. مردم آن را به اين عنوان كه پارلمنت دنباله احيا شدهاست و نماينده مردم انگلستان نيست تحقير ميكردند و احساسات خود را

pymansetareh@yahoo.com

با ((سوزاندن پيكر پارلمنت دنباله)) در آتشبازيهاي متعدد سي و يك فقره تنها در يكي از خيابانهاي لندن ابراز داشتند. مانك، كه ارتشش در ۳ فوريه ۱۶۶۰ به لندن رسيده بود، به پارلمنت تذكار داد كه ديگر حمايتش نخواهد كرد، مگر در صورتي كه انتخابات جديد و وسيعتري مقرر دارد و خود را تا ۶ مه منحل كند. به مجلس اندرز داد كه پرسبيتريان كنار گذاشته شده را دوباره بپذيرد، مجلس هم اين كار را كرد. مجلس عوام، كه بدين گونه بزرگ شده بود، سازمان مذهبي پرسبيتري را از نو در انگلستان تاسيس كرد، انتخابات جديد را اعلام داشت و خود را منحل كرد. سرانجام، پارلمنت طويل رسما و قانونا پايان يافت (۱۶ مارس ۱۶۶۰) در همان روز كارگري روي جمله ((آن ستمگر، كه آخرين شاه است، بيرون ميرود))، كه بر كتيبهاي نوشته شده بود، رنگ ماليد و آن را محو كرد آن كتيبه را دولت مشتركالمنافع انگلستان در عمارت بورس نصب كرده بود.

برداشت: ((خداوند چارلز دوم پادشاه را توفيق دهد!)) گويند كه وقتي اين ندا شنيده شد، ((تمام حاضران در بورس با بلندترين فرياد به آن پيوستند)). روز بعد مانك محرمانه با سرجان گرينويل، نماينده چارلز، ملاقات كرد. گرينويل بزودي عازم بروكسل شد تا پيام مانك را به شاه بيتاج برساند.

IX- شاه باز ميگردد: ۱۶۶۰

چارلز از زمان فرار مشقتبارش از انگلستان در ۱۶۵۰، زندگي نابساماني در قاره اروپا داشت. مادرش، هنريتا مريا، او را در پاريس نزد خود پذيرفت; اما فرانسويان هنريتا را فقير كرده بودند،و چارلز و اطرافيانش تا مدتي مانند بينوايان ميزيستند; وزير اعظم باوفاي آيندهاش، ادوارد هايد، مجبور بود به يك وعده غذا در روز اكتفا كند، و خود چارلز، كه خوراك در خانه نداشت، در ميخانهها غذا ميخورد، بيشتر نسيه و به اعتبار اقبال آينده. لويي چهاردهم پس از آنكه بار ديگر به نعمت و مال فراوان دست يافت، وظيفهاي به مبلغ ۶,۰۰۰ فرانك براي چارلز مقرر داشت و چارلز زندگي آزادانهاي پيشه كرد كه خوش آيند مادرش نبود. در آن روزها كه در پاريس به سر ميبرد، بيشترين مهر را نسبت به خواهرش هانريتا آن پيدا كرد. مادر و خواهر او منتهاي كوشش را كردند تا او به مذهب كاتوليك بگرود; مهاجران كاتوليك انگلستان نگذاشتند او فراموش كند كه چگونه براي پدرش جنگيدهاند. فرستادگان پرسبيتري عهد كردند كه چنانچه وعده دهد ايمان آنان را حمايت كند، به او مساعدت كنند. او به سخنان هر دو طرف مودبانه گوش داد، اما تصميم خود را در وفاداري به كليساي انگليكاني كه پدرش به خاطر آن رنج برده بود اعلام كرد. بحثهايي كه دور و بر او ميشدند او را محتملا در مورد كليه اديان شكاك كرده بودند. اما عبادت كاتوليكي، كه او آن را در اطراف و جوانب خود در فرانسه ديده بود، ظاهرا به نحوي نيرومند در او تاثير كرده بود; در دربار كوچكش اين راز برملا شده بود كه اگر دست او باز باشد، به كليساي كاتوليك رومي خواهد پيوست. در ۱۶۵۱ نامهاي به پاپ اينوكنتيوس دهم نوشت و وعده كرد كه اگر به تخت و تاج انگلستان باز گردد، تمام قوانيني را كه بر ضد كاتوليكها وضع شدهاند ملغا خواهد كرد. پاپ پاسخي نداد، اما رئيس يسوعيان (ژنرال ژزوئيتها) چارلز را از اين موضوع آگاه ساخت كه واتيكان نميتواند از يك شاهزاده مرتد پشتيباني كند.

ترك فرانسه ترغيب كردند، و كاردينال(مازارن) موافقت كرد كه مقرري او را ادامه دهد. چارلز به كولوني و سپس به بروكسل رفت. در آنجا، مقارن روز ۲۶ مارس ۱۶۶۰، گرينويل پيام مانك را براي او آورد. پيام بدين مضمون بود: اگر او عفو عمومي را وعده دهد و بيش از چهار نفر را از اين عفو مستثنا نسازد، آزادي وجدان اعطا كند، و مالكيت صاحبان فعلي املاك مصادره شده را تاييد نمايد، مانك به او ياري خواهد كرد; ضمنا چون انگلستان هنوز با اسپانيا در جنگ است، صالح چارلز در اين است كه هلند تحت تملك اسپانيا را ترك گويد. چارلز به بردا در برابان هلند عزيمت كرد و در آنجا (۱۴ آوريل) قراردادي را امضا كرد كه در آن شرايط پيشنهادي مانك را اصولا ميپذيرفت، اما تعيين دقايق آن را به پارلمنت جديد واگذار ميكرد. انتخابات منجر به تشكيل مجلس عوامي شد كه اكثريت آن سلطنت طلب بودند، و چهل و دو لرد كرسيهاي خود را در مجلس اعيان اشغال كردند. در اول مه نامههايي كه گرينويل

pymansetareh@yahoo.com

از طرف چارلز آورده بود در هر دو مجلس خوانده شدند. در اين ((اعلاميه بردا)) شاه جوان به همه، ((جز به كساني كه از اين پس به وسيله پارلمنت مستثنا شوند))، عفو عمومي داد; تسويه دعاوي مربوط به اموال مصادره شده را به پارلمنت واگذاشت; وعده داد كه ((هيچ كس ناراحت نخواهد شد يا به خاطر اختلاف عقيده در مسائل ديني كه آرامش كشور را به هم نخواهند زد مورد بازجويي قرار نخواهد گرفت.)) چارلز بيانيه خردمندانهاي را كه توسط هايد وزير اعظم آيندهاش براي او تنظيم شده بود بر اعلاميه بالا افزود:

ما، به موجب قول شاهانه خود، شما را مطمئن ميسازيم كه هيچ يك از پيشينيان ما بيش از خود ما پارلمنت را گرامي نداشته است... ما معتقديم كه پارلمنت بخشي حياتي از مشروطيت كشور است و چنان براي حكومت لازم است كه ما به خوبي ميدانيم بدون آن نه فرمانروا ميتواند در حد متعادلي شاد باشد، نه مردم... ما همواره به اندرزهاي آن به ديده بهترين پندها مينگريم، و چنان هوادار امتيازات آن خواهيم بود و آنقدر در حفاظت آن مراقبت خواهيم كرد كه گويي از هر چيز ديگر به ما نزديكتر و براي حفظ خود ما ضروريتر است.

پارلمنت خرسند شد. در ۸ مه چارلز دوم را شاه انگلستان خواند، تاريخ آغاز سلطنتش را از لحظه مرگ پدرش اعلام كرد، و سلطنت او را از قانوني منبعث ندانست، بلكه به ميراثي منسوب دانست كه از بدو تولد حق او بوده است. راي داده شد كه ۱۵,۰۰۰ پوند براي چارلز بفرستند و او را دعوت كنند كه فورا بيايد و بر سرير سلطنت بنشيند. تقريبا تمام انگلستان از اينكه بدون ريختن قطرهاي خون، دو دهه پرمشقت به بازگشت نظم انجاميد شادمان شد. در سراسر كشور ناقوسها به صدا درآمدند; در لندن مردان در خيابانها زانو زدند و به سلامتي پادشاه جام گرفتند. تمام تاجداران اروپا پيروزي حق مشروع سلطنت را شادباش گفتند; حتي ايالات متحده، كه جمهوري سختي بود، مقدم چارلز را در سفر او از بردا به لاهه با مسرت استقبال كرد و اتاژنرو، كه تا آن زمان او جلب حسن نيت آيندهاش ۳۰,۰۰۰ پوند براي مخارج او تقديم كرد. يك ناوگان انگليسي، كه با پرچمها و علامت اختصاري ((سي.آر.)) (چارلز پادشاه) مزين شده بود، آمد و چارلز را بر عرشه نشاند (۲۳مه). ناوگان مزبور در ۲۵ مه به دوور رسيد; بيست هزار تن براي استقبال شاه در ساحل گرد آمده بودند. وقتي كه كشتي او به كرانه نزديك شد، همگي به زانو درآمدند; و شاه چون پا بر زمين نهاد، به سجده درآمد و شكر خداي را به جا آورد. ولتر چنين نوشت: ((پيرمرداني كه در آنجا بودند به من گفتند كه تقريبا همه گريستند. شايد هرگز منظرهاي مهيجتر از آن صحنه وجود نداشته است.)) در طول راههاي كه دستههاي شادمان در دوسوي آنها صف كشيده بودند، چارلز و اسكورتش، و در پي آنها صدها تن از مردم، سواره به سوي كنتربري، راچيستر، و لندن حركت كردند. در لندن يكصدوبيست هزارتن از شارمندان به پيشبازش شتافتند و حتي ارتشي كه بر ضد او جنگيده بود در سان و رژه به ارتش مانك پيوست. نمايندگان دو مجلس در كاخ وايتهال در انتظارش نشستند.

سخنگوي مجلس اعيان خطاب به او گفت: ((اي سلطان ارجمند، شما آرزوي سه مملكت، نيرو و قوام قبايل ملت براي تعديل افراط و تفريطها و رفع اختلافات،... و نيز براي باز گرداندن شرافت پامال شده اين ملتها هستيد.)) چارلز همه اين تهنيتها را با لطف و خوشخويي پذيرفت. هنگامي كه براي استراحت به خلوت ميرفت، در حالي كه خسته ظفر بود، به يكي از دوستان خود گفت: ((مسلما از اينكه زودتر نيامدم مقصرم، زيرا امروز به هيچ كس برنخوردم كه به صراحت ابراز نكرده باشد همواره خواهان بازگشت به تخت سلطنت بوده

فصل هشتم

ميلتن

pymansetareh@yahoo.com

I- جان بانين: ۱۶۲۸-۱۶۸۸

پيرايشگران در شور و شوق مذهبي و اخلاقي خود نيازي به ادبيات دنيوي احساس نميكردند. كتاب مقدس شاه جيمز براي ادبيات كافي بود; تقريبا هر چيز تفالهاي پست و معصيتآميز مينمود. يك نماينده پارلمنت در ۱۶۵۳ پيشنهاد كرد كه در دانشگاهها هيچ چيز جز كتاب مقدس و ((اثر يا كوب بومه و نظاير آن)) نبايد تدريس شود. اين موضوع مايوسكننده به نظر ميرسد، ولي بايد متوجه باشيم كه در اوج اعتلاي پيرايشگران (۱۶۵۳)، سرتامس اوركرت ترجمه پرشور خود از اثر رابله را منتشر كرد و بحث در نجاسات را به بحث در قيامت رجحان داد. در همان سال آيزاك والتن كتاب خود را به نام ماهيگير تمام عيار انتشار داد. حتي امروزه هم آن كتاب، با شيوه ساده و فرحانگيز خود، تازگي ميبخشد و يادآور اين موضوع است كه در حالي كه انگلستان از انقلابي ميگذشت كه به قدر انقلاب ۱۷۸۹ شديد بود، مردم ميتوانستند در شهر و روستا شادمان باشند. ((اي دانشمند خوب! كمي از راه منحرف شو و آن سوتر به طرف پرچين پيچك گام بردار; آنجا، در حالي كه اين آبشار آهسته بر خاك بارور فرو ميريزد، ما خواهيم نشست و آواز خواهيم خواند)) .

آندرو مارول با هر تمهيد كه ممكن بود در دوران نااستواري دولتها، بين زمان تولدش در ۱۶۲۱ و مرگش در ۱۶۷۸ سر خود را سلامت نگاه داشت. بازگشت كرامول را از ايرلند با قصيدهاي غرا و خوشاهنگ تهنيت گفت، اما در ضمن آن جرئت كرد كه درباره مرگ چارلز اول با دلسوزي سخن گويد:

در آن صحنه ياد آوردني، به ابتذال و بلكه با چشماني دقيق و مراقب دم تبر را آزمود. خدايان را با ياسي مبتذل به ياري نخواند تا حق پايمال شدهاش را بگيرند، بلكه سر باوقارش را خم كرد، آنسان كه گويي آن را بر بستري مينهد.

مارول معاون ميلتن شد، كه منشي لاتيني كرامول بود; در ۱۶۵۹ به نمايندگي پارلمنت انتخاب شد، به نجات ميلتن از كينهجويي سلطنت طلبان فاتح كمك كرد، هجده سال در دوران بازگشت خاندان استوارت زيست، و سو اخلاق، فساد، و بيصلاحيتي آن را در هجويههايي كه از انتشار آنها بدقت خودداري ميكرد محكوم ساخت. آثار كلاسيك بانين، مانند حماسههاي ميلتن، پس از بازگشت خاندان استوارت نوشته شده بودند; اما هر دوي آنان در رژيم پيرايشگر قوام گرفته بودند. او به ما ميگويد:((من از نسلي پست و غيرقابل اعتنا زادم; خانه پدريم از آن گونه بود كه درميان پستترين و تحقيرآميزترين خانوادههاي كشور يافت ميشود.)) پدر او در دهالستو، نزديك بد فرد، دواتگر تعميرگر ظرف و كتري بود. تامس بانين آن قدر كه بتواند جان را به دبستان بدفرد بفرستد درآمد داشت; و جان در آن دبستان لااقل خواندن و نوشتن را به اندازهاي كه براي وارسي كتاب مقدس و نوشتن مشهورترين تمام كتابهاي انگليسي بسنده باشد آموخت. در خانه شاگردي پدرش را ميكرد كه در بعد از ظهرهاي يكشنبه به او تعليمات ديني ميداد. از پسران شهر دروغزني و كفرگويي را ياد گرفت; خودش ما را مطمئن ميسازد كه((در اين رشتهها فقط چند تن با من برابري ميكردند.)) بعلاوه، او مرتكب گناهاني از قبيل رقصيدن، بازي كردن و خوردن آبجو در ميخانه ميشد گناهاني كه از طرفي پيرايشگران محكوم شده بودند، اما آنها در جواني او (۱۶۲۸۱۶۴۸) هنوز به قدرت نرسيده بودند. ((من در انواع گناهان و اعمال مخالف خداپرستي... سرآمد و سركرده ديگران بودم.)) چنين اعترافاتي به گناهان بزرگ در ميان پيرايشگران معمول بود، زيرا كه اصلاح اخلاقي آنها را مشهودتر ميساخت و نيروي عنايت نجات دهنده يزدان را نمايانتر ميكرد.

هرچه تعليمات پيرايشگر بر گرد بانين گسترش مييافتند،ابليس وشي او با افكار مربوط به مرگ، واپسين داوري و دوزخ مختل ميشد. يك بار خواب ديد كه آسمان آتش گرفته و زمين در زير پاي او شكاف برداشته است. با وحشت از خواب بيدار شد و خانواده خويش را با فريادهاي خود به هراس انداخت: ((اي خداوند،

pymansetareh@yahoo.com

به من رحم كن!... روز داوري رسيده است، و من آماده نيستم!)) در شانزدهسالگي به ارتش پارلمنت فراخوانده شد و سي ماه در دوران جنگ داخلي در آن خدمت كرد. در بودم، و توجهي به نجات خود نداشتم.)) پس از خروج از بسيج، با دختر يتيمي ازدواج كرد (۱۶۴۸) كه تنها جهيزش دو كتاب ديني و خاطراتي از تقواي پدرش بود كه آن را كرارا بازگو ميكرد. بانين، كه دكان پدر را به ارث برده بود، نفقه زن خود را با دواتگري تامين ميكرد در معاش سعادتمند شد، مرتبا به كليسا ميرفت و گناهان دوران جواني خود را يكي پس از ديگري ترك ميگفت. تقريبا همه روز كتاب مقدس را، كه انگليسي سادهاش سازنده سبك او شد، ميخواند. مردم الستو، در گفتگو از او،وي را شارمند نمونه ميخواندند. اما (خود او به ما ميگويد) شكهاي مربوط به الاهيات وي را ميآزردند. او اطمينان نداشت كه لطف خدا شامل حالش شده باشد و بدون آن لطف ملعون ميبود. گمان داشت كه تقريبا تمام ساكنان الستو به دوزخ جاودانه محكوم شدهاند. خاطرش با اين فكر مشوش شده بود كه عقايد مسيحي او يك تصادف جغرافيايند. از خود ميپرسيد: ((چگونه ميتوان گفت كه مسلمانها كتاب مقدسي به اين خوبي نداشتهاند كه ثابت كند محمد(ص) ناجي است; همان گونه كه ما هم براي اثبات نجات دهندگي عيسي كتاب مقدسي داريم.)) ((موجهاي بسيار از كفرگويي نسبت به خدا، مسيح و كتاب مقدس از سر روح من ميگذشتند... پرسشهايي بر ضد وجود خدا و تنها پسر گرامياش درمن وجود داشتند; (از اين نوع) كه در حقيقت خدايي يا مسيحي هست يا نه. و آيا كتاب مقدس بيش از آنچه كلام خدا باشد، داستان و قصه حيلهآميزي نيست)) او چنين نتيجه گرفت كه اين شكها از ناحيه شيطاني است كه در وجودش خانه كرده است. ((من وضع سگ و وزغ را نظاره كردم و كيفيت هر يك از مخلوقات خدا را بهتر از اين وجود وحشتناك خود يافتم...، چون آنها روحي كه در زير بار جاوداني دوزخ يا گناه هلاك شود نداشتند، برخلاف روح من كه چنان بود.)) آنگاه يك روز، همچنانكه در صحرا گام ميزد و بر شرارت قلب خود ميانديشيد، جملهاي از رساله به كولسيان را به ياد آورد: ((...به خون صليب وي سلامتي را پديد آورد.)) اين فكر كه مسيح به خاطر او، همچنانكه به خاطر ديگران، مرده است در ذهن او نيرومندتر شد، تا اينكه ((آماده شدم تا با شعف و آرامش سرشار.... از پاي درآيم.)) به يك كليساي باتيستها در بدفرد پيوست (۱۶۵۳)، تعميد يافت، و از دو سال شادي و آرامش روحي برخوردار شد. در ۱۶۵۵ به بدفرد رفت و در آن كليسا شماس و، در ۱۶۵۷، رسما مامور وعظ كردن شد.

پيام او پيام لوتر بود: جز در صورتي كه انسان ايمان محكمي به اين نكته داشته باشد كه با مرگ مسيح، پسر خدا، از گناهان طبيعيش برائت يافته است اعم از هر گونه فضايلي كه داشته باشد در رفتن به دوزخ به اكثريت افراد بشر ملحق خواهد شد. تنها خود فداسازي عيسي ميتواند با شناخت گياهان انسان موازنه يابد. او فكر ميكرد به عقيده من مردم در آموختن دعا به فرزندان خود راه خطا ميپويند. به نظر من بهتر است كه مردم، بهنگام، به كودكان خود بگويند كه چه مخلوقات ملعوني هستند; چگونه به سبب گناهكاري ذاتي و عملي گرفتار خشم خدايند; همچنين چگونگي غضب يزدان و دوام بدبختي را متذكر شوند.

در ميان اين اندرزها، در مواعظ بانين، پند بسيار خردمندانهاي درباره پرورش اطفال و رفتار با خدمتگران وجود داشت. او نيز، مانند ساير واعظان، مورد طعن كويكرها بود كه به او ميگفتند نه كتاب مقدس، بلكه نور دروني است كه تفاهم و نجات را موجب ميشود. در ۱۶۵۶ او دو كتاب بر ضد آن فرقه جديد مزاحم نوشت; آنان با متهم ساختن او به داشتن آيين يسوعي، راهزني، زناكاري و جادوگري پاسخ دادند. با بازگشت خاندان استوارت مشكلات بدتري ايجاد شد. قانون الیزابتي سابق، كه از تمام انگليسيان ميخواست فقط در مراسم مذهبي انگليكان شركت كنند، تجديد شد; تمام عبادتگاههاي غير انگليكان بسته شدند; همه واعظان غير انگليكان از وعظ كردن ممنوع شدند. بانين تا حد بستن صومعه كوچك خود در بدفرد اطاعت كرد، اما وي پيروان خود را در محلهاي مخفي گردآوري و براي آنان وعظ كرد. او را دستگير كردند، به او گفتند كه اگر قول دهد علنا وعظ نكند، آزاد خواهد شد; اما اين پيشنهاد را نپذيرفت و در زندان بدفرد محبوس شد (نوامبر ۱۶۶۰). مدت دوازده سال، با چند دوره كوتاه آزادي، در آن زندان بسر برد. در مواقع مختلف پيشنهاد استخلاص با همان شرايط تجديد شد، و او همان جواب را داد: ((اگر امروز مرا آزاد سازيد، فردا وعظ خواهم كرد.)) شايد زندگي خانوادگي براي او باري گران شده بود. زن اولش در ۱۶۵۸ مرد و چهار فرزند براي او باقي گذاشت كه يكي از آنان نابينا بود; دومين زنش آبستن بود. همسايگان به تكفل خانواده كمك ميكردند، و بانين، با تور بافتن در زندان و ترتيب دادن فروش آن،

pymansetareh@yahoo.com

ياري خود را به آن مساعدت ميافزود. زن و كودكانش اجازه داشتند هر روز او را ببينند; و خودش مجاز بود براي همبندانش وعظ كند و زندان را هرگاه كه بخواهد، ترك گويد و حتي به لندن سفر كند. اما او وعظهاي مخفيانه خود را از سر گرفت، و از اين رو مراقبت بر او در زندان شديدتر شد.

در محبس كتاب مقدس را بارها ميخواند، و نيز كتاب شهدا اثر فاكس را; در برابر آتشي كه براي سوزاندن قهرمانان پروتستان افروخته شده بود ايمانش مستحكمتر ميشد و با تعمق در رويا‌هاي مكاشفه يوحناي رسول شاد ميگشت. او ظاهرا تا اندازه زيادي به كاغذ و قلم دسترسي داشت، زيرا در شش سال اول حبس، هشت رساله مذهبي و همچنين يك اثر بزرگ به نام عنايت فراوان نسبت به رئيس گنهكاران نوشت و منتشر كرد. اثر اخير، كه در آن حكايت نفس ميكند، تقريبا اشراق وحشتانگيزي از ذهن پيرايشگر به شمار ميرود.

در ۱۶۶۶، به موجب نخستين ((اعلاميه اغماض)) چارلز دوم، آزاد شد. باز هم به وعظ پرداخت و به زندان باز را مجاز ساخت كه وعظ كنند. بانين آزاد شد و فورا به سمت كشيش كليساي قديم خود منصوب شد. در ۱۶۷۳ اين اعلاميه ملغا شد; ممنوعيتهاي سابق تجديد شدند، بانين از اطاعت سر باز زد و بار ديگر به زندان افتاد (۱۶۷۳)، اما بزودي آزاد شد.

در اين سومين و آخرين دوره زندان بود كه او قسمت اول از كتاب سيريك زاير از اين جهان به جهان آينده را نوشت. اين كتاب در ۱۶۷۸، و قسمت دوم در ۱۶۸۴ به دنبال آن به چاپ رسيد. (در يك مقدمه سرگرم كننده ولي سستمايه، بانين ادعا كرد كه آن كتاب را براي سرگرمي خود نوشته است، بي آنكه فكر انتشار آن را داشته باشد.) داستان را به نحوي آشتيپذير به شكل فانتزي عرضه ميدارد:

همچنانكه در بيابان اين جهان سير ميكردم، در محلي فرود آمدم كه در آنجا دخمهاي بود و در آن بر زمين غنودم تا بخوابم، و چون به خواب رفتم، رويايي ديدم.

كريستين در اين رويا با اين فكر وسوسه ميشود كه بايد همه چيز را ترك و فراموش كند و فقط مسيح و بهشت را بجويد. او زن و فرزندان خود را رها و سير خود را به سوي ((شهر آسماني)) آغاز ميكند. در ضمن سفر، ((اميدوار)) به او ميپيوندد و آيين پيرايشگر را به ايجاز شرح ميدهد:

يك روز بسيار اندوهگين بودم، به گمانم اندوهگينتر از هر وقت ديگر در زندگي خود، و اين غمگيني به سبب منظره تازهاي بود از شناعت و دنائت گناهانم. چون در آن هنگام نظرم به هيچ چيز جز دوزخ و لعنت جاوداني روح خودم معطوف نبود، ناگهان، همچنانكه فكر ميكردم، خداوند ما عيساي مسيح را ديدم كه از آسمان بر من فرو مينگرد و ميگويد: ((به عيسي مسيح ايمان آر تا نجات يابي)) اما من پاسخ دادم كه گناهكارم; گناهكاري بسيار بسيار بزرگ و او جواب داد، ((رحمت من براي تو كافي است.))... آنگاه قلب من سرشار از شادي و سرور شد.

زايران، پس از محنتها و بحثهاي بسيار، به شهر آسماني ميرسند; و ما از آنچه آنها چنين مشتاقانه در پيش بودند، آگاه ميشويم:

و بنگر كه چون داخل شدند، تغيير هيئت يافتند و جامهاي در بر كردند كه چون زر مينمود. كساني نيز در آنجا بودند كه با چنگها و تاجها به پيشباز آمدند و آنها را به ايشان دادند چنگ براي نواختن، و تاج به نشانه افتخار....

و نيكنظر كن، شهر مثل خورشيد ميدرخشيد، كوچه‌هاي آن نيز زرفرش بود و در آنها مردان بسياري كه تاج بر سر و شاخه‌هاي نخل در دست داشتند، و نيز چنگهايي كه با نواي آنها سرود ستايش ميخواندند.

pymansetareh@yahoo.com

((جهل)) بيچاره، كه لنگلنگان در پي آنان راه پيموده و ايمان واقعي نداشته است، به دروازه شهر آسماني ميرسد، آن را ميكوبد; از او گذرنامه ميخواهند، نميتواند آن را بيابد; پس دست و پاي او را ميبندند و به

است، ولي ما گاه با ((لجوج)) همدلي ميبابيم كه درباره كريستين و همراهانش گفتاري بدينسان دارد: ((گروهي از اين ابلهان خودپسند هستند كه وقتي به خيالات واهي روي ميآورند، به ديده خود، خردمندتر از عاقلاني هستند كه ميتوانند استدلال كنند.)) فكر زيارت روح از وسوسه‌هاي زميني به سعادت آسماني فكري است كهن و شكل تمثيلي قرون وسطايي آن نيز چنين بود; شايد بانين برخي از اين آثار پيشين را خوانده بود. حال آنها در كاميابي خارقالعاده اين داستان جديد فراموش شده بودند. داستان مزبور در نخستين قرن از عمر خود پنجاه و نه بار چاپ شد و يكصدهزار نسخه از آن پيش از مرگ بانين به فروش رسيد; از آن پس تاكنون ميليونها نسخه از اين اثر فروخته شده‌اند و متن آن به يكصد و هشت زبان ترجمه شده است; در امريكاي پيرايشگر يك جلد از آن كتاب تقريبا در هر خانهاي يافت ميشد. برخي از عبارات آن مانند ياس و اندوه مفرط، جلوهفروشي، مرد دنيادار وارد زبان عامه شدند. محبوبيت اين كتاب در قرن بيستم بسرعت رو به كاهش رفته است; مشرب پيرايشگر رخت بربسته است; و كتاب مورد بحث اكنون جزو مهمي از ايمان و وسيله تزيين خانه را تشكيل نميدهد، اما هنوز مانند چشمه زلال و شادابي از انگليسي ساده است.

بانين در حدود شصت كتاب نوشت كه خواندن آنها امروزه جالب به نظر نميرسند. پس از آزادي نهاييش در ۱۶۷۵، يكي از واعظان برجسته زمان خود و رهبر باتيستهاي انگلستان شد. او ستايش خود را از چارلز دوم اعلام داشت و به پيروان خود سپرد كه به شاه خاندان استوارت به منزله مدافع انگلستان در برابر پاپ وفادار باشند. سه سال پس از آنكه چارلز دوم در بستر مرگ پذيرفتن مذهب كاتوليك را اعلام كرد، بانين زندگي حرفهاي خود را به پايان رساند. فرجام عمرش با آن لوتر همانند بود. چون نزاعي بر سر خواندن كتاب مقدس پدر و پسري را كه بانين دوست ميداشت از يكديگر رنجانده بود، او از بدفرد با اسب به سوي مسكن آن دو عزيمت كرد و طرفين را آشتي داد; اما در راه بازگشتش به طوفاني دچار گشت و پيش از آنكه بتواند سرپناهي بيابد، از آب باران خيس شد. در نتيجه گرفتار تبي شد كه هرگز از آن رها نگشت. در گورستان ناسازگاران در بانهيل فيلدز دفن شد، جايي كه هنوز نقشش بر روي سنگ گورش ديده ميشود.

II- شاعر جوان: ۱۶۰۸ - ۱۶۴۰

پدر بزرگ ميلتن يك كاتوليك رومي بود كه در ۱۶۰۱ به سبب گريز از مراسم مذهبي انگليكان ۶۰ پوند جريمه شد و پسر خود را به جهت ترك كليساي رومي از ارث محروم كرد. اين جان ميلتن از ارث محروم شده، با عنوان يكي از كاتبان لندن يعني نگارندهاي كه در نوشتن و رونوشت برداشتن كتابهاي خطي، منشورها و اسناد قانوني ماهر بود معاش خوبي تحصيل

pymansetareh@yahoo.com

ادوارد پرس: جان ميلتن. كريست كالج، كرد. موسيقي را دوست ميداشت، مادريگال مينوشت، و در خانهاش آلات موسيقي متعدد، از جمله يك ارگ، داشت; اين عشق به شاعر ما منتقل شد كه معتقد بود براي خوب نوشتن بايد موسيقي را در روح و گوش باطني خود داشت. مادرش سارا جفري، كه دختر يك تاجر خياط بود، به شوي خود شش فرزند داد كه جان سومين آنها بود. يكي از برادران كهترش، كريستوفر، از سلطنتطلبان طرفدار خاندان استوارت و واجد يكي از مقامات بلندپايه كليسا شد; جان در زمره جمهوريطلبان پيرايشگر پيرو كرامول در آمد. خانه آنان در برد ستريت يك سازمان پيرايشگري بود و وضعي با ابهت و مذهبي داشت، اما واقعا پيرايشگرانه نبود; در آن خانه عشق رنسانسي به زيبايي با عاطفه خيرجويي اصلاح ديني آميخته بود.

جان مهين ملك خريد و مرفه شد، براي جان كهين چند مربي پيرايشگر اجير كرد، و او را در يازدهسالگي به ((مدرسه سنت پول)) فرستاد. آن پسر در آنجا لاتين، يوناني، فرانسه، ايتاليايي و قدري عبري آموخت. آثار شكسپير ميخواند، اما كتابهاي سپنسر را ترجيح ميداد; اينجا خاطر نشان ميسازيم كه او بسيار تحتتاثير نسخه انگليسي هفته اثر دو بارتاس (۱۵۷۸) قرار گرفت. اين سروده حماسهاي است كه خلقت عالم در هفت روز را شرح ميدهد.

عطش من براي دانش چندان شديد بود كه از دوازدهسالگي كمتر اتفاق ميافتاد مطالعات خود را ترك كنم يا پيش از نيمه شب به بستر بروم. همين امر بود كه در درجه اول باعث از دست رفتن نيروي ديد من شد. چشمان من]مانند چشمان مادرش[طبيعتا ضعيف بودند، و من غالبا دچار سردرد بودم، اما اين عارضه نتوانست حرارت كنجكاوي مرا بخواباند يا پيشرفت مرا به تعويق اندازد.

pymansetareh@yahoo.com

در شانزدهسالگي به ((كالج مسيح)) در كيمبريج رفت. در آنجا نزاعش با يك معلم به مشتزني انجاميد. سميوئل جانسن ميگويد: ((من از توصيف آنچه ميترسم راست باشد شرمسارم و آن اينكه ميلتن يكي از آخرين دانشجوياني بود كه در دانشگاه افتضاح علني تنبيه بدني را متحمل ميشد.)) ميلتن براي يك دوره اخراج شد و آنگاه اجازه يافت كه باز گردد. پيش از بازگشتن ميتوانست خوب شعر بگويد. در ۱۶۲۹، در بيست و يك سالگي، قصيده غرايي به نام ((بامداد ميلاد مسيح)) سرود، و يك سال بعد ((وفاتنامه))اي شانزده خطي ساخت كه بعدا در دومين چاپ (۱۶۳۲) آثار شكسپير انتشار يافت:

شكسپير گرانقدر براي استخوانهاي پر افتخارش چه ميخواهد رنج قرني را در سنگهاي بر هم انباشته، يا اينكه آثار مقدسش بايد در زير يك هرم سر به فلك كشيده پنهان شوند اي پسر عزيز خاطرات، اي وارث بزرگ شهرت، نام ترا به اين نشانه‌هاي كسل كننده چه كار ميلتن هشت سال در كيمبريج ماند، در ۱۶۲۸ درجه ليسانس و در ۱۶۳۲ فوق ليسانس گرفت; آنگاه بدون مهري كه دانشجويان معمولا براي سالها تحصيل دانشكده‌هاي خود در دل دارند، آن دانشگاه را ترك كرد. پدرش از او انتظار داشت كه در سلك كشيشان در آيد، اما آن جوان مغرور از سوگند وفاداري به اعتقادنامه و آيين نماز انگليكان امتناع كرد:

چون مشاهده كردم كه چه ظلمي دامنگير كليسا شده است كه آن كسي كه فرمان ميگيرد بايد آن را بندهوار اجرا كند و سوگند نيز بخورد و آن سوگند را يا با وجداني ياد كند كه مشمئز خواهد شد; يا بايد سوگند خود را بشكند يا از ايمان خود دست شويد بهتر دانستم كه سكوت بيشرمساري را بر كار مقدس سخن گفتني كه با بندگي و سوگندشكني خريداري شده باشد ترجيح دهم.

او در خانه پدري خويش در روستاي هورتن، نزديك وينزر مقيم شد; در آنجا، در حالي كه ظاهرا معاشش به وسيله پدرش تامين ميشد، تحصيلات خود را، كه بيشتر كلاسيك بود، ادامه داد، حتي با آثار كوچكترين مصنفان لاتيني نيز آشنا شد. اشعار لاتيني مينوشت كه تحسين يك كاردينال كاتوليك رومي را جلب كردند; بزودي مقالات لاتيني او در دفاع از سياست كرامول در اروپا طنين افكند. حتي وقتي كه نثر انگليسي مينوشت، گويي لاتيني مينويسد; زبان انگليسي را دستخوش تعقيدات و قلب كلاسيك ميساخت، با اين حال، كلامش نواي جاذب و عجيبي در بر داشت.

شايد در هورتن، در ميان مزارع سرسبز دشت و دمن انگلستان، بود كه او قطعه‌هاي احساساتي را نوشت (۱۶۴۲) كه شاديهاي فارغالبال و احوال غمگينانه جواني گذراي او را نوبت به نوبت منعكس ميكردند. تقريبا هر سطر از ((ل / آلگرو)) خواننده را به خواندن آن با آواز دعوت ميكند. آلگرو ((دختري است زيبا، فربه، با نشاط. ... مهربان و خوشبو كه از زفوروس (مظهر باد مغرب)، كه با آوورا (الاهه سپيدهدم) بازي ميكند، زاده شده است.)) هر چيز كه در منظره روستايي هست، اكنون شاعر را شاد ميسازد: چكاوك شب را متوحش ميسازد، خروس پيشاپيش ((بانوانش)) ميخرامد، تازيها با صداي بوق شكارچي برميجهند، خورشيد ((با زبانه‌ها و فروغي كهربايي رنگ)) طلوع ميكند، دوشيزه شيردوش نغمهسرايي ميكند، گله‌ها به چرا مشغولند و جوان و دختر باكره بر روي چمن ميرقصد و شبها را در كنار بخاري يا در تماشاخانه ميگذرانند.

اگر كمدي دانشمندانه جانسن بر روي صحنه آيد، با شكسپير شيرين گفتار، كودك خيال، آهنگهاي جنگلي زادگاهش را با بانكي بلند بسرايد;

و موسيقي

به گشودن زنجيرها دست يازد زنجيرهايي كه روح پنهان نواهاي خوش را دربند كرده‌اند...

اگر ياراي فراهم كردن اين خوشيها در گوينده اين اشعار هنوز يك پيرايشگر عبوس و ناخوشحال نبود، بلكه جوان انگليسي سالمي بود كه در رگهايش خون نغمه گران دوران اليزابت جريان داشت.

pymansetareh@yahoo.com

اما گهگاه خوي ديگري به او دست ميداد، و آن هنگامي بود كه اين شاديها در برابر ذهن متفكري جلوهگر ميشدند كه غم را به ياد ميآورد، در جستجوي مفهوم بود، و در فلسفه پاسخي نمييافت، بلكه فقط پرسشهايي ميشنيد كه پيش از آن احساس نشده بودند. آنگاه ((ايل پنسروزو))، مرد انديشمند، به طور نامرئي ميخرامد.

تا بر ماه سرگردان بنگرد كه تازان به نيمروز خود نزديك ميشود، همچون كسي كه در راه پهن و بيكران آسمان راه خود را گم كرده است;

يا تنها در كنار آتش مينشيند

جايي كه اخگرهاي فروزان از درون اطاق به نور ميآموزند كه تابشش را چگونه بيارايد، دور از هر مايه شادي، جز سوسكي كه بر روي اجاق است;

يا اينكه در ((برخي بلند و تك افتاده))، كه در برابر بزرگي ستارگان شي حقيري بيش نيست، نشسته است و كتاب افلاطون را ورق ميزند و از خود ميپرسد كه آسمان كجاست.

چه جهانهايي، يا چه پهنههاي وسيعي، را در برميگيرد آن ذهن ناميرايي كه مسكن خود را در اين گوشه جسماني از دست داده است.

با غمهاي عاشقان و مرگ اندوهبار شاهان را به ياد ميآورد. آنگاه ((رواق انديشهپرور)) كليساي جامع بزرگ، پنجرههاي طبقهطبقه، و نور سايهگون آن را از فلسفه خيره سر برتر ميشمارد;

بگذار آنجا ارگ خوشنوا طنين افكند به سوي هماوايان پر نوا كه آن پايين ايستادهاند، در سرايش بلند دعاها، و سرودهاي صاف آهنگ، چنانكه با شيريني به گوش من رسد، مرا در نشئهها حل كند، و تمام آسمان را پيش چشم من آورد.

اينها لذتهايي هستند كه براي آن ((مرد انديشمند)) پيش ميآيند; و اگر به نظر رسد كه به مالیخوليا بسته شدهاند، پس شاعر با اندوه خواهد زيست. ميلتن در اين دو شعر زيبا خود را در بيست و چهار سالگي مينمايانند: جواني رويياهاي سرگشته زندگي و مرگ، كه در نهاد خود كشمكش دين يا فلسفه را احساس ميكند.

نخستين فرصت براي شناساندن خود در ۱۶۳۴ به دست اين شاعر افتاد; يعني هنگامي كه مامور شد براي مراسمي كه در آن انتصاب ارل آو بريجواتر به سمت رئيس عالي شوراي غرب اعلام ميشد، نمايش ماسك شباني بنويسد. هنري لاز موسيقي ميان پرده آن را تنظيم كرد; اشعار ميلتن، كه او از راه فروتني بينام منتشرشان كرده بود، چندان مورد تحسين قرار گرفتند كه شاعر، با هيجاني كه از استقبال مردم برايش حاصل شده بود، نام خود را افشا كرد. سرهنري وتن آن را چنين ستود: ((در نغمهها و قصيدههاي شما نوعي لطافت دور يك هست كه... من هنوز در زبانمان براي آن برابري نيافتهام.)) عنوان آن قطعه اصلا اين بود: ماسكي كه در قصر لودلو نمايش داده شد، و امروزه اين اثر را كوموس ميخوانند. آن نمايش توسط دو نجيبزاده جوان و خواهرشان، كه دختر هفدهسالهاي از دربار ملكه هنريتا مريا بود، اجرا شد. گرچه بيشتر آن درام كوچك به شعر سفيد است و سخت در بند افسانههاي باستاني افتاده، اما يك خوشنوايي تغزلي و فصاحت لطيف و گوشنوازي دارد كه پس از قرار گرفتن در مجموعه اشعار ميلتن، باز هم محكمتر ميشود. موضوع قطعه سنتي بود: يك باكره زيبا بيپروا در جنگل پرسه ميزند و چنين ميخواند:

پيچ و تابهايي كه ممكن است روحي را در زير دندههاي مرگ بيافرينند

كرموس جادوگر به او نزديك ميشود و جادويي براي او ميبافند تا عفت او را برباید. جادوگر از او استدعا ميكند كه تا جوانيش فروزان است، خوش باشد; اما او با فصاحتي گرم از پاكدامني، خويشتنداري، و

pymansetareh@yahoo.com

((فلسفه الاهي)) دفاع ميكند. تمام مصرعهاي آن شعر خوب بودند، بجز يك قسمت آن كه به طرز بدشگوني جمهوريخواهانه بود و آن جماعت (تماشاگران) ولخرج را كمي تكان ميداد:

اگر هر مرد درستي كه از كثرت فقر نحيف ميشود فقط سهم معقول و معتدلي ميداشت، سهمي از آنچه آن تجمل هرزه و لوس اكنون با افراط به معدودي باز كرده است، نعمتهاي فراوان طبيعت خوب تقسيم ميشدند، با نسبتي متعادل و بيتبذير، و خود او (طبيعت) از ذخاير خود ذرهاي در رنج نبود.

شد. ميلتن براي يادبود نامهاي كه براي آن مرحوم تدوين شده بود، مرثيهاي به نام ((ليسيداس)) اهدا كرد. اين مرثيه به فرم شباني تصنعي ساخته شده و حاوي وصف انبوهي از خدايان مرده است، اما مصرعهاي بسياري دارد كه هنوز مانند خاطرهاي حقشناس طنين افكنند:

افسوس! چه چيز آن را با نگراني بيپايان شكنجه ميكند، تا كار ساده و حقير چوپان را پيشه سازد، و سخت بر رموز ناسپاسگزار شعر بينديشد آيا بهتر نبود كه چون ديگران كند، كه با آماريليس در سايه بازي كند، يا دست در گيسوان در هم رشته نئايرا بيفكند شهرت مهميزي است كه تو سن روح مصفا را (آن آخرين سستي ذهن نجيب را) برميانگيزد تا خوشيها را كوچك شمرد و روزگار به رنج گذارد; اما وقتي كه به يافتن پاداش عادلانه اميدواريم و مياانديشيم كه چون شعلهاي ناگهان فرا رسد، الاهه نابيناي انتقام با مقراض منفور خود ميآيد و رشته نازك زندگي را ميبرد.

جان ميلتن مهين ظاهرا احساس كرده بود كه شش سال با فراغت غوطه خوردن در زيباييهاي هورتن، براي قريحهاي كه ميتوانست چنين نغمههايي بسرايد، سودمند واقع شده است. براي اتمام احساس خويش، پسر خود را به سفر قاره اروپا فرستاد و تمام مخارج او را پرداخت. ميلتن، با نوكري كه به او داده شده بود، در آوريل ۱۶۳۸ از انگلستان عزيمت كرد، چند روز را در پاريس (كه در آن هنگام در چنگال قدرت نظامي ريشليو بود) گذراند و از آنجا به ايتاليا شتافت. در يك اقامت دو ماهه در فلورانس، گاليله كور و نيم زنداني را ديد، با اديبان ملاقات كرد، با اعضاي آكادميها مجالست نمود، تهنيتهايي به شعر لاتيني رد و بدل كرد و غزلهاي ايتاليايي نوشت، چنان كه گويي در كرانه رود پو يا آرنو پرورده شده است. در ناپل از طرف همان ماركزه مانسو كه با تاسو و ماريني دوستي گزيده بود پذيرفته شد. چهارماه در رم به سر برد، با برخي از كاردينالها ديدار كرد و مهر آنان را در دل گرفت، اما ايمان پروتستان خود را صادقانه اعلام داشت. آنگاه دوباره به فلورانس، از طريق بولونيا و فرارا به ونيز، از راه ورونا به ميلان، و از راه ژنو و ليون و پاريس به لندن بازگشت (اوت ۱۶۳۹).

در آثار بعدي خود دو اظهار قابل توجه درباره مسافرتهاي خويش به ايتاليا كرد. با رد كردن اشارات مردم فريب يكي از رقيبانش، چنين نوشت، ((خدا را به شهادت ميطلبم كه در تمام جاهايي كه شرارت چندان مخالفتي از راه پاكدامني و فضيلت منحرف نشدم.)) و با به خاطر آوردن اينكه منتقدان ايتاليايي چگونه شعر او را ميستودند ميگويد:

من تا اينجا شروع كردم به اينكه هم با آنها و هم با دوستاني كه در وطن داشتم، و به همان اندازه با انگيزه باطنيي كه حال هر روز در من رشد ميكرد، هم آواز شوم كه با كوشش و تحصيل جدي (كه من آن را بهره خود در زندگي ميدانم)، توام با رغبت نيرومند طبيعي، شايد بتوانم چيزي براي زمانهاي آينده بنويسم كه مردم آن مايل به زوالش نباشند.

حال او به اين فكر افتاد كه حماسه بزرگي بسازد كه ملت يا ايمان او را مشهور كند و نام او را در معبد اعصار جاودان سازد. بيست سال گذشت تا توانست آن اثر را آغاز كند، و بيست و نه سال سپري گشت تا توانست آن را منتشر سازد. بين نخستين دوره شعر خود (۱۶۳۰ ۱۶۴۰) و دومين آن (۱۶۵۸۱۶۶۸)، سهم خويش را در ((شورش بزرگ)) ادا كرد و قلم خود را وقف جنگ و نثر ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

III- اصلاح طلب: ۱۶۴۰ - ۱۶۴۲

در ۱۶۳۹ ميلتن آپارتماني در سنت برايدز چرچيارد لندن، كه در آنجا پسران خواهرش را تعليم ميداد گرفت.

يك سال بعد با آنان به خيابان آلدرسگيت نقل مكان كرد. در آنجا (۱۶۴۳) شاگردان ديگري گرفت كه سنشان بين ده و شانزده سال بود; آنها را شبانهروزي كرد. عايدي مختصري از اين راه به دست آورد كه به مقرري فرستاده از طرف پدرش ضميمه ميشد. در ((نامهاي به آقاي هارتليب)) (۱۶۴۴) نظرات خود را درباره تعليم و تربيت تشريح كرد. به آن لغت (تعليم و تربيت) مفهوم نيرومندي داد: ((من تعليم و تربيتي را كامل و شايان مينامم كه مرد را به طرزي صحيح، ماهرانه، و بلندنظرانه براي اجراي هر شغلي، اعم از خصوصي و عمومي، جنگي يا مربوط به صلح، مناسب سازد.)) نخستين تكليف آموزگار تشكيل شخصيت اخلاقي در دانشآموز است ((تا خرابيهاي اولين اجداد ما را ترميم كند)) يعني بر شرارت طبيعي انسان ((گناهكاري ذاتي)) فايق آيد يا (چنانكه حال ميگوييم) نيازمنديهاي زندگي متمدن را با احتياجات دوران شكارورزي موافق سازد. ميلتن احساس كرد كه اين كار را ميتوان با رسوخ دادن ايماني نيرومند به يك خداي ((بصير)) در مغز، و معتاد ساختن آن (مغز) به خويشتنداري به وسيله يك انضباط پرهيزكارانه، به بهترين وجه انجام داد. براي شاگردانش نمونهاي از ((تحصيل سخت و غذاي مختصر)) به دست داد، زيرا به خود كمتر اجازه ميداد روزي را با ((خوشي و لذت)) بگذراند. پس از دين و اخلاق نوبت به آثار كلاسيك يوناني و لاتيني ميرسيد كه ميلتن آنها را نه تنها نمونههايي از ادبيات، بلكه وسايل تعليم در علوم طبيعي، جغرافي، تاريخ، حقوق، اخلاق، فيزيولوژي، الاهيات ميشمرد. اگر اين سازش منحصر به فرد ميان علم و دانشهاي انساني مبني بر اين بود كه از زمان سقوط روم چيز زيادي به علم افزوده نشده است، بايد توجه كنيم كه اين موضوع به طرز قابل ملاحظهاي براي همه، به جز گاليله، صادق بود; حتي كوپرنيك آريستارخوس يوناني را مرشد خود ميدانست. به علاوه، ميلتن اين نيت را نيز داشت كه شاگردان خود را با برخي از متون نوين علم و تاريخ و حتي نمونههاي زندهاي از هنرهاي عملي، نيز آشنا سازد; اميدوار بود كه شكارورزان، دريانوردان، باغبانان، كالبدشناسان، داروسازان، مهندسان و معماران را نيز به كلاس درس خود بياورد و آخرين اطلاعات آن رشتهها را به دانشآموزان منتقل كند. وقت نسبتا زيادي به موسيقي و درام تخصيص داد و هر روز يك ساعت و نيم به تمرينهاي ورزشي و بازيهاي نظامي ميپرداخت. ((در بهاران)) شاگردانش ((در چندين گروه با راهنماهاي مدبر و موقر به تمام گوشههاي كشور سفر ميكردند)); چندي، براي آموختن دريانوردي و جنگ دريايي، به نيروي دريايي ميپيوستند و سرانجام، پس از سن بيست و سه سالگي، ميتوانستند به خارج مسافرت كنند. اين برنامه بسيار سخت و سنگين بود و ما شاهدي در دست نداريم كه در مدرسه ميلتن اجرا شده باشد; اما اگر دانشآموزان او قدري از اشتياق و جديت او را كسب كرده باشند، ممكن است كه برنامه به تحقق پيوسته باشد.

ميلتن گهگاه فكر تاسيس يك آكادمي را در سر ميپروراند كه بتواند با آكادميهاي افلاطون و ارسطو رقابت كند، اما روح او دچار جاذبه وقايع مهم عصر شده بود. اجلاس پارلمنت طويل (۱۶۴۰) نقطه عطفي در زندگي او و تقريبا چرخش سريعي بود از شعر و دانشپژوهي به سياست و اصلاح. در ۱۱ دسامبر ((ريشه و شاخه)) پيرايشگران، كه برخي از دوستان وي به آن تعلق داشتند، طومار بسيار درازي به پارلمنت تقديم كرد كه به امضاي پانزده هزار تن رسيده بود (و شايد شامل امضاي ميلتن هم بود). در اين طومار تقاضا شده بود كه اسقفان از كليساي انگلستان حذف شوند. جوزف هال، اسقف اكستر، به وسيله اعتراضنامه متواضعانهاي به دادگاه عالي پارلمنت (ژانويه ۱۶۴۱)، با آن طومار مقابله كرد. در آن عريضه از نظام اسقفي، كه ((از زمانهاي حواريون مقدس، بلاانقطاع... تا عصر حاضر)) وجود داشته است، دفاع كرده بود. چند روحاني پرسبيتري مشتركا، پاسخي به... اعتراضنامه متواضعانه نوشتند (مارس ۱۶۴۱) و آن را ((سمكتيم نوئوس)) امضا كردند اين كلمه نام مستعاري بود مركب از حروف اول اسامي آنها. هال و ساير هواداران نظام اسقفي پاسخ دادند; مجلس عوام آن پيشنهاد را گذرانيد و مجلس اعيان آن را رد كرد; بر

pymansetareh@yahoo.com

روي كرسيهاي وعظ و در مطبوعات و پارلمنت مجادله بر سر موضوع به صورت هيجانانگيزي در آمد و ميلتن با يك كتابچه نود صفحهاي تحت عنوان اصلاح دين در ارتباط با انضباط كليسا در انگلستان (ژوئن ۱۶۴۱) قدم به صحنه نهاد.

با جمله‌هاي نيرومند و نفسبر، كه گاه به نيم صفحه ميرسيدند، فساد كليساي رسمي را معلول دو علت دانست: يكي ابقاي تشريفات كاتوليكي و ديگري منحصر بودن حق رتبهبخشان به اسقفان، او ((آن تشريفات بيمعني را كه ما فقط به منزله اشتياقي خطرناك براي يك حركت ارتجاعي به سوي رم حفظ كرده‌ايم و فقط به سان... يك پرده نمايش مضحك براي نشان دادن جلال نظام اسقفي به كار ميبريم)) تحقير كرد. اسقفان در شعاير خود دزدانه در حال بازگشت به مذهب كاتوليك بودهاند. اين ضربهاي محسوس به لاد، اسقف اعظم، بود كه منصب كاردينالي را به او پيشنهاد كرده بودند. ميلتن ادعاهاي جيمز اول و چارلز اول را مبني بر اينكه اسقفان براي حكومت كليسا و نظامت سلطنتي لازم هستند، رد كرد. از پرسبيتريان اسكاتلند خواست كه جنگ كهن عليه نظام اسقفي را آغاز كنند، و به تثليث متوسل شد تا در آن امر خير ياري دهد: اي الوهيت سه شخصيتي! بر اين كليساي بينوا و تقريبا از دست رفته و رو به انقراضت بنگر; آن را بدين گونه طعمه آن گرگان سمج، كه مدتها منتظر ميمانند و فكر ميكنند تا گله آسيبپذير تو را ببلعند، مساز; اين گرازان وحشي كه به تاكستان تو هجوم آوردهاند و جاي سمهاي ملوث خود را در ارواح خدمتگزارانت به جاي نهادهاند. آه، مگذار آنها نقشه‌هاي شوم خود را بكار بندند نقشه‌هايي كه در مدخل آن هاويه ژرف قرار دارند و منتظر فرماني هستند تا آن ملخها و عقربهاي سهمگين را به بيرون روانه سازند تا ما را دوباره در آن ابر قيرگون و تاريكي دوزخي بپيچند; ابري كه در آن هرگز نتوانيم بار ديگر خورشيد و حقيقت را ببينيم و هرگز اميد ديدن نور شاديبخش بامداد و شنيدن آواي پرنده صبحگاهي را نداشته باشيم.

او با فرستادن ((پيروان كليساي اعلا)) به دوزخ، نوشته خود را به پايان رساند.

ولي آنها... كه با گسستن و كاستن ايمان حقيقي و فراهم ساختن زبوني و بردگي كشورشان آرزوي جلال، فرمانروايي، و ارتقا در اين نشئه را دارند، پس از پايان شرمآميز اين زندگي (كه خداوند آن را به آنها اعطا كند)، براي ابد به تاريكترين و عميقترين هاويه دوزخ خواهند افتاد و در آنجا، تحت مراقبتي كينهتوزانه و زير ضربات لگد و مشت ساير ملعونان كه در زجر شكنجه‌هايشان آسايش ديگري جز اعمال ظلمي وحشيانه و شكننده ندارند و با آنها همچون سپاهيان و بردگان رفتار ميكنند، جاودانه در آن بر خواهند ماند به سان پستترين و بيمقدارترين، غمگينترين و پامالترين بردگان قلمرو مرگ و تباهي.

وقتي كه اسقف هال به ((سمكتيم نوئوس)) پاسخ داد و به آنها اهانت كرد، ميلتن با چنان قدرتي به پشتيباني آنان برخاست كه گويا ضربتش آن كشيش عاليمقام شصتوپنج ساله را از مسند خود جايكن كرد. ملاحظاتي پيرامون دفاع معترض عليه سمكتيم نوئوس در ژوئيه ۱۶۴۱ بينام نويسنده منتشر شد. ميلتن در ديباچهاي به مناسبت تندي خود معذرت خواسته بود:

در كشف هر دشمن بدنام و متقاعد كردن كه از داشتن زبان چرب و نفوذ كلام به خود ميبالد... لحن شديد و درهم شكستن غرور و گردنكشي او، كه رنگ ديني و مذهبي بدان داده است، به هيچ وجه با فروتني مسيحي منافات ندارد.

آن اسقف و پسرش با رد بيادعا (ژانويه ۱۶۴۲) به مقابله برخاستند و مصنف ملاحظات را به روش آتشين آن عصر خشمناك مورد حمله قرار دادند. ميلتن در دفاع عليه... رد بي ادعا (آوريل) بدرشتي جواب داد; او باز هم از رفتار خشن خود نسبت به آن اسقف معذرت خواست; اين اتهام را كه او ميلتن از كيمبريج با افتضاح اخراج شده است به عنوان يك ((دروغ شاخدار)) تقبيح كرد; همگان را مطمئن ساخت كه ((اعضاي كالج مسيح)) او را دعوت كردهاند كه پس از فراغت از تحصيل نزد آنها بماند; و بار ديگر پاكدامني خود را كه مورد حمله قرار گرفته بود تاييد كرد:

pymansetareh@yahoo.com

گرچه مسيحيت خيلي كم به من تعليم داده بود، با اين حال يك خويشتنداري طبيعي و يك انضباط اخلاقي، كه از والاترين فلسفه‌ها آموخته شده بود، كافي بود تا مرا به تحقير ناپرهيزگاريهاي وا دارد كه بسيار خفيفتر از هرزگي روسپيخانه‌اند. اما با داشتن آيين ((كتاب مقدس))، كه آن اسرار پاك و عالي را فاش ميسازد... كه ((بدن براي خدا و خدا براي بدن است.)) بدين گونه من نيز با خود بحث كردم كه اگر بيعفتي در زن، كه بولس حواري او را جلال انسان مينامد، تا اين حد داراي جنبه فضيلت و بيشرافتي باشد، پس مسلما در مرد، كه صورت و جلال خداست، بايد... ملوث سازنده‌تر و ناشرافتمندانه‌تر باشد، از اين حيث كه او، هم نسبت به بدن خود كه جنس كاملتر است گناه ميورزد و هم عليه جلال خود، كه در زن است; و از آن بتر اينكه اين گناه را بر ضد صورت و جلال خدا، كه در شخص خودش است، نيز مرتكب ميشود.

بنابراين، ميلتن از اخلاقيات بسياري از شاعران كلاسيك اظهار تاسف ميكرد و دانته و پترارك را به آنان ترجيح ميداد، زيرا اين دو هرگز

چيزي نمينويسند مگر در شان اشخاصي كه شعرشان به آنها تخصيص يافته است، و ضمن شعر خود افكار عالي و پاكيزه را بيشاپيه نشان ميدهند. و هنوز مدت زيادي نگذشته بود كه من در اين عقيده راسخ شدم كه كسي كه ميخواهد اميدش به خوب نوشتن عقيم نماند... خودش بايد شعر حقيقي باشد; يعني تركيب و نمونه‌اي باشد از بهترين و شرافتمندترين چيزها; و در سرودن مديحه‌هاي عالي درباره مردان قهرمان يا شهرهاي مشهور جسارت نورزد مگر اينكه در خودش تجربه و عمل تمام چيزهاي شايان ستايش را داشته باشد.

پس از اين بيان عبرتآميز، ميلتن به سخن گفتن درباره جورابها و پاهاي آن اسقف پرداخت كه ((گندي پليد به آسمان)) ميفرستد و اگر چنين زباني بر الاهيات ناهموار نمايد، او با ((قواعد بهترين فصحا)) و سرمشق لوتر از آن دفاع ميكند و به خوانندگان خود يادآور ميشود كه ((خود مسيح، با سخن گفتن از سنن ناخوشايند، در نام بردن اين جدل كسالتآور كافي است و آنچه هم كه در بالا نقل شد به اين سبب بود كه خوي ميلتن و آداب زمان را آشكار ميسازد; و به اين جهت كه نشان ميدهد در ميان سخنان بيمعني تلخ و خصمانه، هرج و مرجهاي دستوري، و جمله‌هاي دراز، عبارات نثري خوشاهنگي وجود داشتند كه به قدر شعر ميلتن درخشان و هيجانانگيز بودند. در همان اوان (مارس ۱۶۴۲)، ميلتن با نام خود يك كتابچه بيغرضانه‌تر با عنوان برهان حكومت كليسايي عليه اسقفان منتشر كرد ((اين يوغ بيشرمانه اسقفي كه در زير بلاهت جاهلانه و ظالمانه آن هيچ هوش درخشان و آزادي نميتواند رشد كند.))او احتياج به انضباط اخلاقي و اجتماعي را تصديق ميكند; و در حقيقت اعتلا و انحطاط انضباط را كليد اعتلا و انحطاط كشورها ميداند:

در جهان و در سراسر زندگي انسان چيزي نيست كه داراي اهميتي خطيرتر و فوريتر از انضباط باشد. چه نيازي به مثال آوردن من است; آن كس كه با شمي صحيح داستان ملتها و سرزمينها را خوانده باشد... فورا تصديق خواهد كرد كه سعادت و نكبت تمام جوامع متمدن و تمام حركات و گردشهاي امور انساني، برگرد محور انضباط ميگردد... و هيچ گونه تكاملي در اين زندگي، اعم از مدني يا روحاني، نيست كه بالاتر از انضباط باشد، بلكه انضباط است كه با سيمهاي ساز خود تمام قسمتهاي آن را حفظ ميكند و پيوسته نگاه ميدارد.

معهذا چنين انضباطي نبايد از سلسله مراتب كليسايي مشتق شود، بلكه بايد از تصور هر انساني به منزله يك كشيش بالقوه سرچشمه گيرد.

چون ميلتن در تمام مراحل از قابليت خود مطمئن بود، ديباچهاي، كه در آن حكايت نفس ميكرد، بر دومين قسمت رساله خود نوشت و در آن اظهار تاسف كرد از اينكه بحث و جدل او را از تدوين اثر بزرگي كه مايهاش مدتها در خاطره او بوده محروم داشته است; و آن اينكه ((آنچه بزرگترين و برگزيده‌ترين خردمندان آتن، روم، ايتالياي جديد، يا عبرانيان كهن براي كشور خود كردند، من، به نسبت خود، با در

pymansetareh@yahoo.com

نظر گرفتن اينكه بيش از هر چيز مسيحي هستم، ممكن است براي ميهن خود انجام دهم.)) ميلتن گفت كه چگونه مشغول بررسي موضوعاتي براي آن اثر است و ميخواهد آن اثر ((كتاب قدسيت و فضيلت را... تصوير و تشريح كند، و (نيز) آنچه را كه در دين مقدس و عالي است.)) چنانكه گويي پيشبيني ميكرد كه شانزده سال خواهد گذشت تا ((شورش بزرگ)) اجازه دهد او قلمش را بر اين كار بگمارد، تاخير خود را بدينسان توجيه كرد:

از پيمان بستن با هر خواننده دانايي در اين مورد احساس شرم نميكنم كه باز، تا چندين سال، ممكن است به اتفاق او با اطمينان خاطر به سوي اداي آنچه كه مديون هستم گام بردارم; و آن را نه مانند اثري كه از حرارت جواني، يا مستي شراب، يا رشحات قلم يك عاشق بيسر و پا، و يا بخار معده يك كاسهليس قافيهساز ناشي شده باشد، و نه مانند چيزي كه با اذكار ((الا هه حافظه)) يا دختران فتان او بدست آمده باشد; بلكه با دعاي صميمانه آن ((روح جاودان)) كه مقرب خود را با آتش مقدس محرابش بفرستد تا لبان كسي را كه او دوست ميدارد لمس و تنزيه كنند: به اين مطلب بايد مطالعه مجدانه و خواندن آثار برجسته، مشاهده مستمر، و درونگري به تمام هنرها و امور شايسته و بزرگوارانه را افزود; تا آنجا كه با مسئوليت و زيان شخصي خودم بستگي داشته باشد، من از برآوردن انتظار كسان بسياري كه از باور داشتن به بهترين تعهداتم در اين مورد نميپرهيزند، دريغ نخواهم ورزيد.

VI- ازدواج و طلاق: ۱۶۴۳-۱۶۴۸

اسقف هال در رد بيادعا ادعا كرده بود كه ميلتن در جستجوي شهرت ادبي است و براي ارائه سوابق و قابليتهاي خود تبليغ ميكند تا ((بيوه ثروتمندي)) را براي ازدواج به خود جلب كند يا پاداش ديگري به دست آورد. ميلتن در دفاع اين فكر را مسخره كرد و متذكر شد كه; بر عكس، او ((در ناز و نعمت)) بزرگ شده، به هيچ بيوه پيري احتياج نداشته، و با كسي همعقيده است ((كه با رعايت احتياط و ظرافت طبع باكره كمبضاعتي را كه با شرافت پرورده شده باشد بر ثروتمندترين بيوهها رجحان مينهند.)) در حالي كه انگلستان رو به جنگ داخلي ميرفت (۱۶۴۲)، ميلتن به سوي ازدواج ره ميسپرد (۱۶۴۳).

ميلتن به ارتش پارلمنت ملحق نشد و وقتي كه نيروهاي شاه به لندن نزديك ميشدند (۱۲ نوامبر ۱۶۴۲)، او غزل كوتاهي نوشت و به فرماندهان سلطنتطلب اندرز داد كه خانه شاعر و شخص او را حفظ كنند همان گونه كه اسكندر پينداروس را حفاظت كرده بود و وعده داد كه شهرت آنان را براي ((چنين اعمال نجيبانهاي)) اشاعه دهد. سپاهيان سلطنتطلب عقب رانده شدند و آشيانه او براي پذيرايي از زنش سالم ماند.

او با مريپاول در فورستهيل، واقع در آكسفرد شر، برخورد كرد. ريچارد، پدر مري، در آنجا امين صلح بود.

ريچارد در ۱۶۲۷ به ميلتن، كه در آن هنگام در كيمبريج بود، بدهي داشت; اين دين، مبلغ ۵۰۰ پوند، بعدا به ۳۱۲ پوند تقليل يافت، اما هنوز پرداخته نشده بود. شاعر ظاهرا يك ماه (مه ژوئن ۱۶۴۳) با خانواده پاول به سر برد ما نميدانيم اين اقامت براي دريافت وام بود يا زن گرفتن. جان ممكن است در سيوچهار سالگي احساس كرده باشد كه وقت ازدواج و توليد مثل است; و مري نيز، كه هفده سال داشت، ظاهرا داراي آن بكارتي بود كه جان لازم داشت. به هر حال، ميلتن با زن به لندن بازگشت و برادرزادههاي خود را شگفتزده ساخت.

هيچ يك از افراد خانواده مدت زيادي شادمان نبود. پسران برادر ميلتن مري را مزاحم ميدانستند و از او نفرت داشتند. مري از كتابهاي ميلتن بيزار بود و دلش براي مادر و نيز براي ((معاشرتها و شاديهاي بسيار، رقص و غيره))، كه او در فورست هيل از آنها لذت ميبرد، تنگ شده بود; اوبري ميگويد: ((او (مري) غالبا صداي كتك ميلتن را ميشنيد.)) ميلتن چون ديد كه مري داراي افكار محدودي است، و آن

pymansetareh@yahoo.com

افکار هم سلطنتطلبانهاند، در کتابهاي خود فرو رفت. بعد، از ((جفت ساکت و بيروح)) خود سخن گفت و نالید از اینکه ((مرد پس از ازدواج، خود را بزودي به پيکري سرد و بيروح محکم بسته خواهد يافت، حال آنکه اميدوار بود با او شريك يك زندگي شيرين و شادمان باشد.)) برخي از کنجکاوان اين وصلت ناجور گمان دارند که مري از همخوابگي با او دريغ داشت. مري پس از يك ماه از او اجازه خواست که به ديدن والدين خويش برود; ميلتن، با اين گمان که زنش باز خواهد گشت، با تقاضاي او موافقت کرد; اما او رفت و ديگر برنگشت. ميلتن براي او نامه نوشت، ولي او نامهاش را نادیده انگاشت; و ميلتن چون هيچگونه مفري براي احساسات خود نيافت، آيين و انضباط طلاق را نوشت و چاپ کرد (اوت ۱۶۴۳). آن اثر را ((به پارلمنت انگلستان و انجمن)) اهدا کرد. مقصود از ((انجمن)) انجمن وستمينستر بود که در آن هنگام اعترافنامهاي در مورد ايمان پرسبيتري تنظيم ميکرد. از پارلمنت استدعا کرد که خود را از قيد سنت آزاد کند و اصلاح ديني را با مجاز ساختن طلاق، به عللي غير از زنا، به کمال برساند.

ميخواست ثابت کند که:

بيميلي، عدم تناسب، يا ناسازگاري فکري، که از يك علت طبيعي تغييرناپذير ناشي ميشوند و از فوايد عمده زناشويي يعني تسلي و آسايش جلوگيري ميکنند يا به احتمال قوي ممکن است جلوگيري کنند، طلاق را بيش از آنچه که سردمزاجي طبيعي ايجاب کند لازم ميسازند; مخصوصا وقتي که فرزندي در کار نباشد و طرفين هم به طلاق رضايت داشته باشند.

او قانون کهن يهودي را از سفر تثنيه (۲۴ ۱۰) نقل کرد: (چون کسي زني گرفته به نکاح خود در آورد، اگر در نظر او پسند نيايد از اينکه چيزي ناشايسته در او بيابد، آنگاه طلاقنامهاي نوشته به دستش دهد و او را از خانهاش رها کند.)) مسيح ظاهرا اين قسمت از شريعت موسي را رد کرد: ((گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جويد طلاقنامهاي به او بدهد. ليکن به شما ميگويم هر کس به غير علت زنا زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او ميباشد، و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد)) (انجيل متي: ۵، ۳۱ ۳۲). ميلتن احتجاج کرد که ((گفتار مسيح را نبايد تحتاللفظي تعبير کرد.)) عيسي کرارا تذکر داده است که نيامده است تا حتي يك نقطه از شريعت موسي را عوض کند. او (ميلتن) کوشيد که تفسير وسيع خود را بر مورد منفرد شخص خودش شمول دهد، حتي بدان حد که طلاق را به سبب ناتواني در ((معاشرت مناسب و همساز)) توجيه کند. زيرا ((عدم تناسب و نقص يك ذهن ناساز)) ازدواج را ميتواند به ((وضع بدتري از منزويترين زندگي مجرد)) تبديل کند، زيرا در چنين ازدواجي يك روح زنده به جسمي بيجان بسته شده است.

فوريه ۱۶۴۴ آن را براي بار دوم به شکلي حجيمتر، با قطعات فصيحي که به آن افزوده بود، چاپ کرد و نام خود را دليرانه به آن افزود. به منقدان خود به طرزي دانشمندانه در تتراکوردون و به نحو سبکتري در کولاستريون (هر دو در ۴ مارس ۱۶۴۵ منتشر شدند) پاسخ داد و در هر دوي آنها لغات قدحآميز متعددي استعمال کرده بود مانند آشغال، خوك، گراز، دماغگنده، خواستگار کله خروسي، خر بيحيا، ديوانه زشت و بوگندو. ميلتن ميتوانست در يك صفحه از اوج سماوات به قعر جهنم سقوط کند.

چون نتوانست از پارلمنت تغييري در قانون طلاق تحصيل کند، مصمم شد از آن قانون سر باز زند و زن ديگري بگيرد; ترجيحا دوشيزهاي به نام ميس ديويس را در نظر گرفت که ما از او چيزي نميدانيم جز اينکه تقاضاي ميلتن را رد کرد. وقتي که شايعه اين خواستگاري به مريپاول رسيد، او تصميم گرفت که شوهر خود را بيش از آنکه بسيار دير شود، به هر تقدير، به چنگ آورد. روزي، هنگامي که ميلتن سرگرم ملاقات با يکي از دوستان خود بود، مري ناگهان سر رسيد، در برابر او زانو زد و استدعا کرد که او را به بستر و سفره خود باز گرداند. ميلتن ترديد کرد; دوستانش به سود مري ميانجيگري کردند; و ميلتن رضا داد. متعاقبا، خانه بزرگتري در خيابان باربيکان گرفت و با زن، پدر و شاگردانش در آنجا مقيم شد. والدين مري، که به واسطه شکست مرام سلطنتطلبان فقير شده بودند، نزد شاعر آمدند تا با او زندگي کنند و چنان خانوادهاي ساختند که گويي براي ديوانگي يا فلسفه آراسته شده بود. عضو ديگري در ۱۶۴۶ به خانواده

pymansetareh@yahoo.com

افزوده شد و آن نخستين فرزند ميلتن بود كه ((آن)) نام داشت. با مرگ ريچارد پاول از خرج خانه كاسته شد; و جان ميلتن مهين نيز زندگي دراز و شرافتمندانه خود را در ماه مارس سال بعد به پايان رساند. شاعر دو يا سه خانه در لندن، مقداري پول و شايد هم ملك غيرمنقولي در روستا به ارث برد. در ۱۶۴۷ مدرسه خود را منحل كرد و با زن، دختر و دو پسر برادر خويش به خيابان هايهولبرن نقل مكان كرد. دومين دختر او، مري، در ۱۶۴۸ به دنيا آمد.

۷- آزادي مطبوعات: ۱۶۴۳-۱۶۴۹

در ۱۳ اوت ۱۶۴۴ يك روحاني پرسبيتري به نام هربرت پامر در حين وعظ در برابر پارلمنت پيشنهاد كرد كه رساله ميلتن درباره طلاق در ملاعام سوزانده شود. رساله سوزانده نشد، اما شكايت پامر باعث شد كه شركت ستيشنرز، كه از كتابفروشان انگليسي تشكيل شده بود، به مجلس عوام رجوع كند و خاطرنشان سازد (۲۴ اوت) كه قانون مربوط به ثبت كتابها و جزوه‌ها و صدور پروانه براي آنها از طرف شركت به وسيله نويسندگان نقض شده است. اين قانون از دوران سلطنت اليزابت سابقه داشت; در ۱۴ ژوئن ۱۶۴۳ پارلمنت تقويت كرد.

هيچ... كتاب، جزوه، روزنامه، يا قسمتي از آن... نبايد... چاپ شود... يا به فروش رسد... مگر اينكه نخست به توسط كساني كه از طرف هر دو مجلس، يا يكي از آن دو، براي صدور پروانه تعيين شده‌اند مورد تصويب قرار گيرد و، بر طبق رسم قديم، در دفتر شركت ستيشنرز ثبت شود.

هرگونه نقض اين مقررات به دستگيري مولفان و چاپگران مربوط منجر ميشد.

ميلتن مرتبا در ثبت انتشارات نثري خود اهمال ميكرد. گرچه آيين و انضباط طلاق دو ماه پس از صدور آن فرمان از چاپ خارج شد، ميلتن مقررات فرمان را ناديده گرفت. شايد او براي پارلمنت ((عنصر مطلوب)) بود، زيرا آن را در كشمكش با شاه حمايت كرده بود; به هر حال پارلمنت متعرض او نشد. اما آن فرمان همچنان بر گرد سر ميلتن و تمام مولفان بريتانيا ميچرخيد. بر ميلتن غير ممكن مينمود كه ادبيات در زير چنين سانسوري رشد كند. اگر بنا بود كه پارلمنت و كليسا انگليسيان را به خاطر بيانشان بيازارند، از خلع شاه و اسقفان سانسورگر چه سودي حاصل شده بود در ۲۴ نوامبر ۱۶۴۳، ميلتن باشكوهترين اثر منثور خود را، بدون ثبت و اجازه، با اين عنوان منتشر كرد: آريوپاگيتيكا: سخنراني آقاي جان ميلتن خطاب به پارلمنت انگلستان در مورد آزادي چاپ غيرمجاز. در اين اثر هيچ گونه نشانهاي از شدت و خشونت كلام ديده نميشود و ((كلام)) تا حد عالي از رسايي زبان و فكر حفظ شده است. ميلتن با نهايت احترام از پارلمنت تقاضا ميكند كه سانسور بر مطبوعات را ((به مثابه مقرراتي كه با جلوگيري از فعاليتي كه هنوز ممكن است در ميدان خرد ديني و مدني به كشفياتي منتهي شود، مردم را از دانشاندوزي دلسرد ميكند، مجددا مورد بررسي قرار دهد.)) آنگاه در يك رشته از عبارات عالي و مشهور ميگويد:

من انكار نميكنم كه يكي از مهمترين دلبستگيهاي كليسا و مشتركالمنافع مراقبت بر چگونگي كتابهاست; درست همان گونه كه بايد بر رفتار مردم واقف بود; و پس از آن بايد خاطيان را توقيف و زنداني كرد و تندترين قضاوتها را درباره آنان به جا آورد. زيرا كتابها اشياي مطلقا مردهاي نيستند، بلكه چنان قدرت زندگي در خود دارند كه ميتوانند به قدر همان روحي كه از آن برآمده‌اند فعال باشند; آري، آنها مانند ظرفي در خودشان خالصترين اثر و جوهر آن هوش زندهاي را دارند كه آنها را به وجود آورده است. من ميدانم كه آنها همان قدر داراي حيات هستند و همان اندازه بارورند كه به دندان آن اژدهاي افسانهاي ميمانند; و وقتي اين سو و آن سو افشانده شوند، ممكن است احيانا به شكل مردان مسلح ناگهان از زمين بروييند. معهذا، از سوي ديگر، اگر در مراقبت بر كتابها احتياط نشود، از ميان بردن يك كتاب خوب ممكن است برابر با قتل نفس باشد. هر كس مردي را بكشد موجود معقولي را كشته خوبي را نابود ميكند خود خرد را ميكشد، يعني صورت خدا را به هلاكت ميرساند. بسياري از مردم فقط زندگي جسماني دارند و

pymansetareh@yahoo.com

مانند باري بر روي زمين هستند; اما يك كتاب خوب خون و مايه زندگي يك روح عالي است كه مخصوصا براي حياتي در وراي زندگي عادي تدهين و ذخيره شده است. اين موضوع صحيح است كه هيچ عصري نميتواند زندگي گذشته را باز گرداند; و شايد از اين جهت هيچ خسراني حاصل نشود و انقلابات قرون غالبا زيان ناشي از فقدان يك حقيقت طرد شده را جبران نميكنند، اما اين فقدان چنان مهم است كه شايد زندگي ملتها را بدتر كند.

پس بايد آگاه باشيم از اينكه چه ايذايي را عليه زحمات زنده مردم عادي آغاز ميكنيم; چگونه آن زندگي چاشنيدار انسان را كه در كتابها حفظ و ذخيره شده است فرو ميريزيم، زيرا ميبينيم كه از اين راه ممكن است به نوعي آدمكشي اقدام شود، و اين آدمكشي گاه به شكل شهادت باشد، و اگر به تمام مطبوعات بسط يابد، به نوعي قتل عام بينجامد كه در آن اعدام نه به كشتن يك عنصر زندگي منجر ميشود، بلكه به آن عنصر پنجم و اثيري ضربت ميزند كه دم خود خرد است و بيش از آنچه يك زندگي را نابود كند، حيات جاوداني را ميكشد.

ميلتن سرزندگي عقلي آتن قديم را شرح ميدهد كه در آن فقط آن نوشته‌هايي سانسور ميشدند كه الحادآميز و افترا زننده بودند; ((به همين استاد هم كتابهاي پروتاگوراس به فرمان قضات آريوپاگوس سوزانده شدند و خود او به سبب خطابهاي كه در آن اظهار كرده بود >نميداند خدايانی هستند يا نه< از آن سرزمين تبعيد شد.)) ميلتن دولت روم قديم را به خاطر آزادي دادن زياد به نويسندگان ميستايد، و بعد رشد سانسور را در روم امپراطوري و كليساي كاتوليك وصف ميكند. بنابر احساس او، اين فرمان تحصيل پروانه ((ملكيت)) را سلب ميكند. ((اگر ما از زير چوب مدرسه بيرون آييم و به زير چوب مدرسه بيرون آييم و زير چوب ديگري بيفتيم، مزيت مرد بودن بر شاگرد مدرسه بودن چيست)) دولتها و پروانه‌دهندگانشان لغزش پذيرند; از اين رو نبايد تمايلات خود را بر مردم تحميل كنند، بلكه بايد به خود مردم اجازه دهند كه برگزينند و بياموزند، ولو اينكه اين كار به طريق پرزحمت و پرخرج ((آزمايش و خطا)) انجام گيرد:

من ميتوانم يك فضيلت ناپايدار و محصور را كه فعليت نيافته و دم در نياورده است و هرگز بيرون نجسته و با حريفان خويش روبرو نشده است، بلكه از دور مسابقه خارج شده است... بستايم. به من آزادي دانستن، بيان كردن و بحث كردن آزاد بر طبق وجدان را، به جاي تمام آزاديهاي ديگر و بالاتر از آنها، بدهيد.... اگر تمام آيينها مانند نفخه باد رها شوند تا آزادانه بر سراسر زمين بشورند، چنانچه ((حقيقت)) در مزرعه باشد و ما با صدور جواز و جلوگيري از فعاليت در قدرت او (حقيقت) شك كنيم، به خودمان زيان رسانده‌ايم. بگذار كه ((حقيقت)) و ((كذب)) ديده است كه، در يك مقابله آزاد و آشكار، ((حقيقت)) شكست خورده باشد

معهذا ميلتن تقاضاي آزادي كامل مطبوعات را ندارد; او معتقد است كه الحاد، افترا و نوشته‌هاي منافي عفت بايد غيرقانوني شناخته شوند و از رواداري نسبت به مذهب كاتوليك ابا ميكند، زيرا كه آن را دشمن كشور ميشناسد و ميگويد كه خود مذهب كاتوليك ضد تساهل و رواداري است. اما كشوري كه از جهات ديگر در حيطه فكر و بيان آزاد باشد، در صورت تساوي ساير شرايط، بايد به سوي عظمت گام بردارد.

به گمانم در ذهن خود ملت نجيب و نيرومندي را ميبينم كه مانند مردي قوي كه از خواب برخيزد برپا ميجهد و بندهاي محكم را پاره ميكند. گويي آن را چون عقابي ميبينم كه بچه نيرومند خود را ميپرورد و چشمان درخشان خويش را به گل شكفته نيمروز خيره ميكند....

پارلمنت به مستدعيات ميلتن وقعي ننهاد; بلكه برعكس با شدت بيشتري (در ۱۶۴۷، ۱۶۴۹ و ۱۶۵۳) عليه چاپ بدون اجازه كتاب قوانيني وضع كرد. اعضاي شركت ستيشنرز اعتراض كردند كه ميلتن آريوپاگيتيكا را به ثبت نرسانده است; مجلس اعيان دو قاضي را مامور كرد كه از او بازپرسي كنند; ما نتيجه را نميدانيم، اما ظاهرا مزاحمتي براي او فراهم نشد; وي براي پيرايشگران فاتح منادي خوبي بود.

pymansetareh@yahoo.com

در فوريه ۱۶۴۹، فقط دو هفته پس از اعدام چارلز از اول، ميلتن جزوهاي درباره دوران حكومت شاهان و ضابطان منتشر كرد. در آن جزوه، اعلام كرد كه اين نظريه قرارداد اجتماعي را قبول دارد كه به موجب آن اختيارات دولت از قدرت مردم مشتق است، و ((براي كساني كه آن قدرت را دارا هستند... مشروع است كه يك شاه ظالم و شرير را محاكمه كنند و پس از محكوم شدن او به نحو بايسته او را خلع و اعدام كنند)). يك ماه بعد، شوراي دولتي حكومت انقلابي ميلتن را دعوت كرد كه ((منشي زبانهاي خارجه)) آن شورا باشد. او حماسهسرايي خود را كنار نهاد و به مدت پانزده سال خويشتن را وقف خدمت ((مشتركالمنافع پيرايشگر)) و حكومت سرپرستي كرامول كرد.

VI- منشي لاتيني: ۱۶۴۹-۱۶۵۹

رژيم جديد به يك منشي خوب لاتيني نيازمند بود تا مكاتبات خارجي آن را تنظيم كند. واضح بود كه ميلتن براي اين كار انتخاب خواهد شد; او ميتوانست لاتيني، ايتاليايي، و فرانسه را مانند يك رومي قديم، فلورانسي، يا پاريسي بنويسد; و طي سالهاي پرمخاطره، وفاداري خود را نسبت به پارلمنت، در مبارزه آن با استفان كرده بود، نه كرامول; او با فرمانرواي جديد روابط نزديكي نداشت، اما ظاهرا او را زياد ديده بود و گويا در جريان فكر و نگارش خود نزديكي آن شخصيت سهمگين را احساس ميكرد، شورا از ميلتن نه تنها براي ترجمه مكاتبات خود به لاتيني استفاده ميكرد، بلكه چون براي توضيح درستي سياستهاي داخلي خود به كشورهاي ديگر، و بالاتر از همه براي ثبوت عادلانه بودن اعدام پادشاه، جزوههاي لاتيني منتشر ميكرد، از اين حيث نيز از خدمات او بهرهمند ميشد.

ميلتن در آوريل ۱۶۴۹، اندكي پس از ورود به خدمت، در از بين بردن نشريات سلطنتطلبان و مساواتيان به ساير كارمندان شورا پيوست. سانسور مطبوعات اكنون از هر زمان ديگر در تاريخ انگلستان شديدتر بود و در كار بستن آن از اين قاعده كلي تبعيت ميشد كه سانسور با ميزان عدم امنيت دولت افزايش مييابد. مردي كه فصيحترين رسالهها را به نفع آزادي مطبوعات از دريچه چشم ارباب قدرت مينگريست. معهذا بايد تذكار دهيم كه ميلتن در آريوپاگيتيكا تصديق كرده بود كه مراقبت بر چگونگي كتابها، مانند وقوف بر رفتار مردم و پس از آن دستگير نمودن و زنداني كردن خاطيان و اعمال شديدترين قضاوتها درباره آنان، مورد كمال علاقه كليسا و مشتركالمنافع است.)) چون جان ليلبرن مخصوصا يكي از مساواتيان مزاحم بود، از طرف شورا به ميلتن دستور داده شد كه پاسخي به كتابچه انقلابي او، كشف زنجيرهاي جديد، بدهد. ما نميدانيم كه آيا او اين ماموريت را انجام داد يا نه. اما خود او به ما ميگويد كه به او ((امر شده بود)) به تمثال شاه جواب دهد. او با انتشار يك كتاب ۲۴۲ صفحهاي (۶ اكتبر ۱۶۴۹) به نام تمثالشكنها اطاعت امر كرد. ميلتن هر چند شك داشت، چون تصور ميكرد كه تمثال شاه اثر چارلز اول باشد، قدم به قدم بحث سلطنتطلبان را دنبال كرد و با به كار بردن منتهاي قدرت خود با آن مقابله نمود. او سر به سر از سياست كرامول دفاع و اعدام شاه را توجيه كرد و تحقير خود را نسبت به ((سفلگان تمثالپرست نامعقول و استوار،... توده خوشباور بيچاره و جماعتي كه براي بردگي آفريده شده... و شيفته ظلم گشتهاند)) ابراز داشت.

چارلز دوم، كه در قاره اروپا به تلاش مشغول بود، به كلود دو سومز، بزرگترين دانشمند اروپا، مبلغي پرداخت تا به دفاع از شاه مقتول برخيزد. ((سالماسيوس)) با شتاب رسالهاي با عنوان دفاع از شاه چارلز اول منتشر كرد كه در نوامبر ۱۶۴۹ در ليدن از چاپ خارج شد. او كرامول و پيروانش را ((اوباش خرافهپرست... و دشمن مشتركنژاد بشر)) وصف كرد و از تمام شاهان تقاضا نمود كه به خاطر خودشان، تسليحاتي براي ريشه كن كردن اين آفتها ترتيب دهند.... مسلما خون آن شاه بزرگ... تمام شاهان و اميران جهان مسيحي را به انتقام ميطلبد. ايشان فقط وقتي ميتوانند روح او را به نحوي شايسته آرام سازند كه حقوق كامل او را به وارث مشروعش باز گردانند...، وي را به تخت سلطنت پدرش بنشانند... و آن حيوانات سبع را، كه براي قتل پادشاهي به كرامول، كه ميترسيد مبادا اين حملهاي كه از طرف يكي از دانشمندان مشهور اروپا شده است نفرت عمومي اروپا را نسبت به حكومت او تشديد كند، از ميلتن تقاضا

pymansetareh@yahoo.com

كرد كه جواب سالماسيوس را بدهد. آن منشي لاتيني تقريبا به مدت يك سال، با وجود اخطاري كه پزشكش در مورد كور شدن تدريجي او كرده بود، در نور شمع براي انجام تكليفي كه به او شده بود كار ميكرد. يكي از چشمان او در اين موقع از كار افتاده بود. در ۳۱ دسامبر ۱۶۵۰ اين رساله منتشر شد: جان ميلتن انگليسي عليه كلود دو سومز، كه از شاهان دفاع ميكند، به نفع مردم انگلستان به دفاع ميپردازد. ميلتن در آن رساله سالماسيوس را به خاطر خودفروشي به چارلز دوم ملامت كرده و نشان داده بود كه سالماسيوس چهار سال قبل بر ضد نظام اسقفي، كه حال آن دفاع ميكرد، چيز نوشته بود.

اي عامل پولكي مزد ستان!... اي مذبذب تمام عيار!... شما احمقترين كودنان! براي اغواي شاهان و اميران به جنگ، با آوردن چنين حجتهاي كودكانه، سزاوار چوب دلقكها هستيد.... پس آيا شما، كه از خرد و نبوغ بهرهاي نداريد و ياوهگو و مغلطهكار هستيد و فقط زاده شدهايد تا آثار نويسندگان خوب را بدزديد و از آنها رونوشت برداريد، فكر ميكنيد كه ميتوانيد اثري جاودان از خود به جا گذاريد آيا اين حرف مرا باور ميكنيد كه نوشتههاي احمقانهتان با جسد خودتان در كفن پيچيده و در قرن آينده به دست فراموشي سپرده خواهند شد مگر اينكه اين ((دفاع از شاه)) شما تا حدي مديون جوابي شود كه كه به آن داده شده است; يعني، گرچه براي مدتي آن را ناديده ميگيرند و ميگذارند بخوابد، اما دوباره آن را برميدارند و ميخوانند.

و اين درست همان چيزي است كه واقع شده است. سالماسيوس چارلز اول را به حد پرستش ستوده بود، اما ميلتن او را ترذيل كرد. او به چارلز گمان ميبرد كه ديوك آو باكينگم را تشويق كرده است تا پدر خود، جيمز اول، را مسموم كند; او شاه مرده را، با ديوك نامبرده، به ((انواع شرارتها)) متهم ميكند; به چارلز بوسيدن زنان را در تماشاخانه و دست ماليدن به پستان دوشيزگان و بانوان را اسناد ميدهد. سالماسيوس به ميلتن بسيار بد گفته بود; ميلتن با استعمال كلمات ديوانه، سوسك، خر، دروغگو، تهمتزن، مرتد، احمق، عامي، ولگرد و برده پاسخ گفت. به سالماسيوس طعنه ميزند كه تحت تسلط زنش واقع شده است; او را به خاطر اشتباهاتش در زبان لاتيني ملامت ميكند; دعوتش ميكند كه خود را حلقآويز كند و ورود او را به دوزخ تضمين ميكند.

تامس هابز، با نگريستن بر كتابهاي رقيب از ديدگاه فلسفه، اعلام كرد كه نميتواند تعيين كند زبان كدام يك بهتر است يا حجت كدام يك بدتر. شوراي دولتي به اتفاق آرا از ميلتن تشكر كرد.

سالماسيوس، هنگامي كه در استكهلم در دربار ملكه كريستينا بود، نسخهاي از كتاب ميلتن را دريافت داشت.

وعده كرد كه جواب خواهد داد، اما در اين كار تعلل كرد. در همان اوان ميلتن از امور خارجي به كارهاي خانگي كرد تا به محل كار خود نزديكتر باشد، در آنجا زنش براي او پسري آورد كه بزودي مرد و در ۱۶۵۲ دختري، دبوره، كه تولدش به مرگ مادر انجاميد. در آن سال كوري ميلتن كامل شد. در اين حال يكي از بزرگترين غزلهاي خود را نوشت با اين عنوان: ((وقتي كه فكر ميكنم نور چشمم چگونه صرف شد.)) شورا او را همچنان به عنوان منشي لاتيني نگاه داشت و يك مقرري ساليانه برايش تعيين كرد.

در زمان كوري متحمل فقدان ديگري شد: جمهوريي كه او با آن حرارت از آن پشتيباني ميكرد درهم فرو ريخت (۱۶۵۳) و به سلطنت نظامي مبدل و كرامول ((پراتكتور)) در حقيقت شاه شد. ميلتن با اين جمله كه ((كارهاي تقدير مرموزند)) در برابر اين تحولات تسليم پيشه كرد. كرامول را همچنان تحسين ميكرد و او را به عنوان ((بزرگترين و با جلالترين شارمندان،... و پدر كشور)) ميستود و او را مطمئن ميساخت از اينكه ((در اتحاد جامعه انساني هيچ چيز نزد خدا مقبولتر و در بر خرد مطبوعتر از اين نيست كه صاحب برترين فكر بايد داراي عاليترين قدرت باشد.)) او بزودي فراخوانده شد تا بر ضد يك ادعانامه نيرومند از لرد پراتكتور دفاع كند. در ۱۶۵۲ كتابي از چاپ خارج شد كه عنوان آن رجزي جنگي بود: فرياد خون

pymansetareh@yahoo.com

پادشاه به آسمان عليه پدركشان انگليسي بلند است. آن كتاب با وصفي از ميلتن به اين صورت آغاز ميشد: ((عفريت نفرتانگيز، زشت، گنده، محروم از بينايي... مامور دار...

مستوجب دار.)) در آن كتاب اعدام چارلز اول با مصلوب كردن مسيح مقايسه شده و شاهكشي جنايت بزرگتري به شمار رفته بود. نويسنده آن معتقدات مذهبي ((غاصبان)) را تحقير ميكرد:

زبان استاد عمومي آنها پر است از تقوا، سبك كرامول با دستيارانش بايد با هم جور در آيد; آن زبان خوي صفرايي هر كس را به حركت در ميآورد و خنده او را برميانگيزد تا نشان دهد اراذل مخفي و دزدان آشكار چگونه شرارت خود را با بهانه دين ميپوشانند...

و مولفي بينام، مانند سالماسيوس، به دولتهاي اروپايي متوسل شد تا به انگلستان تجاوز كنند و سلطنت استوارت را باز گردانند. آن كتاب با چنين خطابي به پايان رسيده بود: ((به ولگرد بددهن حيوان صفت، جان ميلتن، پدركش و طرفدار پدركشان،)) و نيز با اظهار اميد به اينكه او بزودي به طرز بيرحمانهاي تازيانه خواهد خورد:

بر گرد سر اين سوگند شكن چوب را خوب بگردانيد; هر ذره آن را با زخم تنش چرب كنيد، تا آن پيكر نحس به تودهاي از گوشت تبديل شود.

دست نگاه ميداريد نه، بكوبيد تا او صفراي شوراي دولتي ميلتن را واداشت تا به اين جنبش خشمآلود پاسخ گويد. او مدتي منتظر ماند; در حالي كه انتظار ضربهاي را از سالماسيوس نيز داشت و اميدوار بود كه هر دو رقيب را با تراوشات يك قلم مجاب كند. اما سالماسيوس مرد (۱۶۵۳) و رديه خود را ناتمام گذاشت. ميلتن گمراهانه پنداشت كه مصنف فرياد خون پادشاه الگزاندر مورس، رئيس كليسا و دانشور ميدلبره، است. او از طرفهاي مكاتباتش در ايالات متحده تقاضا كرد كه اطلاعاتي درباره زندگي عمومي و خصوصي مورس بفرستند. آدريان اولاك، چاپ كننده آن كتاب، به هارتليب دوست ميلتن نامهاي نوشت و او را مطمئن ساخت كه مورس مصنف آن كتاب نبوده است. اما ميلتن از باور كردن اين مطلب امتناع كرد و شايعات جاري در آمستردام با عقيده او همراه بودند. در آوريل ۱۶۵۴ جان دروري نامهاي به ميلتن نوشت و او را آگاه ساخت از اينكه در نسبت دادن فرياد به مورس در اشتباه بوده است; ميلتن آن آگاهي را ناديده گرفت و در ۳۰ مه كتاب دومين دفاع جان ميلتن از مردم انگلستان را منتشر كرد.

فصاحت اين كتاب ۱۷۳ صفحهاي جالب توجه است، زيرا كه به زبان لاتيني توسط مردي ديكته شده بود كه كاملا كور بود. دشمنانش گفته بودند كه كوري او به منزله تنبيهي الاهي براي گناهان فاحش اوست. ميلتن پاسخ داد كه چنين چيزي ممكن نيست، زيرا كه او زندگي نمونهاي داشته است; و ابراز شادماني ميكند كه نخستين دفاع او: چنان حريف مرا هزيمت داد... كه او فورا تسليم شد، روحش و شهرتش هر دو در هم شكستند، و بر روي هم سه سال از زندگي بعدي او، هر چند بسيار دمان و تهديدآميز بود، به ما رنج بيشتري نداد; جز آنكه خدمت مبهم شخص كاملا قابل تحقيري را به ياري خود خواند; و نميدانم چه چاپلوسيهاي احمقانه و عجيبي را مخفيانه قوام داد تا با مداهنههاي خود خرابي جديد و نامنتظر خوي او را تا آنجا كه ممكن است ترميم كنند.

ميلتن سراغ دشمن جديدش ميرود و خاطر نشان ميسازد كه ((مورس)) به زبان يوناني يعني ((ديوانه)); مورس را به ارتداد، هرزگي، زنا و آبستن نمودن كلفت سالماسيوس و سپس رها كردن او متهم كرد. حتي چاپ كننده فرياد از تازيانه ميلتن مصون نماند; هر كس ميداند كه ((فريبكار و ورشكسته بدنامي است.)) ميلتن با خوي خوشتري زندگي حرفهاي كرامول را از نظر ميگذراند. از نبردهاي او در ايرلند، از انحلال پارلمنت و از عمل وي در مورد قبضه كردن قدرت فايقه دفاع ميكند و به ((سرپرست)) چنين خطاب ميكند: ما همه به ارزش برترينا‌پذير شما سر تسليم فرود ميآوريم... پس در راه بزرگوارانه خود گام برداريد. اي كرامول... اي آزاد سازنده كشور خود... شمايي كه تا حال با اعمال خود نه فقط بر كارهاي

pymansetareh@yahoo.com

برجسته شاهان برتري پس از اين خضوع، در اندرز دادن به ((سرپرست)) درباره سياست ترديد نميكند. كرامول بايد مرداني مانند فليتوود و لمبرت را، كه تندرو هستند، بر دور خود گرد آورد; بايد آزادي مطبوعات را برقرار كند; و بايد دين را از دولت كاملا جدا سازد. هيچگونه عشريهاي نبايد براي روحانيان گردآوري شود; اين مردان زياده از حد ثروتمند شدهاند; ((هر چيز مربوط به آنها افراطي است، حتي هوش آنان نيز از اين موضوع مستثنا نيست.)) ميلتن به كرامول اخطار ميكند كه ((اگر او، كه هيچ يك از ما از او منصفتر، قدسي مآبتر، يا نيكوتر محسوب نميشود، از اين پس به آن آزاديي كه مورد دفاعش بوده است تجاوز كند.... نتيجه كارش بدبخت كننده و مرگآور خواهد بود، نه تنها براي خودش، بلكه براي منافع عام فضيلت و تقوا هم.)) ميلتن آشكار ميسازد كه مرادش از كلمه ((آزادي)) دموكراسي نيست. از مردم ميپرسد:

چرا هر كس بايد براي شما حق راي آزاد، يا اين اختيار را كه هر كس را بخواهيد به پارلمنت بفرستيد، تصديق كند آيا براي اين است كه شما بتوانيد... در شهرها مردان فرقه خود را انتخاب كنيد يا در شهرهاي كوچك كسي را برگزينيد كه، هر قدر هم شايسته باشد، ممكن است از خود شما پذيرايي مجللي كرده باشد، يا بيشترين مقدار مشروب را به مردم ده و اوباش نوشانده باشد پس در آن صورت ما بايد اعضاي پارلمنت خود را نه با تدبير و اختيار، بلكه با فرقهبازي و سورچراني برگزيده باشيم; بايد شرابفروشان و دورهگردان را از ميخانههاي شهر و مرتعداران و گاوداران را از نواحي روستايي بياوريم. آيا ما بايد كشور را به كساني واگذاريم كه هيچ كس يك امر خصوصي را هم به آنان نميسپرد

نه، چنين انتخابات عامي آزادي نخواهد بود.

آزاد بودن درست برابر است با پرهيزگار و عاقل بودن، عادل و معتدل بودن، قائم به ذات بودن، خودداري كردن از تجاوز به مال ديگران، و خلاصه جوانمرد و دلير بودن. برخلاف اين رفتار كردن برده بودن است. و با داوري خدا چنان واقع خواهد شد كه ملتي كه نتواند بر خود حكومت كند و خود را به بردگي شهوات خود تفويض كرده باشد به اربابان ديگر نيز تسليم شود... و هم بر وفق ميل و هم برخلاف اراده خويش خود را به بندگي خواهد كشاند.

در اكتبر ۱۶۵۴، اولاك دومين دفاع ميلتن را، با جواب مورس كه عنوانش شهادت عموم بود، در لاهه منتشر كرد.

ناشر در ديباچه كتاب اعلام كرد كه مورس مصنف فرياد نيست و نسخه دستنويس آن كتاب توسط سالماسيوس به او (اولاك) داده شده و سالماسيوس از افشاي نام مصنف امتناع كرده است. مورس جدا تصنيف آن كتاب را منكر شد و تاييد كرد كه موضوع كرارا به اطلاع ميلتن رسيده بود و ادعا كرد كه ميلتن از جرح و تعديل دفاع سر باز زده بود، زيرا اگر تمام اهانتهايي را كه در آن به مورس كرده بود از آن برميگرفت، ديگر چيزي باقي نميماند.

در اوت ۱۶۵۵، ميلتن يك مجلد ۲۰۴ صفحهاي با عنوان دفاع از خود منتشر كرد; انكار مورس را رد كرد; آن خدمتكار در جنگلي منصفانه مورس را كتك زده و به زمين انداخته و چيزي نمانده بود كه چشمش را با ناخن بيرون بياورد. پس از چاپ يك متمم، كشف شد كه نويسنده فرياد يك عالم الاهي پروتستان فرانسوي به نام پير دو مولن بوده و مورس تنها آن را ويرايش كرده و شرح مربوط به اهداي كتاب را بر آن نوشته است. وقتي كه از مورس دعوت شد (۱۶۵۷) كه كشيش يك كليساي اصلاح شده در نزديكي پاريس بشود، ميلتن چند نسخه از كتاب دومين دفاع خود را براي حوزه كليسايي فرستاد تا مانع انتصاب او به آن شغل بشود. با اين حال، مجمع مشايخ حوزه كليسايي مورس را پذيرفت، و او زندگي حرفهاي پردردسر خود را، همچون فصيحترين واعظ در پاريس يا حوالي آن، به انتها رساند (۱۶۷۰).

pymansetareh@yahoo.com

ميلتن در غزل نيرومند خود درباره كشتار پيمون در ۱۶۵۵، با لحن ملايمتري نمايان ميشود. شايد همو بود كه نامه‌هايي نوشت كه كرامول به وسيله آنها به دوك ساووا متوسل شد تا از تعقيب والدوسيان دست بردارد و نيز به مازارن و فرمانروايان سوئد، دانمارك، ايالات متحده، و كانتونهاي سويس متشبث شد تا نزد دوك ميانجيگري كنند.

ميلتن، در ۱۶۵۶، پس از چهار سال تجرد، با كاترين وودكاك ازدواج كرد بي آنكه، به واسطه كوري، بتواند روي او را ببيند، آن زن براي او نعمتي از كار در آمد; مانند پرستار صبوري به يك شوي كور و كژخو خدمت كرد; و وظايف مادري را نسبت به سه دختر او انجام داد; اما در ۱۶۵۸، هنگام زاييدن طفلي كه زندگي بس كوتاهي داشت، خود نيز زندگي را بدرود گفت. آن سال براي ميلتن سال تلخي بود، زيرا كه كرامول را نيز به سراي ديگر برد و آن منشي لاتيني را به جا گذاشت تا كار خود را به بهترين وجهي كه بتواند در ميان آشوب فرقه‌ها انجام دهد آشوبي كه ريچارد كرامول را به يك خيرخواه بياهميت تبديل كرد. گرچه ميلتن ميبايست دانسته باشد كه انگلستان حال به سوي مرحله بازگشت سلسله استوارت پيش ميرود، چاپ جديدي از كتاب دفاع از مردم انگلستان خود را منتشر ساخت (اكتبر ۱۶۵۸) و اعدام چارلز اول را، به شكلي كه ممكن بود مصنف را به درجه شهادت برساند، توجيه كرد. در يك ديباچه ممتاز، او اين نخستين دفاع را همچون ((يادگاري كه... به آساني نابود نميشود)) وصف كرد و ادعا نمود كه از الهام خداوند بهرهمند است، و آن را در خدمت به آزادي انگلستان تالي اعمال كرامول دانست.

ميلتن با دليري كورانه در برابر نهضت فراخواندن چارلز دوم پايداري كرد. وقتي كه ارتش مانك به لندن رسيد و پارلمنت ميان جمهوري و سلطنت مردد بود، ميلتن نطقي خطاب به پارلمنت تهيه كرد (فوريه ۱۶۶۰)، اين نطق در يك جزوه هجده صفحه‌اي با اين عنوان منتشر شد: راه آماده و آسان براي تشكيل مشتركالمنافع آزاد، و خطرهاي برقراري مجدد سلطنت ميان اين ملت. ميلتن آن را با شهامت امضا كرد: ((مصنف، جي. ام.)). ضمنا از پارلمنت استدعا كرد كه عملش

خون هزاران تن از انگليسيان دلير را كه براي ما آزادي تحصيل كرده‌اند آزادي كه به قيمت جان ما خريداري شده است عبث نسازد و آن را از خاك پستتر نكند... آنان]همسايگان ما[درباره ما و درباره نام تمام انگليسيان، چه خواهند گفت، جز اينكه ما را با تمسخر به آن بنايي تشبيه كنند كه ((نجات دهنده)) ما از او نام برده است بنايي كه ساختن برجي را آغاز كرد، اما نتوانست آن را به اتمام رساند; كجاست اين برج زيباي مشتركالمنافع كه انگليسيان لاف ساختن آن را ميزدند و ميگفتند شاهان را تحتالشعاع قرار خواهد داد و روم ديگري در ((غرب)) خواهد بود... براي آنها، كه ممكن بود امور خود را خودشان نجيبانه اداره كنند، اين چه جنوني است كه تمام امور خود را مهملانه و زبونوار به دست يك نفر بسپارند!... چقدر غيرانساني است كه فلان و بهمان را به منزله هوايي كه تنفس ميكنيم بشناسيم و تمام سعادت و رفاه خود را به او، وابسته بدانيم; در حالي كه اگر تنبل و كودكصفت نباشيم، براي اين امور به هيچ كس جز خدا و مشاوران خود و به فضيلت و كوشش فعال خود، اعتماد نخواهيم كرد!

او پيشبيني كرد كه تمام ((تجاوزات كهن)) حكومت فردي به آزادي مردم به زودي، پس از بازگشت آن، بر خواهد گشت. پيشنهاد كرد كه به جاي پارلمنت يك ((شوراي عام)) از تواناترين مردان، كه با راي مردم انتخاب شده باشند، تشكيل شود و اعضاي آن تا دم مرگ بر سر كار باشند و فقط در صورت محكوميت جنايي بر كنار شوند; و جاي مردگان و بر كنار شدگان با انتخابات ميان دوره‌اي پر شود. معهذا اين شورا بايد بزرگترين آزادي بيان و عبادت و خودمختاري محلي را تا آنجا كه ممكن است مقدور سازد. ميلتن به بيان خود چنين پايان داد: ((مطمئنم كه براي تحريض مردان متعقل و خردمند فراوان سخن گفتهام روي سخن من شايد برخي از كساني خواهند بود كه خداوند ممكن است از اين سنگها برانگيزاند تا فرزندان آزادي شوند و در تصميمات نجيبانه آنها قدرت و وحدتي ايجاد كند كه وقفه‌اي در اين فعاليتهاي منهدمكننده ما و پيمانشكني اين جماعت هدايت ناشده و فريبخورده به وجود آورد.)) پارلمنت اين درخواست مربوط به انهدام خود را ناديده گرفت. حمله به ميلتن در مطبوعات شروع شد; در يكي از جزوه‌ها تقاضاي دارزدن او شده بود. شوراي دولتي، كه حال سلطنتطلب بود، فرمان دستگيري ناشر ميلتن را صادر كرد و خود

pymansetareh@yahoo.com

ميلتن را از شغل منشيگري لاتينيش اخراج نمود. ميلتن با انتشار چاپ دوم راه آماده و آسان، با اضافاتي، پاسخ داد (آوريل ۱۶۶۰). به پارلمنت اخطار كرد كه وعده‌هايي كه اكنون پس از تحكيم موقع قدرت سلطنت نوين شكسته شوند. اذعان كرد كه اكثريت مردم خواهان بازگشت چارلز دوم هستند، اما تاكيد نمود كه اكثريت حق برده ساختن اقليت را ندارد. ((اگر بنا بر زور باشد، بسيار عادلانه‌تر است كه عده كمتري جماعت بيشتري را مجبور به باز گرداندن آزادي سازند تا شماره زيادتري... گروه كوچكتري را به نحو بسيار آسيبپذيري ناگزير به قبول بردگي كنند.)) حمله به ميلتن افزايش يافت; يك نفر به ملاقات چارلز دوم، كه در آن هنگام در بردا بود، رفت تا اهانتهاي فراوان ميلتن را نسبت به چارلز اول در كتاب تمثالشكنها و ساير جاها به او يادآور شود و پيشنهاد كرد كه ميلتن بايد به عنوان كسي كه مستوجب مرگ است به اشخاصي كه عملا در كشتن شاه دخالت داشته‌اند افزوده شود.

پيش از رسيدن اين جزوه به چارلز، او با كشتي رهسپار انگلستان شده بود. ميلتن در ۷ مه، پس از وداع با فرزندانش، با يكي از دوستان خود متواري شد. او را يافتند و زنداني كردند. مدت سه ماه سرنوشتن در كفه ترازوي پارلمنت سلطنتطلب قرار داشت. بسياري از اعضاي پارلمنت اصرار داشتند كه او به دار آويخته شود.

عموم مردم انتظار داشتند كه چنان شود; اما ماروِل، دوننت، و عدهاي ديگر به مناسب كوري و كبر سن او برايش شفقت خواستند. پارلمنت خود را به اين قانع كرد كه فرماني صادر كند كه برخي از كتابهاي او، هر جا كه يافت شوند، سوزانده شوند. در ۱۵ دسامبر از زندان آزاد شد. خانهاي در هولبرن گرفت، با فرزندانش به آن نقل مكان كرد، و پس از يازده سال نثرنويسي پرآشوب، به دومين و با شكوهترين دوره شعر خود وارد شد.

VII- شاعر پير: ۱۶۶۰-۱۶۶۷

ميلتن خود را با ارگنوازي و آوازخواني تا انداز هاي تسلي ميداد; او بري ميگويد: ((صداي ظريف و خوشاهنگ داشت.)) در ۱۶۶۱، و بار ديگر در ۱۶۶۴، منزل خود را تغيير داد، و اين بار به آخرين خانهاش در آرتيلري واك رفت كه در آنجا ميتوانست، بدون راهنما و فقط با حركت دست و پاي خود، در باغچه شخصي راه برود.

برادر زادگانش، كه حال كتك خوردن از او را فراموش كرده بودند، غالبا براي ديدن او، و ياري به وي، نزدش ميآمدند; دوستانش گاه به او سر ميزدند تا برايش چيز بخوانند يا گفته‌هايش را بنويسند. سه دخترش با ناشكيبايي، اما جديت، به او خدمت ميكردند. آن، دختر مهترش، لنگ و بدشكل بود و درست نميتوانست حرف بزند. دبوره محررش بود. دبوره و مري تعليم يافته بودند كه لاتيني، يوناني، عبري، فرانسه، ايتاليايي و اسپانيايي را براي او بخوانند، هر چند كه خودشان نميتوانستند آنچه را كه ميخوانند بفهمند. در حقيقت، هيچ يك از آن دو هرگز به مدرسه نرفته بودند; فقط مقداري آموزش خصوصي داشتند، ولي از لحاظ تعليم و بودند. ميلتن بيشتر كتابهاي خود را پيش از مرگش فروخت، زيرا فرزندانش چندان توجهي به كتابها نداشتند. او شكوه ميكرد كه فرزندانش كتابها را مخفيانه ميفروشند، در بند نيازمنديهاي او نيستند، و براي خوردن از روي خرج خانه با خدمتكارانش مواضعه ميكنند. آنان نيز به نوبه خود در آن خانه دلتنگ، در زير فشار يك پدر سختگير، پر درخواست، و زود خشم، ناشاد بودند. وقتي كه دخترش مري شنيد كه او ميخواهد تجديد فراش كند، گفت: ((خبر عروسي او مژدهاي نيست; اما اگر خبر مرگش ميآمد، بد نبود.)) ميلتن در ۱۶۶۳، در پنجاهوپنج سالگي، براي سومين بار ازدواج كرد. نام زن تازه او اليزابت مينشل و سن او بيست و چهار سال بود.

pymansetareh@yahoo.com

آن زن تا آخرين روز زندگي ميلتن صميمانه به او خدمت كرد. هر سه دختر ميلتن پس از هفت سال زندگي با زن پدر خود، كه او بري او را ((شخصي نجيب، آرام، خوشخو و سازگار)) وصف ميكند، خانه پدري را ترك كردند و به هزينه ميلتن براي آموختن حرفه‌هاي مختلف از آنجا رفتند.

بازگشت خاندان استوارت براي ميلتن گران تمام شد تقريبا به بهاي زندگيش; اما تصنيف كتاب بهشت مفقود را ممكن ساخت. بي آن توفيق اجباري، او ممكن بود خود را در نثر جنگجويانه خويش غرقه سازد، زيرا طبيعت ستيزهجويانه او همان قدر قوي بود كه شور شاعرانه‌اش، معهذا، در ميان مبارزاتش، او هرگز اميد به نوشتن چيزي كه انگلستان در قرنهاي آينده گرامي داشت از دست نداد. در ۱۶۴۰ فهرستي از موضوعاتي كه ممكن بود براي حماسه‌سرايي يا نمايشنامه‌نويسي به كار رود تنظيم كرد; داستان هبوط آدم، و نيز افسانه‌هاي كينگ آرثر جزو آن فهرست بود. او درباره زباني كه ميبايست براي نوشتن آنها به كاررود بين لاتيني و انگليسي مردد بود; و حتي وقتي كه به انتخاب ((بهشت مفقود)) براي موضوع خود مصمم شد، مايل بود آن را به شكل يك تراژدي يوناني يا نمايشنامه مذهبي قرون وسطايي بنويسد. در اوقات مختلف چند خط يا عبارت مينوشت و همانها بود كه بعدا به صورت شعر در آمد. ميلتن تا هنگامي كه كرامول نمرده بود، آن قدر فراغت نداشت كه هر روز روي آن حماسه كار كند; و پس از آن (۱۶۵۸) به كلي كور بود.

هر چند در روزهاي بد، به مذلت افتاده و با بدزباني روبرو بودم; در تاريكي ميزيستم و خطر دايرهوار گردم را گرفته بود.

هنگامي كه زبون و بيخواب در بستر افتاده بود، اشعار پيدرپي بر مغز او هجوم ميآوردند; و چون براي بيرون ريختن آنها بر او فشار ميآمد، نويسنده يا كاتبي ميطلبيد و ميگفت: ((ميخواهم دوشيده شوم.)) تب انشا پيوسته بر او چيره ميشد; چهل خط شعر را ((يك نفس)) تقرير ميكرد و سپس، هنگامي كه براي او خوانده ميشدند، با جديت به اصلاح آنها ميپرداخت. شايد تاكنون هيچ شعري با چنين رنج و شجاعتي سروده نشده بود كه تصور كند نقش هومر و اشعيا را براي انگلستان ايفا ميكند، زيرا معتقد بود كه شاعر صداي خداوند است و پيمبري است ملهم از جانب يزدان براي تعليم نوع بشر.

در ۱۶۶۵، وقتي كه طاعون لندن را فرا گرفت، تا مس الوود يكي از دوستان كويكر ميلتن كه زنداني بود، ترتيبي كه ميلتن را به چالفنت سنت جايلز در باكينگم شر ببرند تا در ((كلبه)) ده اطاقه الوود در آنجا سكنا گزيند. در اين كلبه زيبا، شاعر بهشت مفقود را به پايان رساند (ژوئن ۱۶۶۵). اما چه كسي آن را منتشر ميكرد لندن در ۱۶۶۶ آشوبناك بود; آتشسوزي در پي طاعون فرا رسيد; و تنها سروري كه باقي مانده بود بيشتر مربوط بود به هياهوي بازگشت خاندان استوارت و ديگر حوصله‌اي براي پرداختن به ۱۰,۵۵۸ بيت ميلتن درباره گناه اصلي باقي نمانده بود. ميلتن براي دفاع از مردم انگليس خود ۱۰۰۰ پوند گرفته بود; حال (۲۷ آوريل ۱۶۶۷) تمام حقوق بهشت مفقود را، طبق قرارداد، به پنج پوند نقد و پنج پوند در سررسيد هر قسط بعدي، مشروط به فروش كتاب، فروخت، و بر روي هم هجده پوند دريافت داشت. ديوان شعر در اوت ۱۶۶۷ چاپ شد. در دو سال اول سيصد نسخه از آن به فروش رفت; پس از يازده سال، سه هزار نسخه فروخته شد. شايد در هيچ يك از سالهاي پس از آن تا امروز، شماره كساني كه آن كتاب را خوانده‌اند به آن اندازه نرسيده باشد. اكنون هم كه ما وسايلي اختراع كرده‌ايم كه از كارمان بكاهد، فراغت چنداني براي شعرخواني نداريم.

آن منظومه از اين حيث كه پس از آثار هومر به جهان آمده بود، همانند انئيد توفيق چنداني نيافت; ميدانهاي جنگ و جنگجويان فوق طبيعي آن، با تقليدهايي كه از آثار هومر شده است، قدرت خود را از دست داده‌اند.

بدون شك هومر نيز از نمونه‌هاي نخستين تبعيت كرده بود، ولي ما آنها را فراموش كرده‌ايم. جانسن معتقد بود كه بهشت مفقود ((به سبب ماهيت موضوع، صرفنظر از مزاياي ديگر خود، اين حسن را دارد كه در

pymansetareh@yahoo.com

هر زمان و هر مكان جالب توجه است;)) اما اذعان كرد كه ((هيچ كس هرگز آن را طولانيتر از آنچه هست نخواسته است.)) موضوع آن:

از نخستين نافرماني انسان، و ميوه درخت ممنوع، كه ميوه مرگبارش ميرايي را و تمام شيونهاي ما را به جهان آورد،

در جواني ميلتن، يعني وقتي كه سفر پيدايش به منزله تاريخ پذيرفته شده بود و بهشت و دوزخ، فرشتگان و شياطين در تاروپود فكر روزانه رسوخ داشتند، به قدر كافي بجا و به موقع بود. اين موضوعات امروز بزرگترين اشكال آن شعر است كه برسان داستان پريان و در دوازده سرود براي بزرگسالان سروده شده است، و اكنون كوشش مستمري لازم است تا بتوان داستان مشروح الاهياتي چنان خشن و كهنه را از اول تا آخر دنبال كرد. اما هرگز هيچ گفتار بيمعني تا حال بدان پايه از اعتلا نرسيده است. عظمت صحنه كه بهشت و دوزخ و زمين را در بر ميگيرد، حركت مجلل و موقر شعر سفيد، بركشاندن طرح كوشش موفقيتآميز در دادن حقيقت و شخصيت نمايشي به آدم و حوا، و عبارات مكرر داراي قدرت و انسجام عواملي هستند كه بهشت مفقود را تا امروز بزرگترين شعر در زبان انگليسي ساختهاند.

داستان در دوزخ آغاز ميشود كه در آنجا شيطان مانند مرغي ((غولآسا)) با ((بالهاي گسترده)) مجسم شده و فرشتگان فرو افتاده را ترغيب ميكند كه مايوس نشوند:

همه چيز از دست نرفته است; اراده تسخيرناپذير، و پژوهش انتقام، نفرت جاودان، و شجاعش كه هرگز تسليم يا تفويض نميشود: ..كرنش و تمناي لطف كردن با زانوي خميده، و پرستش قدرت او '...كه در حقيقت اندك بود، كه در زير اين سقوط...

بدنامي و خجلت بود، فكر و روح، شكستناپذير...

به جا ميماند...

اين با معاندت كرامول با يك چارلز و مخالفت ميلتن با چارلز ديگر، شبيه است. چندين عبارت كه در وصف شيطان گفته شده، ما را به ياد ميلتن ميياندازد: ذهني كه نبايد با زمان و مكان عوض شود.

ذهن در جايگاه خود است، و در اندرون خود ميتواند از بهشت دوزخي و از دوزخ بهشتي بسازد.

در سرودهاي نخستن، فصاحت ميلتن او را به رسم شفقتآوري از شيطان كشاند و ابليس را مانند رهبر شورشي بر ضد يك قدرت مستقر و خودخواه جلوهگر ساخت. شاعر بعدا با نمايياندن شيطان به منزله ((پدر دروغها))، كه ((مانند وزغي چمباتمه زده است)) يا چونان ماري كه در گل و لاي با پيچاندن خود ميلغزد، خويشتن را از تبديل شيطان به قهرمان داستان، رها ساخت. اما در همان يك سرود، شيطان به منزله مدافع معرفت گام پيش مينهد:

معرفت ممنوع است '... چرا بايد خداي آنان آن را از ايشان دريغ دارد; آيا دانستن ميتواند گناه باشد، ميتواند مرگ باشد و آيا آن دو]آدم و حوا[بر جهل استوار هستند آيا آن حالت شادماني آنهاست، و دليل اطاعت و ايمان آنها '... من فكر آنها را با عشق بيشتري به دانستن بر ميانگيزم. بدين گونه او با حوا، مانند يك فيلسوف تعقلي كه به يك كليساي تاريكانديشي حمله ميكند، چنين به بحث ميپردازد:

پس چرا اين ميوه ممنوع شد چرا فقط بايد ترسيد، چرا شما را، كه پرستندگان اوييد، پست و نادان نگه ميدارد او ميداند كه در آن روز شما آن ميوه را ميخوريد، چشمانتان كه چنان روشن مينمايد و با اين حال تيره است، بايد از آن پس باز و روشن باشد، و شايد بايد همانند خدايان باشند...

pymansetareh@yahoo.com

اما رفائيل فرشته به آدم توصيه ميكند كه بر كنجكاوي خود درباره جهان لگام زند; براي انسان خردمندانه نيست كه در وراي ميدان ميراييش چيزي بداند; ايمان از معرفت خردمندانهتر است.

ما ميبايست از ميلتن انتظار داشته باشيم كه ((گناه نخستين)) را نه به عنوان معرفت، بلكه به منزله روابط جنسي تفسير كند. برعكس، او يك سرود غيرپيرايشگرانه به طرفداري از مشروعيت لذت جنسي، در حدود ازدواج، ميخواند; و آدم و حوا را چنان مينمايانند كه، در حالي كه هنوز در ((وضع معصوميت)) قرار دارند، در لذتهاي جسماني كه ارزشهاي اخلاقي دارد غوطه ميخورند. اما پس از ((هبوط)) خوردن ميوه ممنوع از درخت معرفت در روابط جنسي احساس شرم ميكنند. حال آدم حوا را مانند سرچشمه شر و ((دندهاي كه طبيعتا كج شده است)) به شمار ميآورد و شكوه ميكند كه چرا خدا زن را آفريد:

آه، چرا خدا سرانجام'... اين موجود بديع را در جهان آفريد اين نقص زيباي طبيعت را، و چرا دنيا را يكباره، مانند فرشتگان بينسوان، پر از مرد نكرد، يا راه ديگري براي ايجاد انسان نيافت

و در پي آن، به آن زودي در تاريخ ازدواج در كتاب مقدس، نخستين انسان طلاق آسانتر زن را به وسيله مرد تمنا ميكند. ميلتن در اينجا، تقريبا با فراموش كردن ((آدم))، آنچه را كه در نثر درباره تابعيت زن از مرد گفته بود، در شعر تكرار كرد. او در سامسون آگونيستس (شمشون مبارز) به آن ترجيح بند باز خواهد گشت. آن روياي محبوب او است. در كتاب مخفي خود به نام آيين مسيح از برقراري مجدد چندگاني طرفداري ميكند. آيا عهد قديم آن را تجويز نكرده و آيا عهد جديد آن قانون مردانه و بينقص را ملغا نساخته بود به هر نحو كه تعبير شود، ((نخستين نافرماني انسان))، براي پر كم دامنهاي بود. يك حماسه عمل، عمل، و عمل لازم داشت; اما چون عصيان فرشتگان با شروع داستان پايان مييابد، جنبه هيجانانگيز آن فقط از طريق خاطره ميتواند وارد شعر شود; و خاطره هم يك انعكاس رو به زوال است. صحنههاي نبرد خوب تشريح شدهاند، با چكاچك شايسته اسلحه و شكافتن سرها و اندامها، اما احساس درد يا نشئه حاصل از اين ضربات خيالي مشكل است. ميلتن، مانند نمايشنامهنويسان فرانسوي، در عشق به سخنپردازي افراط ميكند; هر كس، از خدا تا حوا، نطق ميكند و شيطان آتشسوزان دوزخ را مانعي براي فصاحت نمييابد. دانستن اين موضوع كه حتي در دوزخ هم بايد به سخنراني گوش دهيم آزار دهنده است.

در اين شعر، خداوند آن خيرهكنندگي وصفناپذيري را كه در بهشت دانته احساس ميشود ندارد; اما يك فيلسوف مدرسي است كه دلايل دراز نامقنعي عرضه ميدارد كه چرا او، قادر متعال، به شيطان رخصت زنده ماندن ميدهد و او را مجاز ميسازد تا انسان را وسوسه كند و در تمام آن احوال پيشبيني ميكند كه انسان از پاي در خواهد آمد و نوع بشر را قرنها گرفتار گناه و تيرهروزي خواهد ساخت. ميلتن احتجاج ميكند كه بدون آزادي براي گناه كردن فضيلتي وجود ندارد و بدون آزمايش خردي نيست; او بهتر ميداند كه انسان با وسوسه مواجه شود و در برابر آن مقاومت كند تا اينكه اصلا وسوسهاي در كار نباشد; بيآنكه پيشبيني كند كه در دعاي خداوند از يزدان تمنا ميشود كه انسان را در آزمايش نيآورد. كه ميتواند بر ضد چنين ساديست عجيبي از همدردي با عصيان ابليس خودداري كند آيا ميلتن واقعا تا اين حد به تقدير معتقد بود ظاهرا بلي، زيرا كه او نه تنها آن را در برابر بهشت مفقود عرضه ميدارد، بلكه همچنين در مقاله مخفي خود به نام آيين مسيح نيز چنان ميكند; خيلي پيش از خلقت انسان، خداوند تعيين كرده بود كه چه روحي بايد نجات يابد و كدام روان بايد ملعون گردد. معهذا آن مقاله مخفي شامل نكات بدعتآميز نيز بود; ميلتن هرگز آن را منتشر نكرد و خود آن مقاله نيز تا سال ۱۸۲۳ كشف نشد و تا ۱۸۲۵ به چاپ نرسيد.

سند جالب توجهي است. با اين تصور بيچون و چرا كه هر كلمه كتاب مقدس با وحي يزدان نازل شده، آن مقاله به قدر كافي متقيانه آغاز شده است. ميلتن اذعان ميكند كه متن كتاب مقدس از ((فساد و تحريف و تغيير)) مصون نمانده است، اما حتي به شكل فعلي خود نيز اثري الاهي است. او هيچگونه تعبيري را جز تفسيري صوري مجاز نميداند. اگر كتاب مقدس ميگويد كه خدا استراحت كرد، يا ترسيد، يا پشيمان شد،يا خشمناك و غمگين گرديد اين بيانات بايد به همان شكل ظاهري پذيرفته شوند و با تلقي شدن به منزله استعاره معناي واقعي خود از دست ندهند. حتي قسمتهاي جسماني و كيفياتي كه به خدا نسبت داده ميشوند

pymansetareh@yahoo.com

باید جسما درست دانسته شوند. اما یزدان، علاوه بر این الهام خارجي خود در کتاب مقدس، یك الهام دروني نیز به ما عطا کرده است که همان روحالقدس است در قلوب ما; و این الهام دروني، که ((مایملك عجیب هر مومني است، راهنماي برتر... و مطمئنتري از کتاب مقدس است.)) با وجود این، میلتن در احتجاجات خود مطالب کتاب مقدس را به عنوان دلیل نهایي و قاطع نقل میکند.

میلتن براساس کتاب مقدس تثلیث متعارف را رد میکند و ارتداد آریوسي را رجحان مینهد: عیسي بیگفتگو پسر خداست; اما او در طول زمان از ((پدر)) به وجود آمده است; پس او با ((پدر)) همزمان نیست و هرگز با او برابر نه. ((مسیح)) عاملي است که به منزله ((کلمه)) به وسیله خدا خلق شده است و سایر مخلوقات با واسطه او به وجود آمدهاند. میلتن ((خلقت از هیچ)) را قبول ندارد; جهان ماده، مانند جهان روح، نشئه بیزماني است از ذات الاهي. حتي روح یك ماده ظریف و اثیري است و نباید به طور قطع از ماده متمایز گردد; پس ماده و روح، و در انسان بدن و روان، در نهایت یکي هستند. اینها با نظرات هابز و اسپینوزا، که هر دو با میلتن در یك دهه مردند، به حد قابل ملاحظهاي شباهت دارند. شاید میلتن با آثار هابز، که در دربار چارلز دوم سروصداي بسیار به راه انداخته بودند، آشنایي داشت.

دین شخصي میلتن مخلوط عجیبي از خداشناسي و مادهگرایي بود، ممزوجي از آزاري اراده آرمینویسي و تقدیر کالوني. از نوشتههایش چنین بر میآید که مردي بود عمیقا دیندار; با وجود این، هیچگاه، حتي پیش از کوریش، به کلیسا نمیرفت و هیچ گونه مراسم مذهبي در خانه خود انجام نمیداد. دکتر جانسن چنین نوشت: ((در تقسیم ساعات خود هیچ ساعتي را براي دعا، به تنهایي یا با خانوادهاش، تعیین نکرده بود; با حذف دعاي جماعت، تمام دعاها را حذف کرده بود.)) او کشیشان را حقیر میشمرد و از اینکه میدید کرامول به خرج دولت از گروهي کشیش نگاهداري میکند متاسف بود و آن را گونهاي ((فاحشگي)) میدانست که براي کلیسا و دولت هر دو زیانبخش است. در یکي از آخرین بیاناتش به نام رساله درباره مذهب راستین، ارتداد، جدایي، تساهل و بهترین وسیله براي جلوگیري از رشد آیین کاتولیك، با برحذر داشتن انگلستان از تحمل کاتولیکها، ملحدان، یا هر فرقهاي که کتاب مقدس را به منزله تنها اساس ایمان خود نمیپذیرند، با دومین اعلامیه اغماض چارلز دوم (۱۶۷۲) مخالفت کرد.

همین مرد بود که با وجود سرشار بودن از بدعت، ضدیت با کشیشان، و ناسازگاري با کلیساي رسمي

VIII- آخرین سالها: ۱۶۶۷-۱۶۷۴

میلتن با ورود به هفتمین دهه زندگي خود هنوز، به جز کوریش، از سلامت جسماني و غروري که او را در آن سالیان دراز پر از کشمکش مذهبي و سیاسي نگاه داشته بود برخوردار بود. اوبري او را چنین وصف میکند: ((مردي باریك اندام، ... داراي قدي متوسط، ... تني زیبا و متناسب، ... رنگ و رویي بغایت خوش، ... سالم و آزاد از تمام امراض; کمتر دارو میخورد; فقط در اواخر زندگي خود دچار نقرس شد. زلفانش، که از وسط باز میشدند، با جعدهایي بر روي شانههایش میافتادند; چشمانش هیچگونه نشانهاي از کوري نداشتند; هنجار حرکتش هنوز مستقیم و محکم بود. وقتي که بیرون میرفت، با دقت بسیار لباس میپوشید و شمشیر میبست، زیرا به شمشیر بازي خود مباهات میکرد. مردي بود که از فرط اطمینان خاطر، اخلاقي سنگین و خشك به هم زده بود و با این حال، هرگاه که دژم نبود، در محاوره به قدر کافي مطبوع بود. او کاملا پیرایشگر نبود: درباره گناه، دوزخ، انتخابات و بینقص بودن کتاب مقدس وجدان پیرایشگرانه داشت، اما زیبایي را دوست میداشت، از موسیقي لذت میبرد، یك نمایشنامه نوشت، و زنهاي زیاد میخواست; در میان وقار خشك او طنین ممتدي از شور و شوق دوران الیزابت وجود داشت; به نحوي غیرعادي خودپسند بود یا خودپسندي طبیعي خود را آشکار میساخت; همان گونه که آنتوني وود میگفت، ((از نقشهاي خود بیاطلاع نبود;)) و به گفته جانسن، ((ندرتا کسي آن قدر زیاد مینوشت و ممدوحانش آن اندازه اندك شمار بودند.)) شاید نبوغ باید محتاج به خودپسندي و پشتگیري غرور باطني باشد تا بتواند مستمرا در برابر جماعت بایستد. آنچه قبولش در مورد میلتن از هر چیز دیگر مشکلتر است قابلیت او براي نفرت و اهانت افسار گسیخته او نسبت به کساني است که با او اختلاف عقیده داشتند. او فکر میکرد

pymansetareh@yahoo.com

که باید براي دشمنان خود دعا کنیم، اما در ضمن باید ((بر دشمنان خدا و کلیسا علنا لعنت بیاریم; همچنین بر برادران کاذب و بر کساني که در برابر خدا و حتي علیه خود ما گناهان سنگین مرتکب شدهاند.)) طرف دیگر این عاطفه گرم شجاعت پیمبري بود که زمانه خود را تقبیح میکرد. به جاي آنکه با آشوب بازگشت خاندان استوارت به سکوت افتد، جسارت ورزید که به ((عشقهاي درباري)) در سلطنت چارلز دوم، ((شهوت و خشونت)) در کاخها، ((تبسم خریداري شده روسپیان))، و ((ماسك منافي عفت یا مجالس رقص نیمه شب)) حمله کند.

چنانکه گویي میخواهد آخرین جسارت را نثار زمان ظلماني خود کند، در یك روز (۲۰ سپتامبر ۱۶۷۰) دو اثر بیامان میلتني را چاپ کرد: بهشت باز یافته و سامسون آگونیستس. در ۱۶۶۵، تامس الوود، پس از خواندن حماسه اولي، با میلتن به معارضه برخاست: ((تو اینجا از بهشت مفقود بسیار سخن گفتهاي، اما حرفت درباره از این نکته بسیار ناراحت شد، اما در این فکر بود که چگونه میتواند بهشت بازیافته را به نحوي در تاریخ نشان دهد; حتي مرگ مسیح انسان را از بزه، شهوت، و جنگ پاك نکرده بود. او چنین اندیشید که در پایداري مسیح در برابر وسوسههاي ابلیس وعدهاي هست که به موجب آن خدا روزي در وجود انسان بر شیطان غلبه خواهد کرد و بشر را قادر خواهد ساخت که در روي زمین تحت حکومت و عدالت مسیح زندگي کند.

بدین گونه در چهار کتاب بهشت بازیافته، میلتن زندگي مسیح را بر مدار مصلوب شدن قرار نداد، بلکه براساس آزمایش شیطان در بیابان بنا نهاد; یعني در جایي که ابلیس به مسیح ((جوانان نو رسیده... خوش آب و رنگتر از گانومدس))، و پس از آن ((پریان... نایاسها... و دختران شب یا هسپریدس))، و آنگاه ثروت پیشنهاد میکند، اما از تمام این آزمایشها سودي عاید نشد. شیطان به او روم امپراطوري را در زیر فرمان تیبریوس فرسوده، بیفرزند، و نامحبوب نشان میدهد; آیا مسیح مایل نیست با کمك شیطان شورشي بر پا کند و خود را امپراطور جهان سازد چون این پیشنهاد بر عیسي اثر نمیکند، شیطان به او آتن سقراط و افلاطون را نشان میدهد; آیا او دوست نمیدارد که چون فیلسوفي به آنان پیوندد ابلیس و مسیح آنگاه به مناظره عجیبي درباره مزایاي ادبیات یونان بر ادبیات عبري میپردازند. مسیح از پیمبران و شاعران یهود پشتیباني میکند و میگوید که آنان از یونانیان بسیار برترند:

یونان این هنرها را از ما گرفت، اما بد تقلید کرد...

پس از دو کتاب از بحث در این زمینهها، شیطان به شکست خود اعتراف میکند و به پرواز در میآید; در حالي که گروهي از فرشتگان نغمهگر بر گرد مسیح پیروزمند جمع میشوند و چنین میخوانند:

'... اکنون تو انتقام گرفتهاي، جانشین ((آدم)) شدهاي و با مغلوب ساختن وسوسه، بهشت مفقود را باز یافتهاي....

میلتن داستان را با علو پرطنین حماسه بهشت مفقود نمیگوید. بلکه با سهولت شیوه خود براي شعر و ترجیحي که به بحث میدهد، بیان میکند و در سراسر آن اطلاعات جغرافیایي و تاریخي خود را نمایان میسازد. داستان را تا مصلوب شدن مسیح ادامه نمیدهد; شاید با این نظر که مرگ مسیح دروازههاي بهشت را دوباره گشود موافق نبود. خوشبختي را فقط میتوان با فضیلت و خویشتنداري به دست آورد. او هرگز نمیتوانست بفهمد که چرا انگلستان از جدي گرفتن این ((بازنویسي)) انجیلها دریغ میورزد. او حماسه اخیر را، جز در وسعت میدان، بازیافته مرجح است.)) آتش میلتن براي آخرین بار در سامسون آگونیستس شعلهور شد. وي، که با حماسه خود به رقابت با هومر، ویرژیل، و دانته برخاسته بود، اینك با نمایشنامهاي که تمام محدودیتهاي تراژدي یونان را پذیرفته بود با اشیل و سوفوکل لاف برابري زد. در دیباچه از خواننده تقاضا میکند که متوجه پیروي نمایشنامه از وحدتهاي کلاسیك باشد و توجه کند که از ((اشتباه شاعران در مخلوط کردن مسخرگي کمدي با غمگیني و سنگیني تراژدي، یا وارد کردن اشخاص جلف و سبکبار در داستان))، پرهیز شده است; اینجا میلتن بر الیزابتیان پشت میگرداند و به یونانیان روي میکند و

pymansetareh@yahoo.com

از پيروي سرمشقهاي آتني خود كوتاهي نميورزد. شمشون، كه موي سرش به دست دليله تراشيده شده و چشمانش به وسيله فلسطينيان از كاسه در آمده است، تنها انعكاسي از صداي اوديپ بيچشم در كولون نيست; او خود ميلتن است كه در جهاني مخاصم و ناديدني به سر ميبرد:

كور در ميان دشمنان، اي بدتر از زنجير، زندان، يا گدايي، يا فرتوتي! روشنايي، نخستين اثر صنع خدا، براي من خاموش است.

و تمام اسبابهاي شادي آن، كه ممكن بود اندوه مرا تا حدي تسكين دهند، زايل شدهاند...

آه، تاريكي، تاريكي، تاريكي در ميان نور سوزان نيمروز، تاريكي زواليناپذير، ظلمت كامل بياميد روز!

در حقيقت تمام اين نمايشنامه را ميتوان به منزله يك تمثيل بسيار متوافق تعبير كرد: شمشون خود ميلتن است كه در تيرهبختي رنج ميبرد; يهوديان مغلوب پيرايشگران هستند، مردمي برگزيده، كه با بازگشت خاندان استوارت در هم شكستهاند; فلسطينيان فاتح سلطنتطلبان مشرك پيروزمندند; و خرابي معبدشان تقريبا پيشبيني ((انقلاب باشكوه)) است كه استوارتهاي ((بتپرست)) را در ۱۶۸۸ برانداخت. دليله، يك مري پاول خيانتپيشه است، و گروه همسرايان احتجاجات ميلتن را به سود طلاق تكرار ميكنند. ميلتن با فرو ريختن خشمهاي خود از طريق شمشون، كه پايان آينده زندگي خود را ميپذيرد، سينه خود را تقريبا از تمام آنها تهي ميكند:

جوي جلال من، و نهر شرمساري، همچنان و من زود به آسايندگان خواهم پيوست.

در ژوئيه ۱۶۷۴، ميلتن خود را از پا در آمده يافت. به عللي كه بر ما آشكار نيست، او در نوشتن وصيتنامه خويش قصور ورزيد; در عوض، به برادر خود كريستوفر يك وصيتنامه شفاهي تقرير كرد و كريستوفر آن را بعدا چنين بيان نمود:

برادرم آن قسمت از مالي را كه از آقاي پاول، پدر زن نخستين من، به من رسيده است به كودكان نامهرباني كه از آن داشتم واگذار ميكنم; اما من هيچ حصهاي از آن را دريافت نداشتهام و ميل و قصد من اين است كه هيچ بهري از مال من، جز آن قسمت و آنچه كه من علاوه بر آن براي آنها انجام دادهام، نداشته باشند، زيرا نسبت به من بسيار وظيفه ناشناس بودهاند. و تمام باقيمانده مال خود را در اختيار اليزابت، زن پر مهر خود، ميگذارم.

اين وصيت شفاهي در اوقات مختلف به زن او و ساير بازگو شد.

او مصممانه به زندگي چسبيد، اما درد نقرس روز به روز فزونتر شد، تا بدان حد كه دست و پايش از كار افتادند.

در ۸ نوامبر ۱۶۷۴ تب او را از حال برد، و در شب همان روز مرد. شصت و پنج سال و يازده ماه زيست. او را در گورستان كليساي بخش خودش، سنت جايلز كريپلگيت، در كنار پدرش دفن كردند.

وصيتهاي شفاهي تا ۱۶۷۷ به موجب قانون انگلستان رسمي شناخته ميشدند، ولي ميبايست مورد رسيدگي دادگاهها قرار گيرند. دختران ميلتن با وصيت او مخالفت كردند; دادگاه آن را رد كرد، دو سوم مايملك او را به زنش داد و يك ثلث را، كه به ۳۰۰ پوند بالغ ميشد، به دخترانش. قسمتي كه بر ذمه آقاي پاول بود هرگز پرداخته نشد.

گرچه آگاهي ما درباره ميلتن بيش از اطلاعمان در مورد شكسپير است و براي توصيف او بايد بسيار نوشت، هنوز آن قدر كه بتوانيم درباره او قضاوت كنيم اگر قضاوت درباره كسي واقعا ممكن باشد نميدانيم.

pymansetareh@yahoo.com

ما نميدانيم كه دخترانش درباره نفرتش به وي حق ميدادند يا نه، و نيز درباره اينكه آنان با آن سومين زن، كه در پيري او باعث راحتيش شده بود، چگونه رفتار ميكردند چيزي نميدانيم. فقط ميتوانيم متاسف باشيم از اينكه او از جلب محبت ايشان قاصر ماند. ما كاملا به دلايل او براي سانسور مطبوعات به نفع كرامول پس از چنان دفاع فصيحي به سود ((چاپ بدون سانسور نشريات)) واقف نيستيم. ممكن است قسمت زيادي از اهانتهاي او را در جدل به رسوم و موازين زمان او نسبت دهيم. ميتوانيم غرور و خودخواهي او را به منزله چوب زير بغل تلقي كنيم كه نبوغ، وقتي كه از پشتيباني تحسين جهانيان چندان بهرهمند نيست، به آن تكيه ميكند. ما براي پسنديدن او به منزله شاعر و يكي از بزرگترين نثرنويسان انگلستان، نياز به دوستداشت او به منزله يك انسان نيستيم.

اينهمه بلنديهاي تخيل و بيان ميرسد، در شگفت ميمانند، بدان گونه كه ما به مرور زمان صفحات كسلكننده بحثها و نكات علمي و جغرافيايي را به عنوان منزلگاهي راحتبخش در ضمن صعود به فرازها بر او ميبخشاييم; انتظار داشتن اين موضوع كه آن پروازهاي تغزلي همواره دوام يابند امري سخيف است. در اشعار كوتاه او اين دوام وجود دارد. و در نثر ميلتن، مخصوصا در آريوپاگيتيكا بخشهايي وجود دارند كه، از حيث انسجام و تعالي فكر و موزوني آهنگ، در سراسر ادبيات جهان چيزي از آن برتر و بالاتر ديده نميشود.

معاصران او فقط يك شهرت حقدآميز به وي دادند. ميلتن در زمان اعتلاي فرقه خود جنگجويي نثرنويس بود و تغزلات نخستين او فراموش شده بودند. او اشعار عمده خود را در زمان بازگشت خاندان استوارت، كه هم مسلكان او را تحقير ميكرد و با اكراه حاضر بود او را زنده گذارد، نوشت. وقتي لويي چهاردهم از سفير خود در لندن خواست تا بهترين نويسندگان زمان را نام برد، اين پاسخ رسيد كه هيچ شخص قابل ذكري جز ميلتن وجود ندارد، كه او هم بدبختانه از شاهكشاني كه حال، زنده يا مرده، به دار آويخته ميشوند دفاع ميكند. حتي در آن عصر پرشورش نيز مشهورترين شاعر زمان، جان درايدن، كه ميلتن او را ((قافيه سازي خوب اما نه شاعر)) خوانده بود، بهشت مفقود را ((يكي از بزرگترين، اصيلترين، و متعاليترين شعرهايي كه اين عصر با اين ملت به وجود آورده است)) وصف كرد. پس از سقوط سلسله استوارت، ميلتن وارد عرصه دلخواه خود شد. ادبسن او را در روزنامه سپكتتر ستود. از آن پس چهره ميلتن و قدسيت او در ذهن اهالي بريتانيا بزرگتر شد; تا اينكه وردزورث در ۱۸۰۲ توانست او را بدينسان مخاطب سازد: ميلتن! تو بايد در اين ساعت زنده باشي;...

روح تو مانند ستارهاي بود و جداگانه زيست; تو صدايي داشتي كه بانگش چون دريا بود، پاكيزه همچون آسمانها، شاهوار و آزاد.

روح او، مانند يك بناي تاريخي، حتي از نزديكترين كسان به خود او هم دور بود; اما فكرش مانند آسمانهاي باعظمت بر فراز تمام امور آدميان گسترده بود و صداي او هنوز مانند درياي بسيار خروشان هومر بانگافكن

فصل نهم

بازگشت خاندان استوارت

۱۶۶۰ـ۱۶۸۵

pymansetareh@yahoo.com

I- شاه شادمان

چارلز دوم در ۲۹ مه ۱۶۶۰، درست سي سال پس از تولد خود، در ميان چنان استقبال پرشوري وارد لندن شد كه در تاريخ انگلستان بينظير بود. بيست هزار تن از نيروي ميليشياي شهر او را بدرقه كردند; در خيابانهاي پوشيده از گل، مزين به فرشينه‌هاي زيبا و خروشان از صداي شيپورها و زنگها و فريادهاي تحسين نيمي از نفوس شهر، كه در دو طرف آنها صف كشيده بودند، پرچمهاي خود را به اهتزاز در آورده بودند و شمشيرهاي خويش را بر گرد سر ميچرخاندند. اولين نوشت: ((من در سترند ايستاده بودم و بر آن منظره مينگريستم و حمد خداي را به جا ميآوردم.)) اين استقبال باشكوه خوي انگلستان و ناكامي پيرايشگري را نشان ميداد و آشكار ميساخت كه در حالي كه براي خلع چارلز اول شش سال جنگ و آشوب لازم بود، در باز گرداندن پسرش حتي يك قطره خون هم ريخته نشد. در تمام آن تابستان فرحانگيز، انگليسيان براي شادباش گفتن دستهدسته به وايتهال رو ميآوردند. يك شاهد عيني چنين گفت: ((اشتياق مردان، زنان و كودكان براي ديدن اعليحضرت و بوسيدن دستهايش چندان زياد بود كه او تا چند روز براي غذا خوردن كمتر وقت پيدا ميكرد... و پادشاه نيز، كه ميخواست آن خرسندي را به آنان عطا كند، هيچ كس را بيرون نگاه نميداشت، بلكه به تمام طبقات مردم آزادانه اجازه تشرف ميداد.)) ميگفت كه ميخواهد مردم خويش را به قدر خودش خوشحال سازد.

اگر او در آن روزهاي پر از پيروزي هر مسئلهاي را جدي ميگرفت، اشكالاتي كه به او ارث رسيده بودند ماه عسلش را تيره ميكردند. پولي كه در آن هنگام در خزانه بود به ۱۱ پوند و ۲ شيلينگ و ۱۰ پنس بالغ ميشد.

دولت ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند وام داشت. حقوق ارتش و نيروي دريايي چندين سال پس افتاده بود. انگلستان با اسپانيا در جنگ بود. دنكرك به وضع متزلزلي با هزينه سالانه ۱۰۰,۰۰۰ پوند حفظ شده بود. ده هزار كوليري كه براي چارلز اول جنگيده بودند،

pymansetareh@yahoo.com

و کرامول آنان را از هستي ساقط کرده بود، تقاضاي جبران خسارت داشتند. ده هزار ميهنپرست براي به دست آوردن مواجب مفت عريضهنگار شده بودند. چارلز با شجاعت به همه متقاضيان جواب مثبت داد و پيدا کردن منابع درآمد را به عهده پارلمنت واگذاشت.

پارلمنت نيز شادمان بود. نخستين گرايش آن تسليم جذبهآميز به خواستهاي سلطنت بازگشته بود: ((ما خود و اعقاب خويش را براي هميشه فرمانبردار اعليحضرت ميدانيم.)) مجلس عوام راي داد ((که نه اعضاي آن و نه مردم انگلستان نميتوانند خود را از گناه نفرتانگيز انقلاب غيرطبيعي اخير، يا از مجازاتي که آن گناه سزاوار آن است، آزاد سازند، مگر اينکه خود را رسما از لطف و عفو اعليحضرت بهرهمند سازند.)) و پس از اين پيام تمام اعضاي پارلمنت با هم به حضور شاه رفتند و در برابر آن سلطان به زانو در افتادند تا بخشايش او را تحصيل کنند. اعضاي مجلس عوام گناه ديگري نيز احساس ميکردند، و آن اجلاس بدون احضار يا موافقت شاه بود; لاجرم خود را خاضعانه ((مجمع)) ناميدند تا چارلز وجدان آن را، با اعلام قانوني بودن پارلمنت، راحت کند.

پس از پايان اين مراسم، پارلمنت آن تعداد از قوانين پارلمنت طويل را که مورد موافقت چارلز اول واقع نشده بودند لغو کرد; اما آن امتيازاتي که شاه به پارلمنت داده بود، از جمله اولويت آن در تمام مسائل مربوط به ماليات، را بار ديگر تنفيذ کرد; اين امتيازات مورد تاييد چارلز دوم قرار گرفتند. پارلمنت در پيروزي شايان قدرت مدني بر نيروي نظامي با شاه سهيم شد: مواجب پس افتاده ارتش، که در يك دوره دهساله بر انگلستان حکومت کرده بود، پرداخته شد; چهل هزار سرباز ارتش مرخص شدند و به خانههاي خود رفتند.

pymansetareh@yahoo.com

چارلز موافقت کرده بود که تمام دشمنان خود را، به جز آنهايي را که پارلمنت از عفو عمومي مستثنا کرده بود، ببخشايد. پارلمنت هفته‌ها بر سر اين موضوع که چه کسي را ببخشد و که را بکشد بحث داشت. در ۲۷ ژوئيه ۱۶۶۰، شاه به مجلس اعيان رفت و خواستار اخذ يك تصميم سريع و شفقت‌آميز شد:

آقايان! اگر در زايل کردن اين ترس، که قلوب مردم را نگران ميدارد، به من نپيونديد، ... مرا از ايفاي وعده خود بازداشتهايد، وعدهاي که اگر نداده بودم، نه شما و نه من اکنون اينجا نبوديم. من خوب ميدانستم که بعضي از مردان بودند که نه خودشان را ميتوانستند ببخشايند و نه از طرف ما بخشوده شوند; و من از شما به خاطر عدالتتان درباره آنها يعني کساني که مستقيما در کشتن پدر من دست داشتند تشکر ميکنم; اما من هرگز فکر مستثنا ساختن هر کس ديگر را]از عفو عمومي[نميکردم.... اين شفقت و بخشايش بهترين راه رهنمون شدن اشخاص به توبه است.... اين کار آنان را به اتباع خوب من و دوستان و همسايگان خوب شما تبديل خواهد کرد.

پارلمنت انتقام بيشتري را خواستار بود. اما چارلز اصرار داشت که عفو بايد شامل همه باشد، غير از کساني که حکم قتل پدرش را امضا کرده بودند. يك ثلث از اينان مرده بودند و يك ثلث فرار کرده بودند; بيست و شدند; سيزده نفر را به دار آويختند و جسدشان را در خيابانها کشيدند و سپس شقه کردند (۱۳ ۱۷ اکتبر ۱۶۶۰). تامس هريس نخستين کسي بود که به مجازات رسيد. پيپس، که خود ناظر صحنه بود، چنين گفت: ((آن قدر که يك انسان در چنان شرايطي ميتوانست شاد باشد، او نيز شاد مينمود.)) از جايگاه اعدام شجاعانه حرف ميزد و ميگفت که روش او در راي دادن به اعدام چارلز اول يك الهام الاهي بود. پيپس ميگويد: ((او فورا شقه شد و سر و قلبش را به مردم نشان دادند; و در آن هنگام بانگهاي شديد شادي از مردم برخاست.)) در ۸ دسامبر، پارلمنت فرمان داد که جسدهاي کرامول، آيرتن، و جان برادشا از گورهايشان در وستمينستر ابي در آورده و به دار آويخته شوند; اين کار در ۳۰ ژانويه ۱۶۶۱، به نشانه اجراي مراسم سالروز مرگ چارلز اول، انجام گرفت. سرهاي آنان يك روز بر بالاي تالار وستمينستر (محل اجلاس پارلمنت) به نمايش گذارده شدند، بعد بقاياي اجساد در حفرهاي در زير دار تايبرن دفن شد; اين جريانات جان اولين را درباره ((داوريهاي عظيم و بيچون خدا)) به شادي انداخت. يك قرباني ديگر، هري وين، فرماندار سابق مهاجرنشين خليج ماساچوست، به جرم عاملیت اصلي در فراهم کردن وسايل اعدام سترفرد، به دار آويخته شد (۱۶۶۲). در اين مورد رحمت شاه خفته بود; او وعده داده بود که ((سر هري)) محبوب را ببخشايد، اما تهور و گستاخي آن زنداني در دادگاه دل شاه را سخت کرد.

در ۲۹ دسامبر ۱۶۶۰ پارلمنت مجمع خود را منحل کرد تا راه براي انتخاب نمايندگاني که بيشتر جنبه ملي داشته باشند بگشايد. در دوران فترت، دولت با تنها تظاهر خصمانهاي که از ترديد درباره محبوبيت آن در پايتخت برميخاست روبرو شد. حکومت براي خاموش ساختن فرقه‌هاي مذهبيي که هنوز اميد برقراري يك رژيم جمهوري را در سر ميپروراندند کاري نکرده بود; روحانيان پرسبيتر، آناباتيستها، استقلاليان ،و اصحاب سلطنت پنجم به شدت عليه حکومت فردي داد سخن ميدادند و پيشبيني ميکردند که انتقام خداوند بزودي به صورت زلزله، خونريزي، يا انبوهي از وزغها، که به خانه‌هاي کارگزاران شاه هجوم خواهند آورد نمايان خواهد شد. در يکشنبه ۶ ژانويه ۱۶۶۱، هنگامي که شاه به پورتسمث رفته بود تا خواهر محبوب خود هانريتا را، که عازم فرانسه بود، مشايعت کند، شرابسازي به نام تامس ونر در مجمعي از ((قديسان)) اصحاب سلطنت پنجم بانگ شورش برداشت. شنوندگان به هيجان در آمده او در کوچه‌هاي شهر ميدويدند و فرياد ميزدند که فقط عيسي بايد شاه باشد; و تمام کساني را که در برابرشان مقاومت ميکردند، ميکشتند. دو روز و دو شب آن شهر در وحشت به سر ميبرد، زيرا قديسان همه جا پراکنده شده بودند و بيرحمانه ميکشتند; تا اينکه سرانجام گروهان کوچکي از گاردها (محافظان)، که دولت براي حفظ نظم به آن اعتماد کرده بود، آشوبگران را گرد آورد و در ۲۳ آوريل که عيد قديس جورج، قديس حامي انگلستان، بود، شاه خوشحال، با تشريفات مجلل و رسمي که براي سلطنت بس ارزشمند و نزد مردم بسيار عزيز بود، در وستمينستر ابي تاجگذاري کرد; و روحانيان انگليکان از فرصت استفاده کردند تا، از آن کس که به دست خودشان تدهين شده بود، دفاع از ايمان و کليسا را جدا خواستار شوند. در ۸ مه ((پارلمنت کولير)) جديد، که به مناسبت تعصب در شاهپرستي و در کينهکشي از پيرايشگران به اين اسم ناميده شده

pymansetareh@yahoo.com

بود، اجلاس کرد. چارلز در بازداشتن پارلمنت از اقدام مجدد به کشتار دشمنان پدرش به اشکال برخورد. پارلمنت نظرا قسمت اعظم حقوق سلطنت را که از دست چارلز اول رفته بود باز گرداند; هيچ قانوني جز در صورت توافق هر دو مجلس و شاه معتبر نبود; و شاه ميبايست فرماندهي عالي نيروهاي مسلح انگلستان را در زمين و دريا داشته باشد. همين پارلمنت مجلس اعيان را از نو برقرار ساخت و اسقفان کليساي رسمي را به آن باز گرداند; اما از تجديد تالار ستاره و ((دادگاه عالي کليسا)) ابا کرد، و قانون حکم احضار به دادگاه حفظ شد. اموال افراد کولير، که در زمان حکومت کرامول مصادره شده بودند باز گردانده شدند، اما خسارت خريداران آنها چندان جبران نشد. اشراف پيشين ثروت و قدرت خود را دوباره به دست آوردند; خانوادههاي محروم شده از مال به ضديت با استوارتها گراييدند و بعدا به نجبا و طبقات متوسط پيوستند تا حزب ويگ را بر ضد توري تشکيل دهند. چارلز در نيمه اول دوران سلطنتش آن قدر بيحال بود که نتوانست هيچ گونه قدرت مطلقهاي برقرار کند; به پارلمنت کولير، با آنکه اختيار قانوني براي انحلال آن داشت، اجازه داد تا هفده سال ادامه يابد; او عملا شاهي مشروطه بود. نتيجه اساسي شورش (۱۶۴۲۱۶۴۹)، يعني انتقال حکومت فايقه از شاه به پارلمنت و از مجلس اعيان به مجلس عوام، عليرغم حکومت مطلقه صوري شاه، در دوران بازگشت خاندان استوارت به حال خود باقي ماند.

اين مايه خوشبختي براي پارلمنت بود که چارلز حکومت کردن را دوست نميداشت. او چنان رفتار ميکرد که گويي پس از چهارده سال سرگرداني و مشقت، اکنون حق شادمان بودن از طرف خداوند به او اعطا شده و به بهشت اسلامي وارد شده است. گاه روي امور کشور زحمت ميکشيد; درباره اهمال او در اين امور اغراقگويي شده است; ملت از اينکه او در اواخر سلطنتش اداره امور را مستقيما عهدهدار شده و با مهارت و تصميم از عهده وظايف خود برميآيد شگفتزده شده بود. اما در اين سالهاي خوش، اداره دولت و حتي تعيين سياست آن را به ادوارد هايد، که در ۱۶۶۱ لقب ارل آو کلرندن را به او اعطا کرد، واگذار نمود.

خوي شاه در رفتار، اخلاقيات و سياست قرن نفوذ کرد. او از سوي والدين و از حيث تعليم و تربيت، بيشتر فرانسوي بود مادرش فرانسوي بود و پدرش نتيجه مري آو گيز يا لورن; اگر به اين نسبت اجداد اسکاتلندي، دانمارکي، و ايتاليايي را نيز بيفزاييم آميزهاي غني اما شايد نااستوار ميبابيم. او از شانزدهمين تاسي امين سال در آنجا رسم فرانسوي را ياد گرفت ،و آنها را به بهترين وجه در خواهر خود هانريتا آن يافت. موي و پوست تيره رنگ او ماري دو مديسي ، مادر بزرگ ايتاليايش ، را به خاطر ميآورد; خويش مانند خوي جده بزرگش ،ماري استوارت ، کيفيت لاتيني داشت ، لبان شهواني ، چشمان درخشان ، بيني دراز و برون جسته، و شايد علاقه به زنان را از پدر بزرگش ، هانري دو ناوار ، که اهل گاسکوني بود ، به به ميراث برده بود.

از لحاظ جنسي بدنامترين رهبر زمان خود بود، زيرا سرمشق او سست خويي دربار،جامعه لندن و صحنه دوران بازگشت خاندان استوارت را شديدتر کرده بود. ما سيزده معشوقه او را به نام ميشناسيم. وقتي که در هجدهسالگي از هلند به انگلستان آمد تا به نفع پدر خود بجنگد، چندان وقت يافت که از لوسي والتر ((سبزه ، زيبا ، جسور))پسري بياورد که با نام جيمز سکات بزرگ شد و بعدا فرزندي او را نسبت به خود اعلام کرد و او را دوك مانمث لقب داد. لوسي به دنبال چارلز به قاره اروپا رفت و با وفاداري به او خدمت کرد ظاهرا با کمك دستياراني که نامي از آنها باقي نمانده است . چارلز بزودي ، پس از سکونت در کاخ شاهي ، باربارا پامر را فراخواند تا آسودگي خاطرش را فراهم کند . او زماني که باربارا ويليرز نام داشت ، لندن را با زيبايي خود به خروش آورده بود. در هجدهسالگي (۱۶۵۹)باراجرپامرکه ، ملقب به ارل آوکسلمين ، ازدواج کرد . در نوزدهسالگي به بستر شاه راه يافت و بزودي چنان سلطهاي بر روح شادمانه او به هم زد که شاه به او آپارتماني در وايتهال داد،پولهاي هفتگي به پاي او ريخت، و به وي اجازه داد تا مناصب سياسي را بفروشد و در سرنوشت وزيران اعمال نظر کند. او سه پسر و دو دختر آورد که شاه تعلق آنها را به خود اذعان کرد. مع هذا، شاه سو ظنهايي نيز به پامر داشت ، زيرا او، در ضمن وفاداريهايش به شاه ، با مردان ديگر نيز ارتباط يافته بود.

pymansetareh@yahoo.com

زهد پامر با روابط جنسي نامنظمش بيشتر ميشد. در ۱۶۶۳ گرويدن خود به مذهب كاتوليك را اعلام كرد.

خويشان او از شاه خواستند تا او را اين كار منصرف كند ، اما شاه گفت كه هرگز در ((روح)) بانوان مداخله نمي كند.

در۱۶۶۱ چارلز فكر كرد كه وقت ازدواج فرا رسيده است . از ميان خواستاران بسيار ، شاه كاترين براگانزايي ، دختر ژان چهارم ، پادشاه پرتغال ، را برگزيد، زيرا وي را با جهيزي پيشنهاد كرده بودند كه با احتياجات يك فرمانرواي ولخرج و يك كشور بازرگان مطابقت داشت : مبلغي معادل ۵۰۰,۰۰۰ پوند نقد، بندر طنجه ، جزيره و شهر بمبئي (كه در آن هنگام كوچك بود) ، و تجارت آزاد با تمام مستملكات پرتغال در آسيا و امريكا. در عوض ، انگلستان تعهد كرد كه در حفظ استقلال پرتغال ياري كند. وقتي كه آن نوعروس ذي قيمت به پورتسمث رسيد، چارلز براي خوشامد گفتن به او آماده بود ; ازدواج آن دو (۲۱مه۱۶۶۲) نخست طبق رسوم كاتوليك رومي، و سپس با مراسم انگليكان انجام گرفت . شاه به مادر خود نوشت كه ((شادمانترين مرد در جهان)) است; و از بانوان دامن فنري و راهبان موقر تشكيل شده بودند،به راه افتاد و در نخستين ديدار او، به عشقش گرفتار شد. تا چند هفته اوضاع بر وفق مراد بود; اما در ماه ژوئيه ليدي كسلمين پسري زاييد كه چارلز به هنگام تعميدش نقش پدر تعميدي را ايفا كرد و اين مورد ديگري بود از تخفيف نام خدا. باربارا، كه شوهر خود را ترك كرده بود، كاملا به شاه وابسته شد. باربارا از شاه استدعا كرد كه او را رها نكند; شاه تقاضاي او را اجابت كرد و روابط با او را با وفاداري بسيار مقتضحانهاي از سر گرفت. با فراموش كردي رفتار خوب عادي خود، باربارا را به زن خويش معرفي كرد. كاترين از فرط حقارت به خون دماغ افتاد، غش كرد، و از اطاق بيرون شد. كلرندن، به اصرار چارلز، به كاترين توضيح داد كه زنا از امتيازات شاه است و اين امتياز از طرف بهترين خانوادههاي قاره اروپا شناخته شده است . ملكه به مرور زمان خود را با روشهاي همسر خود سازگار ساخت يك بار،وقتي كه به ديدن شاه رفته و يك كفش سرپايي ظريف در كنار بستر او ديده بود، با حركتي لطيف از آنجا بيرون رفت تا مبادا((آن ديوانه زيبا)) كه پشت پرده پنهان شده بود سرما بخورد; اين بار همبستر شاه هنرپيشهاي به نام مول ديويس بود. در خلال اين احوال كاترين كوشيد تا مرتبا براي چارلز فرزند بياورد; اما همانطور كه در مورد ملكه ديگري، كاترين آراگوني،اتفاق افتاد، او نيز چندين بار سقط جنين كرد. در ۱۶۷۰ پارلمنت لايحهاي گذرانيد كه دامنه طلاق را وسعت داد، برخي از درباريان كه ميخواستند وارث سلطنت شخصي پروتستان باشد، به شاه اندرز دادند كه كاترين را به بهانه عقيم بودن طلاق دهد، اما شاه از قبول اين اندرز تن زد. تا آن هنگام شاه،به روش خودش، ياد گرفته بود كه چگونه او را صميمانه دوست بدارد. پيپس وضع دربار را در ۲۷ ژوئيه ۱۶۶۷ بدين گونه مجسم كرد:

فن به من ميگويد كه شاه و ليدي كسلمين كاملا از هم جدا شده اند;(بانو)، كه آبستن است. از دربار ميرود و سوگند ميخورد كه شاه طفل را خواهد پذيرفت ... والا او آن را به وايتهال خواهد آورد... و مغز او را در برابر شاه خرد خواهد كرد. او(فن)به من ميگويد شاه و دربار هرگز به اين اندازه از حيث قمار،فحشا،شرابخواري، و نفرتانگيزترين گناهاني كه تاكنون در جهان بوده است بد نبودهاند; به طوري كه همه چيز بايد به نيستي انجامد.

در ۱۶۶۸، چارلز از هياهوي كسلمين به ستوه آمد. در يكي از آخرين ديدارهايش با آن زن، سخنان جان چرچيل، ديوك آينده مارلبر، را قطع كرد و ديوك، به گفته اسقف برنت، از پنجره بيرون پريد تا از درگير شدن با شاه اجتناب كند. چارلز او (كسلمين) را لقب داچس آو كليولند داد و تا آخر زندگي او مخارجش را از پول ملت پرداخت . خوشايند است گفته شود كه يك زن ظاهرا خروس شاهانه را از خود راند: اين زن، فرانسس استوارت، داراي ((زيباترين رخساري بود كه شايد تا آن زمان ديده شده بود.)) آنتوني هميلتن گفت:((به اشكال براي زني ممكن

مزاحم او بود، حتي پس از آنكه او با ديوك آو ريچمند ازدواج كرده بود. پيپس ميگويد كه شاه شب هنگام با قايق، در حالي كه خود بتنهايي آن را با پارو ميراند،به سامرست هاوس رفت، ((و آنجا،چون در باغ باز

pymansetareh@yahoo.com

نبود، از ديوار بالا رفت تا به ديدار او نايل شود; و اين ننگي نفرت انگيز بود!)) در ۱۶۶۸ چارلز نل گوين را در حال نمايش در تماشاخانه دروري لين ديد. نل گوين در نهايت فقر و بينوايي زاده و پرورده شد، با آواز خود از ميخواران پذيرايي ميكرد، در تماشاخانه پرتقال ميفروخت و نقشهاي كوچك بازي ميكرد، و در كمدي ترقي كرد. در تمام زندگي حرفهاي خود خوشخويي و حسن نيت خاصي داشت كه شاه خسته از عشرت را مجذوب ميساخت. به سهولت معشوقه او شد و مبالغ هنگفتي از كيسه ضعيف او در آورد، اما بسياري از آن پولها را در امور خيريه صرف كرد. بزودي مجبور شد با زيباي خطرناكي رقابت كند كه از فرانسه فرستاده شده بود (۱۶۷۱) تا چارلز را به پيروي از راه و رسم فرانسوي و كاتوليكي وا دارد: اين زيبا روي لوئيز دو كروال نام داشت كه نل موذيانه اداي رفتار اشرافي او را در ميآورد. همه مردم ميدانند كه وقتي عوام لندن نل را به جاي رقيب كاتوليكش گرفتند و او را مسخره كردند، او چگونه سر قشنگش را از پنجره كالسكه بيرون آورد و بانگ برداشت :((مردم خوب، ساكت باشيد، من فاحشه پروتستان هستم.)) نل تا پايان زندگي چارلز از لطف او برخوردار بود و در دم مرگ نيز چارلز فكر او را در سر داشت. كروال، كه بزودي داچس آو پورتسمث شد، لندن را به خشم آورد، زيرا مردم او را يك جاسوس پرخرج فرانسوي ميشمردند كه شاه را هر سال ۴۰,۰۰۰ پوند ميدوشيد، جواهر جمع ميكرد و با چنان تجملي ميزيست كه دل جان اولين را به هم ميزد. سلطنت او(كروال) در ۱۶۷۶، وقتي كه چارلز اورتانس مانچيني خواهر زاده كاردينال مازارن را كشف كرد، به پايان رسيد.

چارلز نقايص ديگري نيز داشت. در بدبختيهاي جوانيش تمام ايمان خود به بشريت را از دست داده بود و تمام مردان و زنان را همان گونه كه لاروشفوكو آنان را وصف كرده بود ميشناخت. از اين رو بندرت قايل به اخلاص ورزي بود جز در مورد خواهرش اما خود را در شيفتگيها گم ميكرد، و هيچگونه دوستي پردوامي شعاعي بر درخشش كم دوام زندگيش نمي افكند. او به همان آمادگي كه زنان را ميخريد، مملكتش را فروخت. دربار خود را نمونه قماربازيهاي بزرگ كرده بود. علي رغم يك بي اعتنايي جذاب در آداب خود، گاه بيظرافتي آشكاري از خود نشان ميداد كه به اشكال در پدرش يافت ميشد; مثلا يك بار توجه گرامون را به اين نكته جلب كرد كه پيشخدمتهاي دربار در موقع خدمت بايد زانوي خود را در برابرش خم كنند. كمتر مست ميشد، ولي چند روز پس از صدور فرماني عليه مستي، به طرز ((وحشت انگيزي)) مست شد. معمولا در برابر انتقاد تحمل داشت، اما وقتي سر جان كاونتري از حد خود تجاوز كرد و در جلسه علني پارلمنت پرسيد((آيا لذت شاه در ميان مردان است يا زنان))،

pymansetareh@yahoo.com

سر پيتر ليلي: نل گوين. گالري ملي چارلز به محافظان خود فرمان داد:((بر او نشان گذاريد!)) آنها در كمين سر جان نشستند و بينيش را تا استخوان چاك دادند.

با اين حال كمتر كسي بود كه بتواند او را دوست نداشته باشد. از زمان جواني هنري هشتم هيچ يك از پادشاهان انگلستان نزد درباريانش تا آن حد محبوب نبود. نشاط جسماني او شاديبخش بود. در وجود او هيچ گونه لئامتي وجود نداشت; ملاحظه ديگران را ميكرد و مهربان و گشاده دست بود; حتي پس از پرداختن مزد روسپيان خود، وجوهي هم براي خيرات ميپرداخت پارك خود را پناهگاهي براي حيوانات مختلف ساخته و مواظب بور كه آسيبي به آنها نرسد سگ محبوب او در اطاق خوابش ميخوابيد، جفتگيري ميكرد، ميزاييد و بچه‌هاي خود را شير ميداد. چارلز هيچ خود را نمي‌گرفت، مهربان بود، به مردم نزديك ميشد، و مخاطبان خود را بآساني آسوده خاطر ميساخت. هر كس، جز كاونتري، در صحبت از او وي را ((شاه خوش طينت))ناميد.

گرامون او را چنين توصيف ميكرد:((يكي از ملايمترين و نجيبترين مردان روزگار)) به گفته اوبري، او ((نمونه ادب)) بود. آداب خود را در فرانسه صيقل داده بود و مانند لويي چهاردهم كلاه خود را براي پستترين زنان برمي داشت. در تحميل عقايد و ايمانهاي مختلف از ملت خود بسيار جلوتر بود. به سلامتي مخالفان سياسي خود مينوشيد واز هجوگويي، حتي وقتي هم كه درباره خودش بود، شاد ميشد. بذلهگوييش مايه نشاط درباريانش بود. پيپس روايت ميكند كه شاه يك بار يك رقص روستايي را رهبري كرد. نشاط او فقط مختصري با اخبار طاعون، آتشسوزي، ورشكستگي، يا جنگ مختل شد. فكر او عميق نبود، اما به نحو قابل ملاحظه عاري از سخافت بود. مردي را كه ادعاي پيشگويي داشت به مسابقه‌هاي ورزشي برد و نظر او را در باب نتيجه مسابقه پرسيد; و چون او سه دفعه متوالي باخت، خود را از شر وي خلاص كرد. به علم دلبستگي زيادي داشت، خود به تجربيات علمي ميپرداخت، به انجمن سلطنتي فرمان و هدايايي اعطا

pymansetareh@yahoo.com

کرد، و در چندين جلسه آن حضور يافت. علاقه مخصوصي به ادبيات نداشت، اما به هنر بسيار دلبسته بود; گنجينهاي از تابلوهاي رافائل، تيسين و هولباين ترتيب داده بود. محاورهاش از سر زندگي و تنوع محافل فرهيخته فرانسه بهرهاي بسزا داشت. با دراين درباره شعر، با پرسل درباره موسيقي، و با رن درباره معماري به خوبي سخن ميگفت، و در اين زمينهها حامي با تميز هنر بود. مردي كه خواهرش در بستر مرگ خود از او چنين گفت ((من او را از خود زندگي بيشتر دوست ميداشتم و حال تنها تاسف من از مردن اين است كه او را

II- ديگجوش مذهبي

آيا چارلز به دين پايبند بود زندگي او مبين همان وضعي است كه ما در بسياري از فرانسويان آن زمان ميبابيم، كه مانند ملحدان ميزيستند و همچون كاتوليكها ميمردند; اين كار ظاهرا بهترين طريقه كاميابي در دو جهان، و شكل بسيار بهتري از ((شرط بندي)) پاسكال بود. برنت ميگفت : ((حس مذهبي او چندان ضعيف بود كه حتي به اندازه يك رياكار هم تظاهر نميكرد، بلكه در دعاها و آيينهاي مقدس با رفتار لاابالي خود به همه نشان ميداد كه چقدر كم به اين مسائل علاقه مند است.)) در مجلس وعظي، واعظ به لردي كه در ميان جماعت مومنان چرت ميزد گفت :((سرور من، سرور من، شما آنقدر بلند خرخر ميكنيد كه شاه را بيدار خواهيد كرد.)) سنت اورمون، كه چارلز را خوب ميشناخت، او را خداشناس وصف ميكرد يعني كسي كه به وجود قادر متعالي كم و بيش غير متشخص اعتراف ميكرد و بقيه اعتقادات مذهبي را ((شعر محبوب مردم)) مينامید، و ارل آو باكينگم و ماركوئس آو هاليفاكس در اين موضوع با سنت اورمون همراي بودند. برنت ميگويد:((او به خود ميگفت كه خدا ناشناس نيست، اما نميتواند فكر كند كه خدا كسي را به خاطر مختصر گريزهاي لذت آميز بدبخت خواهد كرد.)) چارلز، هابز مادهگرا را به دوستي خود خوشامد گفت و او را در برابر عالمين الاهيي كه ، به سبب ارتداد، خواستار تعقيب وي بودند حمايت كرد. ولتر فكر ميكرد كه ((بيتفاوتي شاه نسبت به تمام مباحثات]مذهبي[، كه معمولا موجب افتراق مردم ميشود، كوچكترين كمكي به آسوده سلطنت كردن او نكرد است.)) شايد او شكاك بود، شكاكي متمايل به مذهب كاتوليك ; يعني با شك كردن درباره الاهيات، مذهب كاتوليك را به خاطر مراسم پرآب و تاب، پيوند با هنر، مدارا با تمايلات جسماني، و پشتيباني از سلطنت ترجيح ميداد.

شايد او فراموش كرده بود كه ((اتحاديه كاتوليك)) و برخي از آباي يسوعي شاه كشي را مباح كرده بودند. او به خاطر ميآورد كه كاتوليكهاي انگلستان به سود پدرش جنگيده بودند; كه يك سوم نجبايي كه به خاطر چارلز اول مرده بودند كاتوليك بودند; كه كاتوليكهاي ايرلند در وفاداري به استوارتها استوار بودند; و يك دولت كاتوليك او را در تبعيد طولانيش حمايت كرده بود. روح معمولا مهربان او وي را مايل ميساخت كه تخفيفي در قانون ضد كاتوليكي انگلستان، كه به عقيده هلم ((بسيار سخت و در بعضي موارد خونبار بودند))، به وجود آورد. او در خاطره پروتستانهاي انگلستان از توطئه باروت(۱۶۰۵)، ترس از تفتيش افكار، يا تابعيت از كليساي رم با آنان سهيم نبود. از گرايش آشكار برادر و وليعهد موقت خود به آيين كاتوليك رنجشي حاصل نكرد.

ما از گرايش او در بستر مرگ چنين قضاوت ميكنيم كه اگر از لحاظ سياسي امكان داشت، او نيز به مذهب كاتوليك پيوسته بود. بدين گونه، همچون سياستمداري دوست داشتني، آيين انگليكان را پذيرفت و حمايت كليساي انگليكان به پدر او، كه به خاطر دفاع از آن مرده بود، وفادار بود، در حكومت كرامول رنج برده و براي باز گرداندن او به سلطنت كوشيده بود. چارلز اين موضوع را به عنوان يك اصل مسلم پذيرفت كه يكي از مذاهب بايد به منزله عامل تعليم و تربيت و نظم اجتماعي مورد تاييد وياري كشور باشد. او از لحاظ مشروطيت از پيرايشگري متوحش بود; به علاوه، پيرايشگران شانس بسيار ضعيفي براي حكومت كردن داشتند، و بسيار سختگير و نامحبوب بودند. او نميتوانست فراموش كند كه پرسبيتريان پدرش را زنداني كرده، و پيرايشگران او را اعدام، و خود وي را مجبور كرده بودند كه آيينشان را بپذيرد و براي گناهان پدرش معذرت بخواهد. او بر عمل پارلمنت مجمع در باز گرداندن آن عده از روحانيان انگليكان كه از طرف رژيم جمهوري از مناصب و عوايد خود محروم شده بودند به حوزههاي مذهبي خود صحه گذاشت. مع هذا به صاحبان وجدانهاي آرامش طلب آزادي وعده كرده و گفته بود كه هيچ كس نبايد به علت

pymansetareh@yahoo.com

اختلاف مذهبي صلح آميز مورد آزار قرار گيرد. در اكتبر ۱۶۶۰ پيشنهاد كرد كه تمام فرقه‌هاي مذهبي مورد رواداري مذهبي عام قرار گيرند و حتي قانونهاي ضد كاتوليك تخفيف يابند، اما پرسبيتريان و پيرايشگران، كه از اين رواداري ميترسيدند، در رد اين پيشنهاد با انگليكانها همدست شدند. براي آتشي دادن پرسبيتريان و انگليكانها، چارلز سازشي را در مورد ليتورژي، و همچنين يك نظام اسقفي محدود را كه در آن پرسبيتريان انتخابي معاون و مشاور اسقفان باشند، پيشنهاد كرد.

پارلمنت اين پيشنهاد را رد كرد. ((كنفرانس ساووا))، كه از دوازده اسقف و دوازده روحاني پرسبيتري تشكيل شده بود(۱۶۶۱)، به شاه گزارش داد كه ((آنها نمي توانند باهم موافقت كنند.)) اين يك فرصت از دست رفته بود، زيرا اكثريت قريب به اتفاق اعضاي پارلمنت جديد با انگليكان بود. پارلمنت با تاسيس مجدد نظام اسقفي در اسكاتلند و ايرلند زخمهاي كهن را تازه كرد; دادگاه‌هاي كليسايي را براي تنبيه ((كفر گويي)) و عدم پرداخت عشريه به كليساي انگليكان از نو برقرار ساخت; كتاب دعاي عمومي انگليكان را براي عموم انگليسيان اجباري كرد; و با قانوني به نام ((قانون سازمانهاي صنفي)) (۲۰نوامبر۱۶۶۱) تمام كساني را كه آيينهاي مقدس طبق مراسم انگليكان قبل از انتخابات درباره آنان اجرا نشده بور از مشاغل دولتي محروم كرد; و با((قانون وحدت)) (۱۹مه ۱۶۶۲) از تمام روحانيان و معلمان خواست كه براي عدم مقاومت در برابر شاه سوگند ياد كنند و موافقت خود را با ((كتاب دعاي عمومي)) اعلام نمايند. روحانياني كه اين شرايط را رد ميكردند ميبايست مناصب كليسايي خود را تا ۲۴ اوت ترك كنند. در حدود هزار دويست نفر از قبول اين شرايط امتناع كردند و طرد شدند. اين كسان و هشتصد تني كه قبلا به انگليكانهاي باز گشته به مقام جاي سپرده بودند، با عده زيادي از مقتدايان خود، به مجموعه رو به وسعت ((فرقه‌ها)) يا((ناسازگاران)) افزوده شدند; و چارلز كوشيد تا((قانون وحدت)) اصلاح كند، و به اين منظور از پارلمنت تقاضا كرد كه او را واگذارند تا آن كشيشاني را كه تنها اعتراضشان به پوشيدن رداي روحاني يا استعمال صليب به هنگام تعميد بود از سلب در آمد كليسايي معاف سازد; مجلس اعيان با اين تقاضا موافقت كرد، اما مجلس عوام آن را نپذيرفت . چارلز بر آن شد تا با تاخير انداختن آن قانون به مدت سه ماه، از شرت ضربت بكاهد; اما اين كوشش نيز عقيم ماند. در ۲۶ دسامبر ۱۶۶۲ اعلاميهاي صادر كرد كه در آن قصد خود را داير بر بخشودن اشخاص آرامش طلبي كه وجدانشان آنان را از ياد كردن سوگند لازم منع ميكرد اعلام داشت; اما پارلمنت اين پيشنهاد را با عدم اعتماد تلقي كرد و آن را، به اين عنوان كه متضمن قدرت شاه براي ((معاف كردن))كسان از اطاعت قانون است، رد نمود. چارلز با آزاد ساختن كويكرها محبوس (۲۲اوت ۱۶۶۲) و تاييد رواداري مذهبي در منشورهايي كه به رود آيلند و كارولينا اعطا و در دستورهاي خود به فرمانداران ژامائيك و ويرجينيا ابلاغ كرده بود احساسات خود را آشكار ساخت. پارلمنت احساس كرد كه چنين رواداريي نبايد در انگلستان وجود داشته باشد. براي پايان دادن به ((صومعه‌هاي كوچك)) كويكرز، آن مجامع را ((جلسه‌هايي با شركت بيش از پنج نفر علاوه بر اعضاي يك خانواده)) تعريف كرد، و در ۱۶۶۲مقرر داشت كه هركس در چنين اجتماعي حضور يابد، براي بار اول يا پنج پوند جريمه پردازد يا سه ماه زنداني شود; براي بار دوم ده پوند جريمه يا شش ماه زندان; و براي بار سوم به مهاجرنشينها تبعيد گردد. خاطياني كه نمي توانستند مخارج انتقال خود را به مهاجرنشينها بپردازند ميبايست پنج سال به عنوان كارگر قراردادي كار كنند و محكومائي كه پيش از انقضاي دوره محكوميت فرار ميكردند يا به انگلستان باز ميگشتند ميبايست اعدام شوند. در ۱۶۶۴اين اقدامات پرسبيتريان و استقلاليان را نيز شامل شد. ((قانون پنج مايل))، مصوب ۱۶۶۵ ، كشيشهاي سوگند ناخورده را از سكونت در هر نقطه نزديكتر از پنج مايلي هر شهر يا تعليم در هر مدر سه عمومي يا خصوصي منع ميكرد. اين قوانين را مجموعه قوانين كلرندن خواندند، زيرا به وسيله وزير اعظم شاه عليه اميال صريح شاه اجرا شدند. چارلز اين قوانين خشن را پذيرفت، زيرا كه از پارلمنت پول ميخواست، اما هرگز كلرندن را نبخشود و احترام به اسقفاني را كه بزودي، پس از بازگشت به مقام خود، آن چنان در كينه كشي سخت و در امور خيريه ضعيف بودند ترك كرد. چارلز چنين نتيجه گرفت كه ((نه آيين پرسبيتري مذهب رادمردان است و نه آيين انگليكان راه و رسم يك فرد مسيحي .)) كليساي انگليكان، با تشخيص وابستگي خود به سلطنت، به طريقي مثبت تر از هميشه حق الاهي پادشاهان را، و نيز گناه روح كش مقاومت در برابر يك حكومت شاهي استوار را، بار ديگر تاييد كرد. كتاب سر را برت فيلمر پدر شاهي، يا تاكيد ... قدرت طبيعي پادشاهان در ۱۶۸۰ ، بيست و هفت سال پس از مرگ نويسندهاش، به

pymansetareh@yahoo.com

چاپ رسيد و مايه اصلي دفاع از آن آيين شد. در ((داوري و فرمان)) چاپ آكسفرد(۱۶۸۳) روحانيان عمده كليساي گمراه كننده، ناپرهيزگارانه، و حتي آلوده به ارتداد و كفرآميز دانستند)) و گفتند به همين جهت عقيده به اينكه ((اختيار حكومت از مردم ناشي ميشود:اگر حكمرانان قانوني ستمگر شوند، حق حكومت را از دست دهند; و شاه بايد حق را فقط با دو ركن ديگر (مجلسين عوام و اعيان) هماهنگ سازد)) جنايتي بزرگ است. در آن كتاب چنين افزوده شده بود كه ((اطاعت برده وار نشان و خصلت كليساي انگلستان است .)) دو سال بعد كه جيمز دوم كوشيد تا انگلستان را كاتوليك كند، اين آيين ناراحت كننده از كار درآمد. روحانيان باز بر سر كار آمده انگليكان، علي رغم خوي ناروادار خود، خصال قابل تحسيني داشتند. اين گروه عرصه وسيعي از عقايد مربوط به الاهيات را در ميان اعضاي خود پذيرفته بودند; از ((لاديها)) (بعدا كليساييان بلند پايه ناميده شدند) كه به آيين و نيايش كاتوليك نزديك شده بودند، تا بلندنظران كه به يك الاهيات آزاد منشانه اعتقاد داشتند و بيشتر بر عنصر اخلاق تاكيد مينهادند تا عنصر آيين در مسيحيت، ايذاهاي مذهب را ناروا ميدانستند و در آشتي دادن پيرايشگران، پرسبيتريان، و انگليكانها ميكوشيدند. چارلز اين ((مردان بلند نظر)) را حمايت ميكرد و اختصار نسبي وعظ آنها را ميستود. بزرگترين اين عالمان الاهي ليبرال جان تيلتسن بود كه چارلز او را كشيش خاص خود ساخت، و ويليام سوم او را به سمت اسقف اعظم كنتربري منصوب كرد(۱۶۹۱); او ((مردي بود پاكيزه فكر و خوشخو)) كه، با حرارتي يكسان، با سلطه پاپ، خدا ناشناسي، و ايذاهاي مذهبي مخالف بود و جسارت آن را داشت كه مسيحيت را بر اساس تعقل قرار دهد. او گفت :((بهترين گواه ما براي بر خطا دانستن كسي اين است كه اعلام او را عليه عقل بشنويم و بدان وسيله اذعان كنيم به اينكه عقل بر ضد اوست.))
روحانيان فرودست تر انگليكان يا((كشيشان بخش))اكنون رفته رفته به خادمان روحاني خاوندان محلي و حتي خانهاي روستايي بدل ميشدند و تقريبا به وضع مردم عامي تنزل ميكردند، اما در شهرها و حوزه‌هاي بهتر بسياري از روحانيان خود را چنان با دانش و شايستگي ادبي شاخص ميساختند كه بعدا مايه بهترين تاريخنويسي در اروپا شدند. به طور كلي يك روح مداراي عقيدتي به كليساي انگليكان غالب شد كه در ميان ((ناسازگاران))، كه اذيت و آزارشان دگماتيسم را تشديد ميكرد، وجود نداشت. پيرايشگران اكنون نه تنها از آزارهاي سياسي در زحمت بودند، بلكه از يك تحقير اجتماعي نيز رنج ميبردند كه در آن هدف اهانت كساني بودند كه، بر اثر سست خويي، در رژيم پيرايشگر به زحمت افتاده بودند. پيرايشگران گردش چرخ زمان را به شجاعت تحمل ميكردند; برخي از آنان به امريكا مهاجرت كردند و بسياري سوگندهاي لازم را ياد كردند. فرهيختهترين شخصيت آنها ريچارد الاهيات آتشينش را مختل نكند ; گر چه تا آخرين دم به مرام پيرايشگر وفادار بود، اعدام چارلز اول و استبداد كرامول را محكوم ميكرد و با بازگشت خاندان استوارت موافق بود; پس از ۱۶۶۲از وعظ كردن ممنوع، و كرارا براي نقض آن ممنوعيت دستگير شد; از روشنفكرترين پيرايشگران بود، با اين حال سوزاندن ساحرگان در سيلم (واقع در ايالت ماساچوست) را ستود و درباره خداي خود به وجهي ميانديشيد كه حتي مولك جبار را دوستداشتني به نظر ميآورد. چه كساني نجات يافته هستند بكستر به اين سوال چنين پاسخ ميداد:((قسمت كوچكي از بشر گمراه شده كه خداوند از ازل اين آسايش را برايشان مقدر كرده است.)) او در وعظهاي خود از شكنجه‌هاي جهنم، كه ((افروزنده اصلي آن خود يزدان است))، سخن ميگفت و متذكر ميشد كه ((...زجر لعنت شدگان بايد به غايت شديد باشد،زيرا كه آنها نشانه قهر خدايند. خشم وحشتناك است، اما در انتقام گذشت وجود ندارد.)) روابط جنسي را، جز با يك جفت مشروع به قصد فرزند آوردن، منع ميكرد; و اگر اين محدوديت مستلزم خويشتنداري پرهيزگارانه هم ميبود، براي توفيق در آن حمام آب سرد و غذاي گياهي را توصيه ميكرد تا تمايل جنسي را تسكين دهند. وقتي كه ما او را در هفتاد سالگيش (۱۶۸۵) ميبينيم كه به سبب اداي چند كلمه عليه ادعاهاي انگليكان در برابر يك قاضي بيرحم به نام جفريز به محاكمه ايستاده است، الاهيات او را ميبخشاييم; ازا و فرصت دفاع يا توضيح را سلب و حكم كردند كه ۵۰۰مارك بپردازد يا تا پرداخت تمام آن مبلغ در زندان بماند. او پس از هجده ماه از زندان آزاد شد،اما هرگز سلامت خود را باز نيافت. كويكرها به سبب امتناع از سوگند خوردن، يا اجتناب از حضور در مراسم كليساي انگليكان، و با تشكيل اجتماعات غير قانوني متحمل توقيف و مصادره اموال ميشدند. در ۱۶۶۲ بيش از ۴۲۰۰ تن آنان در زندانهاي انگلستان بودند. ((برخي از آنان طوري در تنگناي زندان متراكم بودند كه جا براي نشستن همه شان نبود. ... حتي كاه هم به آنها نمي دادند كه از آن براي خود بستر بسازند; غالبا غذا را از ايشان دريغ ميداشتند.))

pymansetareh@yahoo.com

صبر و پايداري آنان سر انجام پيروزشان كرد; ايذاي مذهبي در عمل، اگر نه به موجب قانون، كاهش يافت . در ۱۶۷۲ چارلز هزار و دويست تن آنان را آزاد كرد; و در ۱۶۸۲ برادرش جيمز، ديوك آو يورك، به رابرت باركلي كويكر اسكاتلندي، ويليام پن، و برخي از همگنان آنان امتياز نامهاي براي استفاده از منابع ايالت ايست جرزي (جرزي خاوري)امريكا داد.

پن پسر درياسالار ويليام پن بود كه ژامائيك را براي انگلستان تصرف كرده بود. وقتي كه آن پسر دوازدهساله شد، دچار مراحل مختلف هيجان مذهبي گشت كه طي آن ((ناگهان چنان احساس آرامش باطني و ... جلال ظاهري در اطاق كرد كه چندين بار گفت مهر الوهيت و ناميرايي را بر خود ديده)) و معتقد شده است به اينكه ((خدا هست و روح انسان قابليت بهره مند شدن از ارتباط با خدا را دارد.)) در دانشگاه آكسفرد به سبب امتناع از مراسم مذهبي انگليكان جريمه شد و از آن اخراج گشت (۱۶۶۱). پس از بازگشت نزد پدر، به سبب ايمان صريحش به آيين كويكر تازيانه خورد و از خانه رانده شد. پدر، پشيمان، او را به فرانسه فرستاد تا ((نشاط پاريسي)) را بياموزد; شايد در آنجا بود كه او برخي از آداب درباري خود را تحصيل كرد. در ۱۶۶۶ خود را چنان با گناه سازش داده بود كه در ايرلند به خدمت ارتش در آمد، اما يك سال بعد در يك انجمن كويكر در كورك شركت كرد دوباره حميت يافت، سربازي را كه با سوالات بيجاي خود جدا مزاحم او شده بود از آنجا بيرون كرد، و دستگير شد. از زندان خود نامهاي به رئيس دادگاه مانستر نوشت و برقراري آزادي عبادت را از او استدعا كرد. پس از بازگشت به انگلستان، پلهاي پشت سر خود را ويران كرد، واعظ كويكر گشت، و چندين بار دستگير شد. محاكمه او در ۱۶۶۹ نقشي در تاريخ حقوق انگلستان ايفا كرد. هيئت منصفه وي را تبرئه كرد; قاضي اعضاي هيئت منصفه را به علت نافرماني جريمه و زنداني كرد; آن اعضا به ((دادگاه شكايات عمومي)) استيناف دادند و آن دادگاه به اتفاق آرا نظر داد كه آنها بر خلاف قانون دستگير شدهاند، و حق و قدرت هيئتهاي منصفه در انگلستان را احقاق كردند. مع هذا، پن، به علت برنداشتن كلاه خود در دادگاه، زنداني شد. براي حضور بر بستر مرگ پدر مرخص شد(۱۶۷۰) و ثروتي از او به ارث برد كه مشتمل بود بر ۱۵۰۰ پوند عايدي در سال و ۱۶,۰۰۰ پوند طلب پدرش از چارلز دوم. دوباره به سبب وعظ كردن به زندان افتاد و در آنجا فصيحترين دفاع خود را از رواداري مذهبي نوشت (۱۶۷۱).اسم رساله او چنين بود: دعواي بزرگ آزادي وجدان. در يكي از آزاديهايي كه بين دو دوره زنداني شدن برايش حاصل شده بود، با زن ثروتمندي ازدواج كرد و سهمي از املاك نيمي از ناحيهاي را كه اكنون نيوجرزي ناميده شود خريد. براي آن مهاجرنشين در سال ۱۶۷۷يك قانون اساسي نوشت كه رواداري مذهبي، محاكمه به وسيله هيئت منصفه، و برقراري حكومت مردم را تامين ميكرد; اما اختيار از دست او خارج شد و تمام مواد آن قانون اساسي اجرا نشدند.

در۱۶۷۷ پن، جورج فاكس، رابرت باركلي، و جورج كيث از درياي مانش گذشتند تا آيين كويكر را در قاره اروپا تبليغ كنند. برخي از كساني كه در كيرشهايم به دست پن به آن آيين گرويده بودند جرمنتاون را در پنسيلوانيا احداث كردند و جزو نخستين كساني بودند كه بردهداري را براي مسيحيان خطا شمردند. پن پس از بازگشت به انگلستان، در منع كويكرها از پيوستن به كساني كه قصد تعقيب كاتوليكها را به جرم شركت در ((توطئه پاپي)) داشتند پيشقدم شد. خطابه او به نام خطاب به همه فرقههاي پروتستان (۱۶۷۹) توسل نيرومندي بود براي رواداري كامل مذهبي. در ۱۶۸۱ شاه پيشنهاد او را مبني بر صرف نظر كردن از طلب خود در ازاي ملكي كه ما اكنون آن را ايالت پنسيلوانيا ميناميم پذيرفت. او نام سيلوانيا را براي آن ملك وسيع و پر جنگل پيشنهاد كرد; چارلز دوم نام پن را نيز، به يادبود درياسالار پن، بر آن افزود. حكومت آن ناحيه، گرچه به فرجام تابع شاه بود، با هندپيشمردگان دوستانه و عادلانه بود و آزادي مذهب به وسيله ساكنان ناحيه، كه بيشترشان كويكر بودند، برقرار شد. پن مدت دو سال در آنجا زحمت كشيد و بعد(۱۶۸۴) چون شنيد كه ايذاي شديد فرقهاش بار ديگر در انگلستان آغاز شده است، به لندن بازگشت. يك سال بعد دوستش ديوك آو يورك، با عنوان جيمز دوم، به سلطنت رسيد و پن در حكومت نفوذ زيادي به هم زد. ما بار ديگر به او خواهيم پرداخت. مقاومت منفي كويكرز در برابر آزار و اذيت، قويترين نيرويي بود كه رواداري مذهبي را در آن عصر نارواداري موجب شد. يكي از مخالفان كليساي رسمي انگلستان تخمين زد كه بين ۱۶۶۰ و ۱۶۸۸، در حدود شصت هزار تن به سبب ناسازگاري دستگير شدند و پنج هزار نفر آنها در زندان مردند. نارواداري بودن پارلمنت از بيعفتي رايج در دربار و تماشاخانهها بدتر بود. يكي از

pymansetareh@yahoo.com

تاريخنويسان، كه خود تا حدي سازنده تاريخ نيز بود، چنين گفت: ((در اين دوره فشار و شدت، شاه تقريبا تنها منادي تجدد و ترحم بود. ... در تمام مدت سلطنتش، همواره براي تامين رواداري مذهبي ميكوشيد.)) در ۱۶۶۹، وقتي كه سه تن به موجب يك قانون قديمي اليزابتي به جرم حاضر نشدن در مراسم مذهبي انگليكان به پرداخت مبلغ هنگفتي به خزانه شاه محكوم شدند، چارلز جريمه‌هاي آنان را بخشيد و گفت كه از آن پس خواهان اجراي آن قانون نيست; ((قضاوت او اين بود كه هيچ كس نبايد به سبب عقايد مذهبي خود رنج بيند.)) اگر براي اين تصور نبود كه او ميخواهد ناتوانيهاي كاتوليكها را مرتفع كند، عده زيادتري از انگليسيان با او موافقت ميكردند; انگلستان هنوز از سلطه پاپ، تفتيش افكار اسپانيا، و حكومت كشيشان آن قدر ميترسيد كه پرسبيتريان و پيرايشگران ترجيح ميدادند روش عبادتشان غير قانوني شناخته شود تا رسم مذهب كاتوليك در انگلستان رواج يابد. كاتوليكهاي انگلستان در آن هنگام تقريبا پنج درصد جمعيت آن كشور را تشكيل دادند.

كاتوليكها از لحاظ سياسي ناتوان بودند، اما ملكه كاتوليك بود و برادر شاه چندان كوششي براي پنهان نگاه داشتن گرايش خود به آن مذهب (۱۶۶۸) نمي كرد. در آن زمان ۲۶۶ يسوعي در انگلستان ميزيستند كه يك تن آنان پسر حرامزاده چارلز بود. اينان، علي رغم سختگيرترين قوانين، خرده خرده با اطمينان در جوامع نمايان ميشدند. مدارس كاتوليكي به طور خصوصي در خانه‌ها تاسيس ميشدند. انگلستان از اين وضع ناراحت بود.

هرساله پروتستانها به تظاهرات ضد پاپ دست ميزدند; شبيه‌هاي پاپ و كاردينالها را به سميثفيلد ميبردند و در آنجا آتش ميزدند. آنها گاي فاكس را فراموش نكرده بودند، اما كاتوليكها اميدوارانه انتظار ميكشيدند.

حال III- اقتصاد انگلستان: ۱۶۶۰-۱۷۰۲

نفوس انگلستان و ويلز در ۱۶۶۰به حدود پنج ميليون تن تخمين شده است ; شايد تا ۱۷۰۰به پنج و نيم ميليون نفر رسيده بود ; به اين ترتيب هنوز به اشكال به يك چهارم نفوس فرانسه يا آلمان ميرسيد و كمتر از جمعيت ايتاليا يا اسپانيا بود. در حدود يك هفتم ساكنان انگلستان كشاورز خرده مالك بودند; كشاورزان مزدور كه روي زمينهاي اشراف و نجبا كار ميكردند يك هفتم ديگر را تشكيل ميدادند. بقيه مردم در شهرها ساكن بودند.

هرچه بر تعداد نفوس افزوده ميشد، ذخيره هيزم براي خانواده‌ها كاهش مييافت; زغالسنگ به نحوي روز افزون در خانه‌ها و كارگاه‌ها مصرف ميشد; استخراج معادن و فلز گري ترقي كرد; شفيلد مركز صناعت آهن شد.تب توليد و پول درآوردن انگلستان را به جنب و جوش انداخته بود. سازندگان مصنوعات مختلف از پارلمنت ميخواستند تا قوانيني براي وادار كردن بيكاران به كار بگذراند. در صنايع خانگي، مخصوصا نساجي، بيش از پيش از كار كودكان استفاده ميشد; دفو ابراز شادماني ميكرد كه در كولچيستر تانتن ((هيچ كودكي در شهر يا دهاي اطراف آن نيست كه سنش از پنج سال بيشتر باشد و نان خود را در نياورد، مگر اينكه والدينش درباره او اهمال كرده و تعليمش نداده باشند;)) و همچنين در حومه رايدينگ باختري ((مشكل بتوان كودكي يافت كه سنش از چهار سال بيشتر باشد و با دستهاي خود نتواند معاش كافي براي خويشتن تهيه كند.)) بيشتر صنايع در خانه‌ها يا كارگاه‌هاي خانوادگي اجرامي شدند، اما سيستم كارخانهاي در قسمت پارچه و آهن رو به توسعه ميرفت. يكي از نشريات سال ۱۶۸۵ ميگفت كه چگونه ((سازندگان كالاهاي صنعتي خانه‌هاي بزرگي ميساختند كه در آنجا ماموران طبقه بندي و شانه زدن پشم، ريسندگان، بافندگان، متصديان ماشينهاي منگنه، و حتي رنگرزان با هم كار ميكردند.)) ما وصف يكي از اين كارخانه‌ها را كه داراي ۳۴۰ كارگر بود شنيده‌ايم; در ۱۷۰۰، گلاسگو يك كارخانه نساجي داشت كه ۱۴۰۰ تن در آن كار ميكردند. تقسيمبندي كار برحسب تخصص رو به توسعه بود. سر ويليام پتي در ۱۶۸۳ نوشت: ((اگر يك نفر چرخهاي ساعت را بسازد، ديگري فنر آن را ميسازد، سومي صفحه آن را و چهارمي قاب آن را; بدين طريق، ساعت بهتر و ارزانتر از آن ساخته خواهد شد كه تمامش كار يك نفر باشد.)) دستمزد كارگران كشاورزي هنوز تابع ((قانون اليزابتي كارآموزان)) (مصوب ۱۵۸۵)بود و هر

pymansetareh@yahoo.com

كارفرمايي كه بيش از آن ميپرداخت، يا هر كارگري كه بيش از آن ميگرفت، مشمول جريمه ميشد. دستمزد كشاورزي در اين دوره از پنج تا هفت شيلينگ در هفته، به اضافه خوراك، بود. در صنعت دستمزدها كمي بالاتر بود و به طور توسط به يك شيلينگ در روز ميرسيد، كه شايد از حيث قدرت خريد با ۲٫۵۰ دلار در ۱۹۶۰ برابري ميكرد. كرايه نازل بود و اجاره يك خانه متوسط از حيث وسعت در لندن به حدود ۳۰ پوند در سال ميرسيد. آبجو ارزان بود، اما قند، نمك، زغالسنگ، صابون، كفش و لباس در ۱۶۸۵ به سطح سال ۱۸۴۸ ميرسيد. بين سالهاي ۱۵۰۰ و ۱۷۰۰ بهاي غله پانصد درصد ترقي كرد. طبقات كارگر نان چاودار، جو، يا جو دو سر خوردند؛نان گندم نوعي تجمل به شمار ميرفت كه تحصيلش فقط براي متمكنان ممكن بود، و بينوايان كمتر به گوشت دسترسي داشتند. فقر توده‌ها يك امر عادي محسوب ميشد، هرچند كه شايد از اواخر قرون وسطي زيادتر بود. ثرلد راجرز چنين مينويسد:

در قرن هفدهم ملاكان ميكوشيدند تا هر چه بيشتر از كشاورزان خود بهره بگيرند. تا آخرين حد قدرت خود سعي ميكردند كه مزد بخور و نميري به كشاورزان بدهند. و تا آنجا كه ميتوانستند،از نفوذ خود در قوه مقننه استفاده ميكردند كه قيمت محصولات خود را تا حد قيمتهاي قحطسالي بالا ببرند. ... شواهد تاريخي در باره اين موضوع بسيار فراوانند.

در ۱۶۹۶ گرگوري كينگ تخمين زد كه يك چهارم نفوس انگلستان نيازمند صدقه است ؛و پولي كه براي دستگيري از بينوايان گردآوري ميشد برابر ربع عوايد تجارت صادراتي بود. پيروزي اغنيا بر فقرا چنان كامل بود كه مزدبگيران و دهقانان قدرت شورشگري نداشتند؛ و جنگ طبقاتي در انگلستان به مدت نيم قرن متروك ماند.

كليساي انگليكان، كه در زمان چارلز اول جرئت مييافت كه گاه به نفع بينوايان سخني گويد، اكنون از انقلاب پيرايشگر چنين استنباط كرد كه منافع خود را، با يكسان شمردن آن با منافع طبقات مالدار، بهتر ميتواند تامين كند. پارلمنت به مجموعه همدستي از مالكان، كارخانه داران، بازرگانان و صرافان، تعلق داشت و با همدلي به تقاضاي طبقه كارفرما، براي آزاد شدن از قوانيني كه مانع آزادي عمل نيروهاي اقتصادي بودند، گوش ميداد.

پيش از پايان قرن هفدهم خيلي پيش از زمان ادم سميث انگلستان نداي كارفرمايان را براي عدم مداخله دولت، آزادي اقتصادي، و نجات سوداگران از موانع قانوني، فئودالي و صنفي در سر راه استخدام، توليد و تجارت شنيد. قيود مقرر از طرف اتحاديه‌هاي اصناف نقض شدند؛ مقررات شاگردي دستخوش ضعف و فساد شد؛ ميزان دستمزدهايي كه از طرف ضابطان تعيين شده بود جاي خود را به قدرت نسبي كار فرمايان در چانه زدن با كارگران گرسنه سپرد. در اين غوغاي موسسان شركتها براي آزادي از قيود قانوني و اخلاقي بود كه ايدئولوژي نوين آزادي آغاز شد. تجارت اكنون چنان در اقتصاد انگلستان مهم بود و آن قدر در تامين بودجه‌هاي مصوب پارلمنت تاثير حياتي داشت كه بزودي، حتي در حكومت تحت تسلط مالكان، متبوع و مختار شد. قانونگذاري به بازرگاني مساعدت كرد- نه تنها به زيان هلنديها، بلكه به ضرر ايرلنديها و اسكاتلنديها نيز. وارد كردن گاو، گوسفند، يا خوك به انگلستان بكلي ممنوع شد(۱۶۶۰)؛ گندم اسكاتلند از اين ممنوعيت مستثنا بود؛ و از واردات اسكاتلند ماليات سنگين در يافت ميشد. اتحاد با پرتغال، ازدواج چارلز دوم با كاترين براگانزايي، تجديد جنگ با ايالات متحده، و نگاهداري مصممانه جبل طارق نتايج عملي تمايل به توسعه بازرگاني انگلستان و تامين حفاظت نظامي براي آن بودند. تا اندازه اي بر اثر پيروزي بر هلنديها، تجارت انگلستان بين سالهاي ۱۶۶۰و ۱۶۸۸ دو برابر شد. چارلز دوم به خواهر خود چنين نوشت :((آنچه كه به قلب اين ملت از هر چيز ديگر نزديكتر است تجارت و تمام متعلقات آن است.)) حال پول و ثروت بازرگانان با زمينهاي نجبا رقابت ميكرد. مبادلات بازرگاني انگلستان در هر جهت گسترده شد. مهاجر نشينهاي جديد در نيويورك، نيوجرزي، پنسيلوانيا، كارولينا، و كانادا به وجود آمدند. به شركت هند شرقي حقوق كامل نسبت به هر قسمت از هندوستان كه آن شركت بتواند زير قدرت خويش در آورد اعطا شد؛ آن شركت خود داراي نيروي دريايي، ارتش، استحكامات ،پول رايج و قانون بود؛ خود اعلان جنگ ميداد و براي صلح مذاكره ميكرد. بمبئي، در ۱۶۶۱از راه ازدواج تحصيل شد؛ مانهاتن در

pymansetareh@yahoo.com

۱۶۶۴ به وسیله تسخیر به دست آمد، و در همان سال، انگلیسیها مستعمرات هلند را در ساحل باختري افریقا تصرف کردند. براي تامین مردان مورد احتیاج در این متصرفات، رسم ((آدم گول زني)) رواج یافت : جوانان انگلیسي با زور و فریب به خدمت در ((مهاجرنشین)) کشانده میشدند; به این ترتیب که ایشان را مست یا با وارد آمدن ضربه اي به سرشان بیهوش میکردند، و سپس آنان را به یك کشتي که عازم حرکت بود میبردند و به ایشان توضیح میدادند که قراردادي را امضا کردهاند. قانون این کار را ممنوع کرد، اما آن ممنوعیت اجرا نشد، وجدان پارلمنت بري بود. در حالي که اثر سیاسي انقلابهاي ۱۶۴۲ - ۱۶۴۹ و ۱۶۸۸ - ۱۶۸۹ چیرگي پارلمنت بر شاه بود،یك انقلاب اقتصادي همزمان موجت غلبه تجارت، صنعت، پول بر پارلمنت شد. صدها تن از زرگران لندن اکنون بانکدار شده بودند; این بانکها شش درصد به سپردگان سود دادند و هشت درصد از وام گیران ربح میگرفتند. چارلز دوم، که در مورد پول همواره راههایي براي تخطي از قدرت پارلمنت میجست، از این بانکداران زیاد وام میگرفت چندان زیاد که تا دوم ژانویه ۱۶۷۲ مبلغ ۱۳۲۸۵۲۶پوند به آنان مقروض بود. در آن تاریخ شوراي او (چارلز)، که میرفت تا جنگ با ایالات متحده را آغاز کند، جامعه صرافان را با ((بستن خزانه))-یعني با یك سال موقوف داشتن پرداخت تمام دیون دولتي -متوحش ساخت. این اقدام هراس انگیز بود. بانکداران از اجراي تعهدات خود نسبت به سپردگان، یا رعایت قراردادهاي خویش با بازرگانان، امتناع کردند. شورا با تعهدات جدید درباره از سر گرفتن پرداختها در آخر سال طوفان را فرو نشاند، و در ۱۶۷۴این تعهد اجرا شد; اصل وام به صورت تعهدات جدید دولتي واریز شد; بدین ترتیب، دوم ژانویه ۱۶۷۲ در حقیقت آغاز قرضه ملي انگلستان بود که وسیله جدیدي براي تامین پول جهت لندن، مرکز موسسات بانکداري و مسکن بازرگانان عمده و کانون ثروت گرد آمده در نتیجه سیستم قیمت گذاري تولید کنندگان مواد غذایي، اکنون پرنفوستربن شهر اروپا بود. اکنون، مهین سراهاي سوداگران ثروتمند در تجمل، اما نه در سلیقه، با کاخهاي اشراف رقابت میکردند. ردیف پیوستهاي از مغازه‌ها، با علایم زیبا و تابلوهاي جالب و پنجره‌هاي جرزدار، محصولات جهان را به معدودي از خواص عرضه میداشتند. فقط شوارع عمده، معمولا با قلوه سنگهاي گرد سنگفرش بود; و پس از ۱۶۴۸ ، در شبهاي بدون مهتاب، با فانوسهایي که به فواصل ده در خانه نصب شده بودند، مختصري روشن میشدند. پیاده رو اصلا وجود نداشت.

هنگام روز، خیابانها با عبور وسایط نقلیه پرسروصدا، صداي دستفروشاني که متاع خود را در زنبیلها، گاریها، یا چرخهاي دستي عرضه میکردند، و بانگ کساني که خدمات خود را به خانواده‌ها پیشنهاد میکردند مثلا: ((موش میکشیم)) پرغوغا میشد. گدایان و دزدان همه جا بودند; در مقابل، آوازخوانان کوچهگرد نیز بودند که براي پول در آوردن تصنیف میخواندند. مرکز بازرگاني، که ((سیتي)) نامیده میشد، تحت حکومت یك شهردار کل، یك انجمن شهر، و یك شوراي عامه بود که از طرف مالکین محله‌ها انتخاب میشدند. در غرب این ناحیه مرکز سیاسي واقع شده بود: وستمینستر با وستمینستر ابي، کاخ وستمینستر (محل تشکیل جلسات پارلمنت)، و کاخهاي سلطنتي وایتهال و سنت جیمز .در خارج این دو ناحیه نواحي فقیر نشین قرار داشتند که در آنها فقیران عیال وار وول میزدند.در آن نواحي هیچ پیادهرو وجود نداشت، و کالسکه‌ها آب و گل تالابهاي حاصل از باران را مغرورانه به رهگذراني میپاشیدند که در کوچه‌هاي باریك خود را سخت به دیوار چسباندند . خانه‌هاي طرفین کوچه چندان به هم نزدیك بودند که بالاخانه‌ها تقریبا با هم مماس میشدند. تا بدان حد که آفتاب نمي توانست اشعه روانبخش خود را بر کف کوچه بگستراند. در لندن هنوز شبکه فاضلاب وجود نداشت; مستراح در حیاط عمارت بود و چاه داشت ; ارابه‌ها خاکروبه را به خارج شهر میبردند و آن را در آن سوي محدوده شهر میانباشتند، یا مخفیانه و برخلاف قانون در رود تمز میریختند.

آلودگي هوا خود مسئله اي را تشکیل میداد. در ۱۶۶۱جان اولین، بنا به تقاضاي شاه، نقشه اي براي پراکندن دودهایي که بر فراز لندن متراکم میشدند تنظیم و منتشر کرد. این نقشه ((دودزدایي))نام داشت. اولین میگفت : استعمال زیاده از حد... زغالسنگ ...لندن را با یکي از کثیفترین ناراحتیها و بدنامیها روبرو کرده است; و این از آتشهاي آشپزخانه ... که اصلا قابل تشخیص نیستند، نمي باشد، بلکه از چند دودکش مخصوص است که فقط به کارگاه‌هاي آبجوسازي، رنگرزي، آهك پزي، نمك سازي، صابون پزي،و برخي از صنایع خصوصي تعلق دارند، و دودي که از هریك از آنها بیرون میآید هواي لندن را بیش از

pymansetareh@yahoo.com

دودكشهاي تمام خانه‌هاي لندن آلوده ميسازد. ... سينه كوه اتنا يا حومه جهنم شبيه است تا به مسكن جامعه اي از موجودات متعقل. ... مسافر خسته، از چندين كيلومتر فاصله، پيش از ديدن شهري كه به سوي آن روان است، آن را استشمام ميكند. ... اين دود گلوسوز ريه‌ها را ميخراشد، و بنابر آمار متوفيات هفتگي، اين آزار چنان علاج ناپذير است كه جماعات زيادي را با رنجوري مفرط و سل مزمن به گور ميبرد.

اولين لايحه اي براي پارلمنت تهيه كرد و پارلمنت، چون به صاحبان صنايع ثروتمند نزديكتر بود تا به اكثريت بيسازمان مردم عادي، هيچ كاري درباره آن نكرد. سيزده سال بعد سر تامس براون نداي پزشكي خود را عليه اين موضوع بلند كرد:

بخارهاي متصاعد از ... فاضلابهاي مشترك و جاهاي عفن، و عصارهگيريهايي كه مورد استفاده سازندگان پست و كثيف وبي اعتنا به سلامتي است... مه نيز ... مانع فرودآمدن دود زغالسنگ و رد شدن آن ميشود. [بدينگونه] آن دود با مه مخلوط ميشود و با تنفس به درون سينه ميرود; و اين همه ممكن است اثرات بدي به وجود آورند، خون را كثيف كنند، و باعث نزله و سرفه شوند.

هواي بد، بهداشت بد و غذاي بد و ناكافي، سالهاي زندگي را با توليد امراض ساري تيره ميساختند و فقط منتظر پيش آمدن چند كيفيت نامساعد بودند كه به شكل طاعون شعله ورشوند. پيپس، در ۳۱اكتبر ۱۶۶۳، در دفتر خاطرات خود چنين نوشت: ((طاعون در آمستردام زياد است، و ما اينجا از آن ميترسيم.)) كشتيهايي كه از هلند به انگلستان ميآمدند قرنطينه ميشدند. در دسامبر ۱۶۶۴ يك نفر در لندن از طاعون مرد،در آوريل ۱۶۶۵ دو نفر، در مه چهل و سه نفر و به همين ترتيب تعداد تلفات تا قبل تابستان افزايش يافت; و چون باران زيادي نمي باريد تا كوچه‌ها را بشويد، بلا بسرعت پيش ميرفت و لندن در وحشتي شديد تشخيص داد كه ممكن است با چيزي شبيه ((مرگ سياه)) در ۱۳۴۸، كه هنوز در خاطره‌ها بود، رو به رو شود. دفو، كه در آن هنگام كودكي شش ساله بود، در ۱۷۲۰ توانست، با شرحي كه از بزرگترها شنيده بود، وقايع را تا آن اندازه كه براي نوشتن كتابي به نام يادداشتهاي سال طاعوني لازم بود به خاطر آورد. آن يادداشتها را ميتوان تقريبا داراي اعتبار تاريخي دانست.

از نخستين هفته ژوئن عفونت به نحوي وحشتناك گسترده شد و آمار متوفيات بالا رفت. ... هركس كه توانست،اختلال مزاج خود را پنهان ميداشت تا نگذارد همسايگانش از او بپرهيزند...واز بستن در خانه خود به وسيله مقامات دولتي جلوگيري كند.... در ماه ژوئن ... اشخاص مستطيع دسته دسته از شهر بيرون رفتند.... در وايت چپل ... هيچ چيز جز گاري و ارابه، كه از زن و بچه و اثاث خانه و غيره انباشته بود، ديده نمي شد.... به اضافه عده بيشماري از مردان كه سوار بر اسب بودند... و اين منظره اي وحشتناك و غم انگيز بود.

و محاكم دادگستري بسته شدند. شاه و دربارش در ماه ژوئن به آكسفرد نقل مكان كردند ((كه در آنجا خدا خواست حفظشان كند)) و بيآسيب نگاهشان دارد; هر چند فريادهاي بسيار برخاست تا آنان را براي بروز اين بلا، به منزله سزاي الاهي بد اخلاقيشان، ملامت كند. اسقف اعظم كنتربري در مقر خود در لمبث باقي ماند و هفتهاي چند صد پوند براي توجه از بيماران و مردگان خرج كرد. مقامات شهري برجاي ماندند و دليرانه كوشيدند. هر هفته شاه ۱,۰۰۰ پوند و سوداگران شهر ۶۰۰ پوند پول ميفرستادند. بسياري از پزشكان و روحانيان فرار كردند; عده كثيري از آنان ماندند و از ميان ايشان شماره زيادي در نتيجه ابتلا مردند. انواع معالجات آزموده شدند، و چون بينتيجه ماندند، مردم به طلسمهاي معجزه آسا متوسل شدند. سپس گفت: ((اين هفته (۳۱ اوت ۱۶۶۵) ۴۹۶,۷ نفر مردند و مرگ ۱۰۲,۶ تن از آنان از طاعون بود.)) گورکنان آنهايي را كه در كوچه ميمردند با ارابه‌ها ميبردند و در خندقهاي عمومي دفن ميكردند. بر روي هم در حدود هفتاد هزار تن از ساكنان، يك هفتم نفوس آن شهر، در ۱۶۶۵ از طاعون مردند. آن بيماري همه گير تا ماه دسامبر فروكش كرد.

مردم به كارهاي خود باز گشتند. در فوريه ۱۶۶۶ درباريان به پايتخت باز گشتند.

pymansetareh@yahoo.com

بازماندگان هنوز از عزاي عزيزان و غم زبانهاي خود درست بيرون نيامده بودند كه بدبختي ديگري به شهر روي آورد; در ژوئن ۱۶۶۶ مصيبتي كه تا حدي ناگوار بود اتفاق افتاد: كشتيهاي هلندي جسورانه وارد رود تمز شدند و ناوهاي انگليسي را با شليك توپهايي كه صدايشان در لندن شنيده ميشد منهدم كردند. در ساعت سه بامداد روز يكشنبه دوم سپتامبر، در يك دكان نانوايي در پودينگ لين حريقي روي داد كه مدت سه روز ادامه داشت و بيشتر لندن را در شمال رودخانه سوزاند. بار ديگر شرايط ناسازگار با هم جمع شدند: يك تابستان خشك; خانههايي كه تقريبا همه از چوب ساخته و نزديك يكديگر بنا شده بودند; خالي بودن بسياري از خانهها به سبب رفتن ساكنانشان به روستاها براي استفاده از تعطيل آخر هفته; انبارهاي پر از نفت، قير، كنف، كتان، شراب و ساير كالاهاي قابل اشتغال; با دي نيرومند كه آتش را از بامي به بام ديگر و از كوچهاي به كوچه ديگر ميبرد; و فقدان سازمان و تجهيزاتي كه با چنين آتشي در چنان وقت شب مقابله كند. اولين، كه خوشبختانه در ساوثوارك بود، به كرانه رود دويد و بعدا چنين نوشت:

هر جا كه مينگريستيم... تمام شهر را در نزديكي كرانه در شعلههاي وحشتناك ميديديم; تمام خانهها، از پل]لندن[گرفته تا خيابان تمز و بالاتر از آن به سوي چيپساید، در حال سوختن بودند.... آتشسوزي چنان همهگير بود و مردم چنان متحير بودند كه از آغاز، نميدانم به واسطه چه افسردگي يا بدبختي، به اشكال براي خاموش كردن آن جنبيدند، بدان گونه كه جز گريه و فغان و دويدن ديوانهوار مردمي كه از خود بيخود شده بودند چيزي شنيده يا ديده نشد.... بدين ترتيب، آتش كليساها، تالارهاي عمومي، بورسها، بيمارستانها، بناهاي يادبود، ساختمانهاي زيبا... خانهها، اتاقها و همه چيز را سوزاند. اينجا ما تمز را ديديم كه پر بود از اشياي شناور; تمام كرجيها و قايقها انباشته بودند از آنچه كه مردم وقت و جرئت اموال آتشزدگان را به مزارعي ميبردند كه تا چندين كيلومتر به طور پراكنده پوشيده شده بودند از هر گونه اشياي منقولي كه صاحبانشان توانسته بودند در ببرند. آه، چه منظره مصيبتباري! منظرهاي كه جهان از آغاز خود تا آن زمان نديده بود.... تمام آسمان منظرهاي آتشگون داشت; مانند سقفي كه بر بالاي يك تنور مشتعل قرار داشته باشد.... خداوند نصيب نكند كه چشمان من، كه در آن حال بيش از ده هزار خانه را در آتش مشاهده ميكرد، نظير آن را ببيند! صداي تندرآساي شعلههاي سركش، جيغ و داد زنان و كودكان، شتابزدگي مردم و فرو ريختن برجها و خانهها و كليساها مانند طوفاني مهيب بود; هواي اطراف چنان داغ شده بود... كه مردم مجبور بودند بيحركت بايستند و بگذارند كه شعلهها همه چيز را بسوزانند; و اين سوزاندن هم در مساحتي به طول ۳ كيلومتر و عرض ۱,۶۰۰ متر انجام گرفت.

در اين گيرودار، هم شاه و هم برادر نامحبوبش، جيمز، وظيفه خود را خوب انجام دادند; با دست خود در ميان آتشنشانان كار كردند; ياري به مردم را رهبري و مخارج آن را تامين كردند; غذا و سرپناه براي بيخانمانها آماده ساختند; و اصرار ايشان در منفجر ساختن خانهها بود كه از پيشرفت آتش جلو گرفت و قسمتي از شهر را در شمال رود تمز نجات داد، هر چند كه آن اصرار با مخالفت بسيار روبرو شد. ((سيتي)) بازرگاني تقريبا نابود شد; شهر سياسي وستمينستر نجات يافت. رويهمرفته دو سوم لندن، با ۱۳,۲۰۰ خانه و ۸۹ كليسا، از جمله كليساي كهن سنت پول، منهدم شد. فقط شش نفر كشته شدند، اما دويست هزار تن خانههاي خود را از دست دادند. بيشتر كتابفروشان از هستي ساقط شدند; قيمت كتابهاي سوخته شده ۱۵۰,۰۰۰ پوند بود. مجموع خسارات به ۱۰,۷۳۰,۰۰۰ پوند بالغ شده كه شايد معادل ۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امروز باشد.

پس از اين بدبختي، انجمن شهر لندن يك اداره آتشنشاني تاسيس كرد. شيرهاي آتشنشاني در شاه لولههاي آب كار گذاشته شدند; قرار شد كه هر شركت صنفي عدهاي از اعضاي خود را تعيين كند تا با شنيدن صداي آژير فورا در محل خطر حاضر شوند، و تمام كارگران ميبايست به محض احضار از طرف شهردار يا رئيس امور مدني، از آن اعضا تبعيت كنند. شهر به تدريج بازسازي شد، نه به طرزي زيباتر، بلكه به نحوي سودمندتر و محكمتر; به فرمان شاه، مصالح ساختماني چوبين جاي خود را به آجر يا سنگ دادند. بالاخانههاي جلو آمده از ميان رفتند; كوچهها پهنتر و راستتر گشتند و با تخته سنگهاي صاف فرش شدند، و در طرفين آنها قسمت باريكي براي رهگذران پياده تخصيص داده شد. بهداشت اصلاح شد; حريق كثافات زياد و همچنين بسياري از

pymansetareh@yahoo.com

IV- هنر و موسيقي: ۱۶۶۰-۱۷۰۲

كريستوفر رن در يك خانواده مذهبي زاده شد، با علم بار آمد، و در هنر صاحب كمال شد. پدرش رئيس كليساي وينزر و عمش اسقف ايلي بود. به مدرسه وستمينستر و كالج وادم از دانشگاه آكسفرد رفت. در بيست و يك سالگي (۱۶۵۳) به عضويت كالج آل سولز در آن دانشگاه انتخاب شد; در بيست و پنج سالگي استاد نجوم كالج گرشم لندن شد; در بيست و نه سالگي به استادي علم نجوم در آكسفرد منصوب گشت. چنين مينمود كه در علم مستغرق شده است. رياضي، مكانيك، نور شناخت، علم آثاري علوي و نجوم وي را مجذوب ساخته بودند. چرخزاد را برحسب خط مستقيم اندازه گرفت. قوانين تصادم اجسام را عرضه كرد و با آزمايشهايي كه به قانونهاي سه گانه حركت منتهي شدند مورد تحسين نيوتن قرار گرفت. براي اصلاح تلسكوپ و شيوه تراش عدسي زحمت كشيد. دربارها حلقه‌هاي زحل به تحقيق پرداخت. وسيلهاي براي تبديل آب شور به آب شيرين اختراع كرد. براي بويل نخستين تزريق مايع در رگ يك حيوان را انجام داد. ثابت كرد كه حيوان ميتواند پس از برداشتن طحال، به آسودگي زيست كند. در تشريع مغز با تامس ويليس شركت كرد و شكلهاي كتاب كالبدشناسي مغز تاليف ويليس را رسم كرد. او يكي از نخستين اعضاي انجمن سلطنتي بود و ديباچهاي بر اساسنامه آن نوشت. هيچ كس فكر نميكرد كه نام او به عنوان بزرگترين معمار انگلستان وارد تاريخ شود.

شرايط مشيها را تغيير ميدهد. شايد مهارت او در رسم بود كه موجب تحريض چارلز دوم شد تا او را به معاونت سر جان دنم، كه سر معمار ساختمانها بود، منصوب كند (۱۶۶۱). وي بزودي معماري را اتحادي از علم و هنر يافت، آن را حقيقتي ديد كه تبديل به زيبايي ميشود، و اين كانون و هدف فكر او بود. او چنين نوشت: ((دو نوع زيبايي وجود دارد: طبيعي و قراردادي. زيبايي طبيعي از هندسه است... و زيبايي قراردادي از عادت حواس ما به اشيايي كه معمولا براي ما دلپسندند.... اما آنچه هميشه از بوته آزمايش حقيقي بيرون ميآيد زيبايي هندسي است.)) وي چنين مياديشيد كه آنچه از لحاظ هندسي صحيح باشد (مانند هر يك از پلهاي بزرگ جهان) ما را خود به خود شاد ميسازد و زيباست. از اين جهت، معماري كلاسيك را به معماري گوتيك ترجيح ميداد و در نخستين طراحيهاي خود از اينيگو جونز پيروي كرد.

در ۱۶۶۳ براي گيلبرت شلدن، اسقف لندن، تماشاخانه شلدني را در آكسفرد ساخت; در آغاز كار اصول كلاسيك را به كار بست و آن بناي مدور را با روشهايي كه در جهان قديم به وسيله ويتروويوس و در دوره رنسانس به وسيله وينيولا برقرار شده بودند اعمال كرد. توقف طولاني او در فرانسه (۱۶۶۴۱۶۶۶) تمايلات كلاسيك او را استوارتر ساخت، ليكن چون فوقالعاده مجذوب كليساي وال دو گراس، اثر فرانسوا مانسار، شده بود، تصميم گرفت تا قدري از تزيينات باروك را به نماي عمارتهايي كه خود ميساخت بيفزايد; و وقتي كه كليساي جامع سنت

pymansetareh@yahoo.com

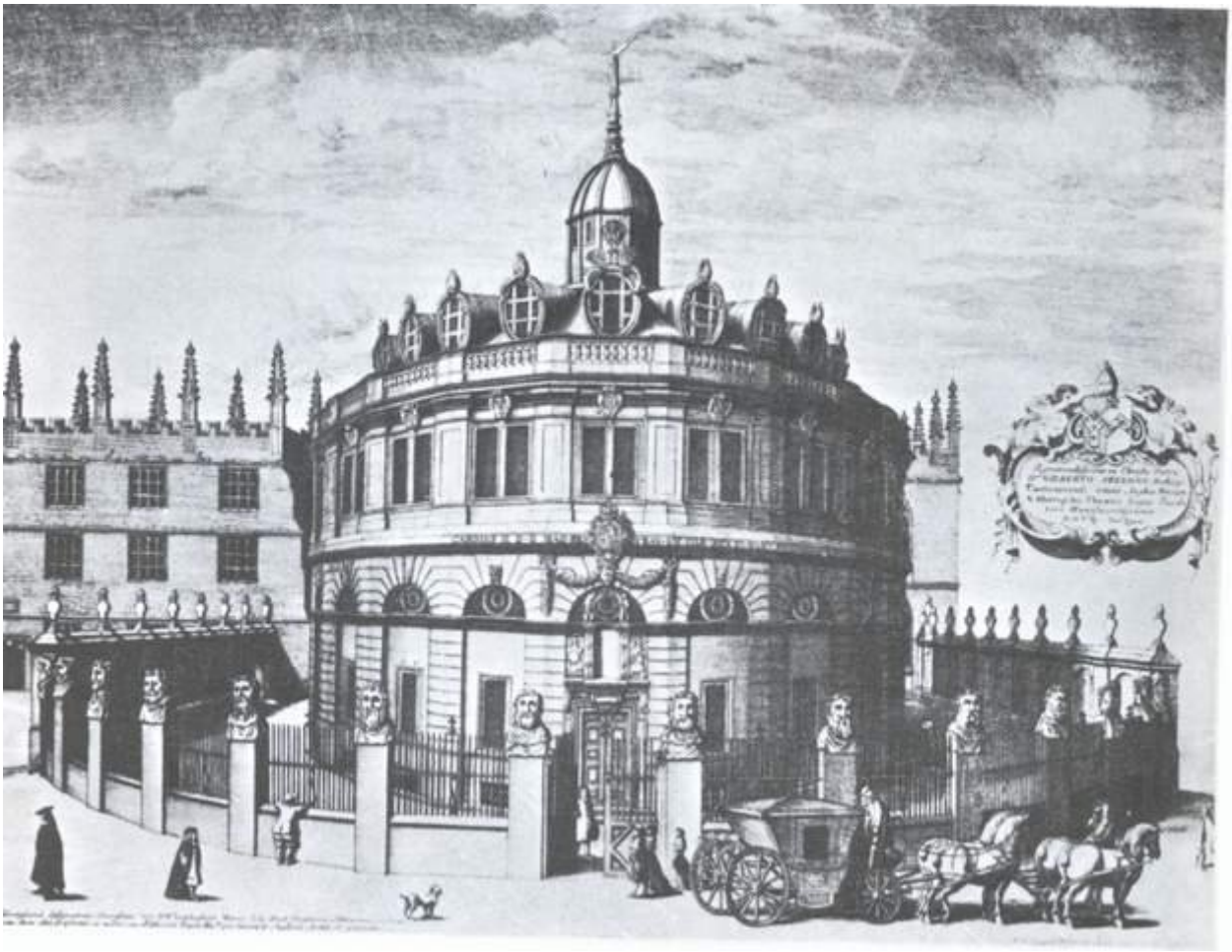

کریستوفر رن: تماشاخانه شلدني، آکسفرد (آرشیو بتمان)

pymansetareh@yahoo.com

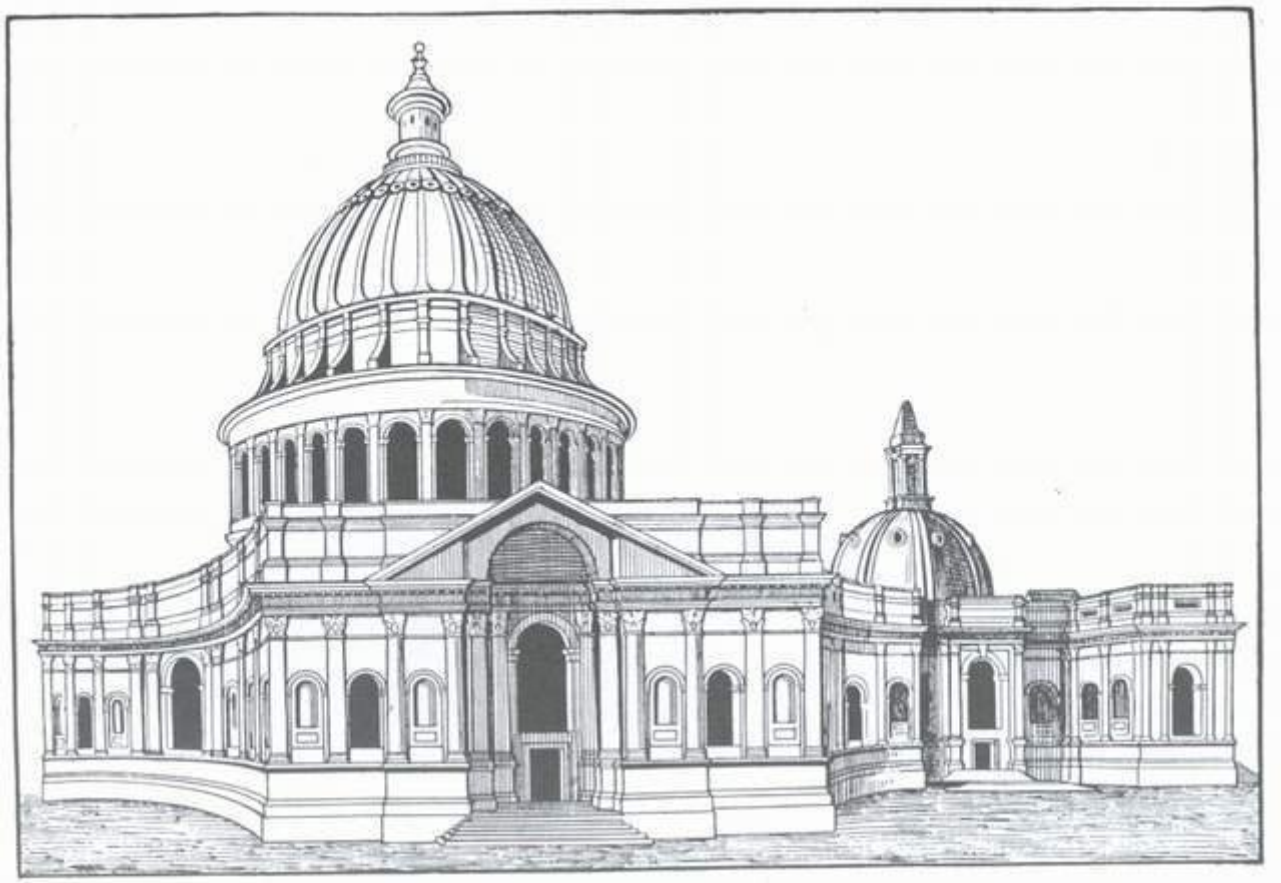

کریستوفر رن: کلیساي جامع سنت پول (۱۶۷۵-۱۷۱۰)، لندن

pymansetareh@yahoo.com

گادفري نلر: سر كريستوفر رن. گالري پول را از نو بنامي كرد، گنبد وال دو گراس را به خاطر ميآورد.

در مارس ۱۶۶۶ به لندن بازگشت. در ماه آوريل همان سال، به تقاضاي اسقف شلدن، طرحي براي تعمير آن كليساي جامع، كه در آن هنگام ششصد سال از عمرش ميگذشت و به علت كهنسالي تقريبا متزلزل شده بود، تهيه كرد. در ۲۷ اوت كميسيوني كه براي تعمير سنت پول تعيين شده بود طرح رن را پذيرفت. دو هفته بعد، كليسا در آن آتشسوزي تاريخي منهدم گشت و سرب ذوب شده گنبد آن به خيابانها جاري شد.

آن حريق، كه دو ثلث لندن را با خاك يكسان كرد، براي معماري فرصتي پيش آورد كه از زمان آتشسوزي رم سابقه نداشت. آتش هنوز در حال اشتعال بود كه رن شاهواري براي بازسازي شهر به چارلز دوم تقديم كرد.

چارلز آن را قبول كرد، اما نتوانست بودجهاي براي آن بيابد، و قضيه با حقوق مالكيت، كه بسيار نيرومند بود، برخورد كرد. رن خود را به طرحهاي ديگري مشغول كرد. در ۱۶۷۳ يك طرح كلاسيك براي كليساي جامع سنت پول تهيه كرد. شوراي كليسا اعتراض كرد كه آن به طرح يك معبد شرك ميماند، و از رن خواست تا از سبك گوتيك آن كليساي كهن پيروي كند. او با اكراه با سازشي ميان دو سبك موافقت كرد كه به موجب آن داخل كليسا داراي طاقها، بازوي عرضي، و جايگاه همسرايان به سبك گوتيك باشد، اما نماي آن به شيوه رنسانس داراي ورودي ستوندار با سنتوري كلاسيك و دو برج باروك باشد. نتيجه كار مخلوط نامطبوعي از سبكها بود، اما رن با قرار دادن گنبدي بر روح جناح كليسا، كه با گنبد كار برونللسكي در فلورانس و گنبد ساخت ميكلانژ در رم رقابت مينمود، آن را جبران كرد. كليساي سنت پول زيباترين كليسايي است كه پروتستانها ساختهاند.

pymansetareh@yahoo.com

در حالي كه آن طرح طي سي و پنج سال همچنان در حال اجرا بود، رن كه به عنوان سر معمار جاي دنم را گرفته بود، طرح پنجاه و سه كليساي ديگر را ريخت. بسياري از اين كليساها به سبب برجها و مناره‌هايي كه حس زيبايي و تمايل رياضي رن در آنها توام شده بود مشهورند. اگر گمرك لندن، بيمارستانهاي گرينيج و چلسي، نمازخانه‌هاي كالج پمبروك در كيمبريج و كالج ترينيتي در آكسفرد، كتابخانه كالج ترينيتي در كيمبريج، جناح خاوري كلاسيك كاخ همتن كورت، سي و شش تالار شهرداري، و عدهاي از خانه‌هاي شخصي را بيفزاييم، چنين مينمايد كه ((هيچ ساختمان مهمي در آخرين چهل سال قرن هفدهم ساخته نشده بود كه رن معمار آن نباشد.)) رن در سلطنت چارلز دوم، جيمز دوم، ويليام و مري، و آن استوارت شغل خود را به عنوان سر معمار حفظ كرد. در هشتادوشش سالگي از شغل خود كنارهگيري كرد، اما پنج سال ديگر براي نظارت بر كار در وستمينستر ابي به فعاليت ادامه داد; و برخي برجهاي آن را نيز به او نسبت ميدهند. او در نودويكمين سال زندگي در گذشت و در كليساي سنت پول دفن شد.

ميرفت. گرينليگ گيبنز همكار ارزندهاي براي رن بود، زيرا جايگاه همسرايان و محفظه چوبي و شكوهمند ارگ كليساي سنت پول را كندهكاري كرد و تزيينات چوبي براي كاخ وينزر، كاخ كنزينگتن، و كاخ همتن كورت ساخت.

نقاشي انگلستان همچنان استادان خود را از خارج ميآورد و فرزندان خويش را دلسرد ميكرد. معهذا برخي از صاحبنظران جان رايلي را بهترين صورتساز دوران بازگشت خاندان استوارت دانستهاند. او ميدانست كه يك تصوير ((جاافتاده)) خود زندگينامهاي گوياست; او ميتوانست با درون بيني صبورانه خطوط قيافه و حتي رموز آن را بخواند، و آنگاه آن خطوط و رموز را با شجاعت و صراحتي فاش ميكرد كه مطبوع طبع صاحبان آن نميشد. كار رايلي با تفسير چارلز دوم از صورت خود خراب شد. چارلز با ديدن آن گفت: ((آيا اين شبيه من است پس پناه بر خدا; من مرد زشترويي هستم!)) مدت زيادي گذشت تا دربار تشخيص داد كه اين جمله يك تمجيد بالبداهه از درستي آن هنرمند بوده است. رايلي با همين وفاداري جيمز دوم شاه ابله، ادمند والر شاعر مذبذب و ارل آو ارندل آريستوكرات مغرور را مصور ساخت. اما وقتي كه تصوير كريستوفر رن و رابرت بويل را ترسيم ميكرد، نبوغ را تشخيص داد و نشانه‌هاي آن را از رخسار و نور آن را از چشمان آن دو گرفت و به دقت منعكس ساخت. هوريس والپول چنين گفت: ((با يك چهارم غرور تصوير سر گادفري نلر، رايلي ممكن بود جهان را به استادي خود معتقد كند.)) او در ۱۶۹۱، در چهل و سالگي در گذشت.

ليلي هلندي و نلر آلماني صورتسازان مدرن عصر بازگشت خاندان استوارت بودند. پدر ليلي يك سرباز هلندي به نام وان در فاس بود كه لقبش (به مناسبت گل سوسني كه به ديوار خانهاش رسم شده بود) به پسرش رسيد.

پيتر در وستفالي متولد شد (۱۶۱۸)، نقاشي را در هارلم تحصيل كرد و با شنيدن اين نكته كه چارلز اول سليقه و پول دارد، به كشتي نشست و عازم انگلستان شد (۱۶۴۱). و در اين كشور، به عنوان محبوبترين صورتساز، جاي ون دايك را گرفت و در زمان كرامول و چارلز دوم كار خود را ادامه داد. حيله ون دايك را در زيبا نشان دادن مدلهاي خود، ولو فقط از حيث لباس، اختيار كرد. زيبارويان دربار او را دوره كردند; بدين گونه، ما در نگارخانه ملي صورتهاي نل گوين، فربه و شيطان و كاونتس آو شروزبري را، كه به مناسبت خود آراييهايش مشهور بود، ميبينيم. و در كاخ همتن كورت، ليدي كسلمين و لوئيز دو كروال را كه گويي هنوز با نوك پستانهاي زيباي خود از ديوارها خودنمايي ميكنند. جان چرچيل كه مانند كودكي با خواهرش آرا بلا رسم شده است از او جالبتر است; كه ميتوانست انتظار داشته باشد كه اين پسر ملكآسا و آن دختر فرشتهوش ديوك آو مارلبره شكستناپذير و معشوقه جدا ناشدني جيمز، ديوك آو يورك، بشوند ليلي با اين صورتها به ثروت رسيد. چارلز

pymansetareh@yahoo.com

سر پيتر ليلي: نل گوين. گالري ملي دوم و پنج يا شش ديوك براي رسم صورت خود در برابر او نشستند. پيپس او را ((مردي بسيار مغرور... و پر جلال يافت)) كه در ((حشمت و نعمت)) ميزيست، و با مدلهاي خود از سه هفته پيش قرار ملاقات ميگذاشت.

در ۱۶۷۴، شش سال پيش از مرگ ليلي، يك تن آلماني وارد لندن شد; تصميم گرفت در صورتگري، سودبري و كسب لقب جايگزين سر پيتر شود، و به هدف خود نيز رسيد. اين شخص گوتفريد فون نلر بود كه در آن هنگام بيستوهشت سال داشت. چارلز دوم او را نقاش دربار كرد و نلر آن شغل را در زمان جيمز دوم و ويليام سوم، كه به او لقب عطا كرد، حفظ نمود. سرگادفري تصوير چهل و سه تن از اعضاي كيت كت كلاب را كه از لحاظ سياسي نيرومند بودند، مصور ساخت، و همچنين صورت ده تن از فتانه‌هاي دربار ويليام را كشيد، ولي خصوصيات درايدن و لاك را در تصاويرشان منعكس نساخت. چون هر كس آرزومند نامير ايي بود، نلر هنرگاه باشكوه خود را به يك كارگاه بسفراوري تبديل كرد; با عده زيادي از دستياران كه هر يك از آنها در قسمتي از تصوير در ترسيم دست، شكل جامه و توري داراي تخصص بود. گاه تصوير چهارده تن را در يك روز رسم ميكرد. مهين سرايي در روستا ساخت و بين آن خانه باشكوه و منزل شهري خود با كالسكه شش اسبه آمد و رفت ميكرد. در تمام انقلابات سياسي سر خود را سالم نگه داشت و در هفتاد و هفت سالگي باعزت در بستر مرد (۱۷۲۳). هم در آن سال رنلدز متولد شد، هوگارث بيست و شش ساله بود، و نقاشي بومي به جهان خود وارد ميشد.

پيرايشگران هنر را تقريبا محو كرده بودند، اما از موسيقي دست نكشيده بودند. در همه خانه‌ها، جز پستترين منازل، بعضي ادوات موسيقي يافت ميشد. در ميان آتشسوزي بزرگ، پيپس تقريبا در هر قايق از سه قايقي كه بر رود تمز روان بود، و اثاث در برده از حريق را حمل ميكرد، يك ويرژينال مشاهده كرد. او چنين نوشت: ((كار من هر چه باشد، نميتوانم در برابر موسيقي و زن تسليم نشوم;)) و فلاژوله، لوت،

pymansetareh@yahoo.com

تئوربو و ((ويولن)) خود را بهمان وفوري كه از عشقهاي خويش دم ميزند يادآوري ميكند. هر كس در دفتر خاطرات او موسيقي مينوازد و آواز ميخواند; او اين موضوع را مسلم فرض ميكند كه دوستانش ميتوانند در آواز با او شركت كنند; خود او و زن و خدمتكارانش در باغ با هماهنگي آواز ميخوانند و صدايشان چنان قابل شنيدن است كه همسايگان پنجره‌هاي خود را باز ميكنند تا به آن گوش دهند.

در جشن بازگشت خاندان استوارت، موسيقي با تمام اشكال خود نواگر بود. چارلز نوازندگاني از فرانسه آورد و بزودي به همگان فهماند كه آهنگهاي شاد پرطنين و فهميدني را، كه در آنها جنبه‌هاي فني جاي خوشنوايي را نگرفته باشند، دوست ميدارد. ارگها بار ديگر ساخته و در كليساهاي رسمي طنينافكن شدند; ارگهاي نمازخانه سنت جورج در وينزر و كليساي جامع اكستر جزو عجايب زمان بودند. اما حتي در جايگاه همسرايان كليسا،

حيرتانگيز هنر نوازندگان ماهر و تكخوان تبديل ميشد. چارلز دوم و جيمز دوم فرمان دادند كه، براي جشن گرفتن وقايع سلطنت، قصايد و ماسكها را به آهنگ در آورند; كليساها سفارش آهنگ ميدادند; تماشاخانه‌ها نمايشهاي اپرايي را بدون اطمينان از موفقيت به روي صحنه آوردند. آهنگسازان و اجراكنندگان انگليسي باز متنعم شدند.

در ۱۶۵۶ سر ويليام دوننت حكومت سرپرستي را تحريض كرد كه اجازه افتتاح مجدد تماشاخانهاي را به او بدهد; به اين شرط كه به جاي نمايشنامه عادي، نمايشنامه‌هاي اپرايي را به روي صحنه آورد. صحنه‌هايي كه او براي اپراي سرگرمي نخستين روز ترتيب داده بود، بيش از آنچه اپرا باشد يك رشته مكالمه (ديالوگ) بود كه پيش از آن، در ميان آن، و پس از آن موسيقي وجود داشت; اما در همان سال دوننت در تماشاخانه خود، راتلند هاوس، اولين اپراي انگليسي را كه عنوان آن محاصره رودس بود به معرض نمايش گذاشت. بسته شدن تماشاخانه‌ها به واسطه طاعون و آتشسوزي مانع ادامه اين تجربيات شد، اما در ۱۶۶۷ دوننت كوشا و مبتكر، طوفان را كه ادعا ميكرد اثر پدرش است، جرح و تعديل كرد و پس از توام كردن آن با آهنگ موسيقي، بر روي صحنه آورد. ديدو و آينياس اثر پرسل نشانه ورود كامل اپرا به انگلستان بود.

همان گونه كه كرارا در تاريخ موسيقي ديده شده است، نبوغ هنري پرسل به طور عمده يك ميراث اجتماعي يعني محيط نوجواني او بود. پدرش استاد خوانندگان وستمينستر ابي بود; عمش آهنگساز ويولونيستهاي سلطنتي بود; برادرش آهنگساز و نمايشنامهنويس بود; پسر و نوهاش نقش ارگنوازي او را در وستمينستر ادامه دادند. نصيب خود او از اين جهان فقط سي و هفت سال زندگي بود (۱۶۵۸۱۶۹۵). زمان طفوليت در نمازخانه سلطنتي آن قدر خواند كه صدايش بريد. در جواني سرودهايي ساخت كه به مدت يك قرن در كليساهاي انگلستان شنيده ميشد. دوازده سونات او (۱۶۸۳)، براي دو ويولون و ارگ يا هارپسيكورد، فورم سونات را از ايتاليا به انگلستان آورد. برني گفت كه آوازها، سرودها، كانتاتها، و موسيقي مجلسي او ((تا آن زمان، از آنچه پيش از آن در كشور ما به وجود آمده يا از خارج وارد آن شده بود چنان برتر بود كه تمام ساخته‌هاي موسيقي ظاهرا بلافاصله به تحقير و فراموشي افتادند.)) پرسل، چون با كار ارگنوازي و آهنگسازي سرگرم بود، تا پيش از ۱۶۸۹ نتوانست ديدو و آينياس را تكميل كند، و در آن سال بود كه آن را براي عده برگزيده‌هاي از تماشاگران در يك مدرسه دخترانه در لندن به معرض نمايش گذاشت. موسيقي و حتي پيش درآمد مشهور آن اپرا اكنون در نظر ما كم مايه و ضعيف است; اما بايد به خاطر آوريم كه اپرا هنوز جوان بود و تماشاگران هنوز علاقهاي را كه ما به سروصدا داريم نداشتند. آخرين آريا يعني زاري ديدو: ((وقتي كه من در زمين نهاده شدم)) يكي از شورانگيزترين نواهاي سراسر تاريخ اپراست.

شاه آرثر (۱۶۹۱)، كه دراين شعرهاي آن را نوشت و پرسل آهنگش را ساخت، كاملا اپرا نيست، زيرا موسيقي آن ظاهرا چندان ارتباطي با حالت و وقايع نمايش ندارد كما اينكه خود

pymansetareh@yahoo.com

سر گادفري نلر: هنري پرسل. گالري ملي

pymansetareh@yahoo.com

نمايش با دوره آرثر، بدان گونه كه ما آن را از آثار ملري و تنيسن ميشناسيم، ارتباط چنداني نداشت. يك سال بعد پرسل با آهنگي كه براي ملكه پري ساخت، يك گام ديگر پيش رفت. اين نمايشنامه اقتباس بينامي از روياي نيمه شب تابستاني بود. او چندان زنده نماند كه آن را ببيند; آهنگ آن گم شد، بعد در ۱۹۰۱ پيدا شد، و اكنون جزو بهترين آثار پرسل است.

در ۱۶۹۳ استادانهترين سرود از سرودهاي متعدد خود را براي روز قديس سيسيليا ساخت. اما ظريفترين آنها سرود نشاطانگيز ته دئوم و جوبيلاته ۱۶۹۴ است; اين سرود هر ساله تا سال ۱۷۱۳ در فستيوال پسران روحانيان اجرا ميشد و از آن پس، تا سال ۱۷۴۳، به طور متناوب در افتخاري كه نصيب اوترشت ته دئوم هاندل شد سهيم بود. پرسل براي تشييع جنازه ملكه مري سرود مشهوري نوشت (۱۶۹۵)، با اين مطلع ((خدايا، تو راز دلهاي ما را ميداني.)) در سالهاي آخر عمر خود يك آهنگ نمايشي براي ملكه هندوستان اثر درايدن ساخت. او ظاهرا پيش از اتمام اين آهنگ بيمار شد، زيرا آهنگ ماسك نهايي آن توسط برادرش دنيل تهيه شد.

در ۲۱ نوامبر ۱۶۹۵، محتملا از سل، مرد.

عليرغم نشاطبخشي دوره بازگشت خاندان استوارت، موسيقي انگلستان هنوز از صدمهاي كه پيرايشگران به سنتهاي اليزابتي آن وارد آورده بودند به وضع اول خود باز نگشته بود. به جاي اينكه بار ديگر از خاك انگلستان ريشه گيرد، از رهبري شاه پيروي كرد، و به سبكهاي فرانسوي و صداهاي ايتاليايي گرايش يافت. بعد از ديدو و آينياس، اپراهاي ايتاليايي، كه توسط خوانندگان ايتاليايي خوانده ميشدند، بر صحنه اپراي انگليس چيره گشتند. پرسل در ۱۶۹۰ نوشت: ((موسيقي انگليسي هنوز در مرحله صباوت است و كودك جسوري است كه آيندهاي اميدبخش دارد... وقتي كه استادان او دليري بيشتري پيدا كند.))

V- اخلاقيات

اكنون تودهها را از طبقات تميز دهيم. غوغاي جنسي دوران بازگشت خاندان استوارت از دربار به سوي طبقه متوسط بالا و مردم گوشه و كنار شهر، كه به تماشاخانهها ميرفتند، سرايت كرد. اخلاق مردم عادي، كه تاريخ به آنها اعتنايي نداشته است، شايد از زمان اليزابت بهتر بود، زيرا كه قيود اقتصادي آنان را كنترل ميكرد; ايشان استطاعت شرير بودن را نداشتند و هنوز انگيزه و نظارت آيين پيرايشگر خود را احساس ميكردند. اما در لندن، و بالاتر از همه در دربار، رهايي از قيود پيرايشگران و واكنش در برابر آن نوعي بيبند و باري شادمانه جنسي به وجود آورده بود. جوانان اشرافي، كه از انگلستان ريشهكن شده و با ريشههاي سستي در فرانسه ميزيستند، اخلاق خود را در تبعيدگاه خويش به جا گذاشته و در بازگشت خود هرج و مرج عجيبي با خود الاهيات و اخلاقيات و ترشخويي پيرايشگران شوريدند; تا آن حد كه هيچ كس از طبقه آنان جرات نداشت حتي كلمهاي هم به نفع محجوبيت ادا كند. فضيلت و تقوا و وفاداري زناشويي به صورت شكلهايي از معصوميت روستايي در آمد و كامياب‌ترين زناكار (از آن نوع كه وصفش در زن روستايي ويچرلي آمده است) قهرمان زمان شد.

دين عاميت خود را كاملا از دست داده و به كاسبان و دهقانان تعلق يافته بود; بيشتر واعظان كشيده صورت، دراز گوش، رياكاران پرنفس، و سرخران لقب يافته بودند. تنها دين مناسب براي يك نجيبزاده نوعي انگليكانيسم مودبانه بود كه به موجب آن، ارباب در دعاي روز يكشنبه حضور مييافت تا از كشيشي كه روستاييان را در بيم دوزخ نگه ميداشت و از پايين جايگاه ارباب دعاي بركت را به اختصار ميخواند پشتيباني كند. مادهگرا بودن با هابز مرسومتر بود تا مسيحي بودن با ميلتن; پير كور و ديوانهاي كه سفر پيدايش را به عنوان تاريخ تلقي كرده بود. دوزخ، كه در بيست سال گذشته آنچنان در وصفش افراط شده بود، وحشت خود را براي طبقات مالدار از دست داده بود; بهشت براي آنها در همين دنيا و در جامعهاي

pymansetareh@yahoo.com

بود آزاد از شورش اجتماعي و ممنوعيتهاي اخلاقي و در پناه دربار و شاهي كه سرمشق ميداد و در راه لهو، قمار، و خوشگذراني گام برميداشت.

در دربار چندين مرد و زن خوب وجود داشتند. كلرندن مردي آدابدان و درست رفتار بود تا آنكه دخترش فريب خورد و آنگاه، او (پدر) ابلهانه رفتار كرد و سفارش كرد كه دخترش نيز چنان كند. چهارمين ارل آو ساوثمتن و نخستين ديوك آو اورمند مرادن پاكيزهخويي بودند. در ميان روحانيان انگليكان، حتي در سلسله مراتب علياي آن، ديندارانِ مخلص وجود داشتند. ملكه، ليدي فنشاو، ميس هميلتن و بعدا، ميسيز گودالفين جسارت خوب بودن را داشتند. بدون شك كسان ديگري نيز بودند كه در تاريخ گم شدند، زيرا فضيلت شهرتي ندارد.

هر چه مقام بالاتر بود، اخلاق پايينتر ميرفت. جيمز برادر شاه، ديوك آو يورك، در معشوقهبازي حتي از شاه هم افراطيتر بود. هنگامي كه هنوز در هلند تبعيد بود، به بستر ان هايد، دختر صدراعظم، راه يافت. وقتي كه آن دختر آبستن شد و از ديوك تقاضاي ازدواج كرد، او به دفعالوقت گذراند; اما سرانجام او را هفت هفته پيش از زاييدن به عقد خود درآورد (٢٢ اكتبر ١۶۶٠). كلرندن، بر طبق خود زندگينامهاش، پس از شنيدن موضوع صريحا به شاه اظهار كرد كه از آن ازدواج چيزي نميدانسته است; كه ((او ترجيح ميدهد دخترش به جاي زن ديوك همخوابه او باشد)); كه اگر آن دو واقعا ازدواج كرده باشند، ((شاه بايد فورا فرمان بدهد تا آن زن را... به سياهچال اندازند)); كه ((فورا)) بايد قانوني براي بريدن سر او (دختر) از مجلس بگذرد; و او (پدر) نه تنها به اين امر رضا خواهد داد، بلكه نخستين كسي خواهد بود كه آن را پيشنهاد ميكند.)) چارلز موضوع را به عنوان ((هياهوي بسيار بر سر هيچ)) به تساهل برگزار كرد. شايد صدراعظم ميدانست كه شاه سخن او را جدي نخواهد انگاشت; و چنان باشدت و هيجان سخن گفت كه هر گونه سوظني را دراينباره كه او ازدواج مزبور را ترتيب

را ملكه انگلستان كند از ميان ببرد. به هر حال آن دختر در ١۶٧١، در سي و چهار سالگي، به مرض سرطان در گذشت.

جيمز وقتي كه زن خود را به وظايف مادري سرگرم يافت، آرابلا چرچيل را به معشوقگي خود در آورد و برادر آرابلا موضوع را با خونسردي پذيرفت، زيرا كه براي پيشرفت او در ارتش مساعد بود. ديوك براي ياري به آرابلا و ان، چند همبستر اضافي اختيار كرد; اولين مخصوصا از ((وررفتن)) ديوك باليدي دنم منزجر بود (١۶۶۶).

گرويدن جيمز به مذهب كاتوليك ظاهرا در اخلاق او تغيير نداده بود. برنت نوشت: ((وي دايما عاشق اين يا آن بود، بيآنكه در انتخاب معشوقههاي خود ذوقي نشان دهد; و در اين باره شاه يك بار گفت كه به گمان او معشوقههاي برادرش، به خاطر عذاب جسماني براي بخشايش گناه، از طرف كشيشانش در اختيار او قرار ميگيرد.)) رابطه جيمز با آرابلا در طي اين تحولات مانند نواي ارگ ديرپاي بود; اين رابطه پس از مرگ ان و ازدواج جيمز با مري آو مادينا (١۶٧٣) باز هم برقرار بود.

بايد بيفزاييم كه ديوك آو يورك چند خصلت پسنديده نيز داشت. در مقام فرماندهي نيروي دريايي (١۶۶٠١۶٧٣) كوشيد تا بر بينظمي رايج در آن نيرو، كه از كمي مواجب و جيره و آموزش دريانوردان حاصل شده بود، چيره شود; و در نبرد با هلنديها ابراز مهارت و رشادت كرد. در اداره امور مملكت صميمانه و با شايستگي شركت ميكرد. هرگز در وفاداري محبتآميز نسبت به برادر خود كوتاهي نكرد و يك ربع قرن صبورانه به انتظار گذراند تا به جاي برادر به سلطنت نشست. صادق و صميم بود و هر كس بآساني ميتوانست به محضرش راه يابد، اما آن قدر متوجه مقام و قدرت خود بود كه محبوبيتي نداشت. در دوستي ثابتقدم بود و در دشمني بيگذشت. تندذهن نبود و مسائل را با زحمت درك ميكرد و مطلقا نصيحتپذير نبود.

pymansetareh@yahoo.com

بلافاصله پس از او، از حيث مقام در دربار، جورج ويليرز، دومين ديوك آو باكينگم و پسر دوست محبوب مقتول جيمز اول، قرار داشت. در جنگ داخلي به نفع چارلز اول و در نبرد ووستر به طرفداري از چارلز دوم جنگيد; و شاه جديد او را عضو شوراي خصوصي خود كرد. چون خوشاندام، بذلهگو، نيكخو و گشاده دست بود، تا چندي با جاذبه خود به دربار مسلط شد. يك كمدي برجسته به نام تمرين نمايش نوشت و با كيمياگري و ويولننوازي خود را سرگرم ميكرد. اما صورت و ثروتش او را تباه ساخت. از زني به زن ديگر پرداخت، در سبكسريهاي مفتضحانه افراط كرد، و مكنت سرشار خود را به هدر داد. چون دلباخته كاونتس آو شروزبري بود، شوي او را به دوئل دعوت كرد; كاونتس، كه خود را به هيئت نوكر مبدل كرده بود، اسب باكينگم را به هنگام رزم نگاه داشت; جورج كنت را كشت; بيوه خوشحال فاتح را، كه هنوز دستش به خون شوهرش آلوده بود، در آغوش گرفت; آنگاه هر دو پيروزمندانه به خانه مقتول بازگشتند. باكينگم از مقام خود معزول شد (۱۶۷۴)، خويشتن را به دست فساد و زبوني سپرد، و در افتضاح و بينوايي جان سپرد (۱۶۸۸).

پتر پول روبنس: جورج ويليرز، ديوك رقيب او در اندام، شوخطبعي، خوشگذراني و فساد جان ويلمت، دومين ارل آو راچيستر، بود. جان در سني كه نماينده استعدادي بس عجيب بود، يعني چهاردهسالگي (۱۶۶۱)، از دانشگاه آكسفرد درجه ليسانس گرفت و در هفدهسالگي به دربار پاي نهاد و حاجب خوابگاه شاه شد. در نوزدهسالگي، چون به پول نيازمند بود، با زني كه ثروت سرشار به ارث برده بود عشقبازي كرد; چون او را مايل به دفعالوقت يافت به دزديدنش دست زد، آنگاه به زندان افتاد، نخست همدلي و سپس همسري و پس از آن ثروت آن بانو را به دست آورد. چارلز او را كرارا از دربار بيرون راند و بارها برگرداند، زيرا كه بذلهگوييش را دوست ميداشت. راچيستر نيز مانند باكينگم در مقلدي استاد بود. دوست

pymansetareh@yahoo.com

ميداشت كه خود را به هيئت باربر، گدا، بازرگان، و پزشك آلماني در آورد. و اين كار را چنان با موفقيت انجام ميداد كه نزديكترين دوستانش فريب ميخوردند. هنگامي كه به صورت پزشك در ميآمد وانمود ميكرد كه معالجات مشكل را با كمك علم احكام نجوم انجام ميدهد; صدها بيمار را به خود جلب و چندتن از آنان را شفا داد; بزودي بانوان دربار براي درمان نزد او آمدند و حتي كساني كه او را خوب ميشناختند نتوانستند او را تشخيص دهند. تقريبا در تمام اين تغيير هيئتها زنان را تعقيب ميكرد بيآنكه به مقام اجتماعي آنان توجه كند، و ايشان هم او را دنبال ميكردند. با نوشتن هجاهاي زننده خود را سرگرم ميساخت، سلامت خود را با ميخواري و عياشي خراب ميكرد، و مباهات ميكرد كه پنج سال تمام پيوسته مست بوده است. او در سي و سه سالگي، در بينوايي و ندامت، جان سپرد.

در دربار اشخاص ديگر مثل او چندان زياد بودند كه پيپس، كه خود در زناكاري متفنن نبود، در حيرت بود ((كه عاقبت آن همه ميخوارگي، كفرگويي و عشقهاي سست بنياد چه خواهد بود.)) يا، همانطور كه پوپ در مقالهاي در نقد ادبي بي آنكه نسبت به شاه رعايت كامل انصاف را بكند نوشت: *وقتي كه شاه سست خويي فقط به عشق دلبسته بود، كمتر در شورا حضور مييافت، و هرگز در جنگ شركت نميكرد، هوسبازان بر كشور فرمان ميراندند، و دولتمردان فارس مينوشتند; ني، شوخطبعان مستمري داشتند، و لردان جوان شوخطبع بودند;...*

هرزهخوي خجول ديگر ترقي نميكرد، و باكرهها به آنچه از آن پيشمايه شرمشان بود لبخند ميزدند.

اين نكته بديهي بود كه زنان همان قدر بيوفا بودند كه شوهران; اينان وفا را فقط از معشوقان خود ميخواستند. خاطرات كنت فيليبر دوگرامون، كه توسط برادر زنش آنتوني هميلتن به زبان فرانسه نوشته شده بود، در حقيقت شرح حال خروسان هرزه و فهرست مسلسلي بود از غلتبانهايي كه كنت آنان را در روزهاي تبعيد پرسرور خويش در دربار چارلز ديده بود.

و بالماسكههاي شاديبخش ميشد. برنت ميگويد: آنگاه ((هم شاه و هم ملكه و تمام درباريان در حالي كه ماسك زده بودند، در شهر جولان ميزدند، به خانهها ميرفتند، و با جست و خيز و سبكسري بسيار ميرقصيدند.)) قمار اغلب با مبالغ هنگفت اجرا ميشد. اولين ميگويد: ((امشب، طبق معمول، شاه.... با پرتاب طاس مجلس شادساز قمار را در اطاق خصوصي گشود... صد پوند باخت. (سال گذشته ۵۰۰,۱ پوند برده بود.) بانوان نيز خيلي بزرگ بازي ميكردند.)) سرمشق دربار در قمار و بي نظمي جنسي به طبقات عالي سرايت كرد. اولين از ((جوانان فاسدالاخلاق انگلستان)) سخن ميگويد ((كه هرزگيهاي شگرف آنها... از ديوانگي تمام ملتهاي متمدن، از هر قبيل، بس فراتر ميرود.)) همجنسگرايي، مخصوصا در ارتش، رواج يافت; راچيستر نمايشنامهاي با عنوان لواط نوشت كه در برابر درباريان نمايش داده شد. تعدادي ((روسپيخانه)) براي همجنسگرايي، آشكارا در انگلستان وجود داشت.

ازدواج به خاطر عشق افزايش يافت و ما موارد دلپذيري از اين موضوع را ميشنويم; مانند داستان داروثي آزبورن با ويليام تمپل. اين ازدواجي شادمانه از كار درآمد; با اين حال داروثي نوشت: ((ازدواج به خاطر عشق، اگر ما نميديديم كه از هزار جفتي كه اين كار را ميكنند حتي يكي هم نيست كه پشيمان نشود، قابل ملامت نبود.)) سويفت در نامهاي كه به يك بانوي جوان به مناسبت ازدواجش نوشته بود از ((شخصي كه پدر و مادر شما براي شوهري شما انتخاب كردهاند)) سخن گفت و افزود: ((ازدواج شما پيوندي خردمندانه براساس حسن نيت مشترك بود و عاطفه مضحك عشق رمانتيك مانعي در آن ايجاد نكرده بود.)) كلرندن چنين به ياد آورد: ((نخستين تمايل زن به ازدواج هيچ عاطفه ديگري در خود نداشت مگر اشتهايي براي تملك يك ثروت راحتيبخش.)) از لحاظ نظري، شوهر اختيار كامل زن خود را، از جمله جهازي كه زن براي او آورده بود، داشت. در تمام طبقات اراده شوهر قانون بود. در طبقات پايينتر شوهر از حقوق خود براي زدن زن استفاده ميكرد، اما قانون او را از استعمال چوبي كه از شست او كلفتتر باشد منع كرده بود. انضباط خانوادگي، جز در طبقه عالي لندن، نيرومند بود; كلرندن شكوه ميكرد از اينكه در آن طبقه نه والدين هيچ گونه اختياري نسبت به فرزندان خود داشتند و نه اطفال هيچ گونه اطاعتي نسبت به والدين،

pymansetareh@yahoo.com

بلكه ((هر كس آن كاري را ميكرد كه در نظر خودش خوب بود.)) طلاق نادر بود، اما با اجازه قانوني كه از پارلمنت ميگذشت امكان داشت. اسقف برنت، مانند لوتر و ميلتن، فكر ميكرد كه چندگاني ممكن است در بعضي موارد مجاز شود و اين راي خود را به مناسبت نازايي ملكه به چارلز دوم پيشنهاد كرد; اما چارلز از خوار كردن بيشتر زن خود امتناع ورزيد.

جنايت همواره زندگي و مال مردم را تهديد ميكرد. دزدان، كيفزنان و جيببران در دستههاي مختلف گرد ميآمدند و شبانگاه حمله ميكردند. دوئل قانونا ممنوع بود، اما از امتيازات نجيبزادگان شمرده ميشد; و اگر پيروزمند معمولا با حبس كوتاه محترمانهاي از بند ميرست. قانون با آنچه كه اكنون به نظر ما مجازاتي وحشيانه است در جلوگيري از بزه ميكوشيد; اما شايد براي رسوخ در مغزهاي كودن اقدامات شديد لازم ميبود. سزاي خيانت، شكنجه و مرگ بود و جزاي قتل نفس، جنحه، يا ضرب مسكوك تقلبي، دار; زني كه شوهر خود را ميكشت، ميبايست زنده سوزانده شود. دله دزدي با تازيانه زدن يا بريدن يك گوش سزا داده ميشد; زدن كسي در دربار شاه، به بريدن شدن دست راست ميانجاميد; مجازات جعل، خدعه و فروش جنسي با وزن يا مقياس دروغين به شكنجه با پيلوري و گاه به كوبيده شدن دو گوش بر تخته يا به سوراخ كردن زبان با ميله داغ ميانجاميد; معمولا تماشاگران از ديدن اين مجازاتها لذت ميبردند، و مردم در روزهاي تعطيل با شادماني براي تماشاي دارزدن مجرمان گرد ميآمدند. در زمان شاه شادمان، ده هزار تن از وامداران در زندان به سر ميبردند. زندانها كثيف بود، اما ميشد زندانبانان را با رشوه به فراهم ساختن وسايل بهتري راضي كرد.

مجازاتها از فرانسه آن زمان شديدتر، اما قانون آزادمنشانهتر بود. از ((نامههاي سر به مهر)) در انگلستان خبري نبود و قانون حق احضار به دادگاه و هيئت منصفه وجود داشت.

در ميان سست خويي عمومي، اخلاق اجتماعي نيز وجود داشت. امور خيريه توسعه مييافت، اما چهل و يك نوانخانه انگلستان شايد طرف ديگري از طمع نيرومندان بود. تقريبا همه كس در قمار تقلب ميكردند.

فساد در تمام طبقات امري عادي بود. دفتر خاطرات پيپس مشحون از وصف فساد در معاملات، سياست، نيروي دريايي، و حتي ((در خود پيپس)) است. تجارتخانهها در كالاهاي خود تقلب ميكردند، حسابهاي دروغين ميساختند، و براي اجناسي كه به دولت ميفروختند پولهاي اضافي ميگرفتند. قسمتي از بودجهاي كه براي ارتش و نيروي دريايي از پارلمنت ميگذشت، به جيب كارمندان و درباريان سرازير ميشد. صاحبمنصبان عاليرتبه دولت، حتي در مواردي كه مواجبشان زياد بود و پرداخته هم ميشد، عنوانها كنتراتها، حقالعملها و مناصب را ميفروختند و مجازاتها را در برابر رشوه ميبخشودند; بدان سان كه ((مواجب معمول ايشان كوچكترين بخش درآمدشان را تشكيل ميداد.)) سران حكومت مانند كلرندن، دنبي و ساندرلند در چند سال ثروتمند شدند و مستغلاتي خريدند كه قيمت آنها از مجموع مواجب حقوق دريافتي سالهاي خدمتشان بسيار فزونتر بود. اعضاي پارلمنت آراي خود را به وزيران و حتي به دولتهاي خارجي ميفروختند; در بعضي رايدادنها دويست تن از اعضاي پارلمنت در نتيجه رشوه وزيران از جرگه مخالفان خارج شدند. در ۱۶۷۵ چنين تخمين ميشد كه دو سوم اعضاي مجلس عوام جيره خوار چارلز دوم هستند و ثلث ديگر جيرهخوار لويي چهاردهم. براي شاه فرانسه رشوه دادن به اعضاي پارلمنت براي مخالفت با چارلز، هنگامي كه او با انحراف از سياستهاي خاندان بوربون موجب زحمت ميشد، بسيار آسان بود. اما خود چارلز هم كرارا پولهاي هنگفتي از لويي گرفت تا در سياست، دين، يا جنگ مطابق ميل فرانسه رفتار كند. جامعه

VI- آداب و رسوم

در انگلستان نيز مانند فرانسه، آداب و رسوم جبران كننده اخلاق بود و به لباس مزين، ادبيات مستهجن، و كفرگويي مهر ميورزيد. خود چارلز نمونه آداب بود; ادب و جذابيتش به طبقات عالي سرايت كرد و نشان خود را بر زندگي انگليسي گذارد. مردان، به هنگام ملاقات، يكديگر را، و نيز بانوان را وقتي كه به آنها معرفي ميشدند، ميبوسيدند. در لندن نيز، مانند پاريس، خانمها آقايان را هنگام غنودن خود در بستر

pymansetareh@yahoo.com

ميپذيرفتند. در دربار، در تماشاخانه‌ها، و در ادبيات صداقت مورد تجليل قرار ميگرفت حال آنكه رياكاري تحقير ميشد. اما همان صداقت سيلي از خشونت را در صحنه تئاتر و گويش روزانه به وجود ميآورد. زشتگويي و توهين در نهايت بود; در اين مورد چارلز جزو مستثنيان بود و دشنام خود را فقط به ((آدم عجيب و غريب)) كه كلمه محبوبش بود، منحصر ساخته بود. پيرايشگران باقيمانده در گويش خود منزه بودند و فقط به رقيبان خويش زخمزبان ميزدند; و كويكرها از سوگند خوردن ابا ميورزيدند.

مردان در لباسهاي مجلل، از كلاهگيس پودر زده گرفته تا جورابهاي ابريشمين و كفشهاي سگكدار، از زنان فراتر رفته بودند. كلاهگيس يكي از اشياي وارد شده از فرانسه بود. سلطنتطلبان و ساير مرداني كه موي سرشان كوتاه بود و نميخواستند با راوند هدهاي پيرايشگر اشتباه شوند نقص خود را با اصلاح موي خويش به روشهاي عجيب ميپوشاندند. و مرداني كه زلفشان خاكستري يا سفيد بود، كلاهگيس را وسيله پنهان كردن سن خود ميدانستند، زيرا در آن زمان تقريبا تمام مردان ريش و سبيل خود را ميتراشيدند. اين وسيله تا حدي اثر قيافه اسپانيولي مانند شاه و بيني ((غول آساي)) او را خنثي ميكرد. پيپس نخستين كلاهگيس خود را مورد انتقاد قرار داد و از اين ناليد كه موهاي عزيزش بايد تراشيده شود تا جا براي كلاهگيس باز كند و مصالحي براي يك سر ديگر فراهم سازد; در ادوار معين كلاهگيس خود را ((نظافت ميكرد.)) يقه شق و چين چيني دوران اليزابت و جيمز اول حال برافتاده بود. شتل بلند به جليقه و نيمتنه جاي سپرده بود، معهذا ((جليقه)) به ماهيچه پا ميرسيد و با شالي به دور بدن پيچيده ميشد. شلوار به زانو ختم ميشد. شمشير در كنار پاهاي اشراف و پولداران در نوسان بود. مخمل و تور، و روبان و حاشيه به تكميل مرد درباري كمك ميكردند; و در زمستان او ميتوانست دستهاي خودش را در دستپوشي كه به گردنش آويزان بود گرم كند.

زنان شيك گيسوان خود را پودر و عطر ميزدند، آن را به شكل حلقه‌هايي در بالاي پيشاني كلاله ميكردند، و مرغوله‌هاي دروغين را، كه روي سيمهاي مخفي سوار شده بودند، بر آن ميافزودند. كلاه‌هاي خود را با پرهاي نادر ميآراستند. گونه‌ها، پيشاني، يا چانه خود را با لكه‌هاي سياه (مثلا به جاي ((خال))) نقاشي ميكردند تا مردان را بيشتر به دنبال خود بكشانند. شانه‌ها و بخش سخاوتمندانهاي از پستانهاي خود را عريان ميساختند; كروال ليلي را واداشت تا يك پستانش را عريان نقاشي كند و نل گوين يك پرده از او بالاتر زد. زنان ساقهاي خود را به نحو دلبرانهاي پنهان ميكردند. وسايل ظريف آرايش به طرزي روزافزون مورد تقاضا بود. زن اثر هنري بغرنجي بود; بدان حد كه يك نمايشنامه دوران بازگشت خاندان استوارت او را به طرزي تمثيلي بدين سان وصف ميكرد:

دندانهايش به سبك فرايارهاي سياه ساخته شده بود، ابروانش در سترند و گيسوانش در خيابان سيلور.... وقتي به بستر ميرود، خود را از هم ميپاشد و در بيست جعبه ميگذارد; و در حوالي صبح روز بعد، مثل يك ساعت بزرگ آلماني، باز جمع و جور ميشود.

تبذير بشدت رواج داشت. زندگي، كه دوباره تشريفاتي شده بود، تجهيزات دقيق لازم داشت. خدمتكاران ميبايست به تعداد زياد استخدام شوند; پدر اولين پنجاه خدمتگر داشت; پيپس يك آشپز، يك كلفت، يك خدمتكار مخصوص خانم و يك دختر پيشخدمت داشت. ناهار و شام بسيار مجلل بود; به شام پيپس در ۲۶ ژانويه ۱۶۶۰ توجه كنيد:

زن من شامي بسيار عالي تهيه كرده بود يعني يك خوراك مغز استخوان، يك ران گوسفند، يك فيله گوساله، يك خوراك ماكيان، سه جوجه و دو دوجين چكاوك همه در يك ظرف; يك تارت بزرگ، يك زبان گاو، يك ظرف ماهي كولي، و يك ظرف ميگو و پنير.

غذاي اصلي در حدود ساعت يك صرف ميشد; طبخ انگليسي بود. گرامون، وقتي كه چارلز توضيح داد خدمتگران با زانوهاي خم شده به علامت احترام منتظر او هستند، گفت (يا او به ما چنين ميگويد): ((من از اعليحضرت به مناسبت اين فرمايش متشكرم; فكر كردم كه آنها (پيشخدمتها) از شما به سبب چنين شام بدي

pymansetareh@yahoo.com

بخشايش ميطلبند.)) نوشيدن مشروبات الكلي فقط يك رسم تشريفاتي در آداب معاشرت نبود. آب، حتي به وسيله كودكان، بندرت نوشيده ميشد; پيدا كردن آب جو براي آشاميدن آسانتر از يافتن آب مناسب بود. بدين گونه، هر كس، از هر سن، آب جو مينوشيد; و متمكنان ويسكي راهم به آن ميافزودند يا شراب وارد ميكردند. بيشتر مردم روزي يك بار سري به ميخانه ميزدند و تمام طبقات گاه و بيگاه مست ميكردند. قهوه در حدود سال ۱۶۵۰، از تركيه وارد شد; تا ۱۷۰۰ بيشتر از منطقه اطراف مكا،در يمن، ميآمد; در قرن هجدهم، هلنديها آن را به جاوه، پرتغاليها به سيلان و برزيل، و انگليسيها به ژامائيك بردند. اثر قهوه در فايق آمدن بر چرت و تحريك فكر بر محبوبيت آن افزود. لندن نخستين قهوهخانه خود را در ۱۶۵۲ گشود; تا ۱۷۰۰ سه هزار قهوهخانه در پايتخت دايز شدند. هر كس از هر مقام يكي از آنها را ديدار گاه خود كرده بود و در آنجا ميتوانست دوستان خود را ببيند و آخرين غيبتها و خبرها را بشنود. چارلز دوم به اين عنوان كه قهوهخانهها مراكز تحريكات و توطئههاي سياسيند، قصد او را عقيم گذاشت. از بعضي از قهوهخانهها باشگاههايي به وجود آمدند كه در سياست قرن هجدهم نقش مهمي ايفا كردند و بعد پناهگاهي شدند براي فرار از شر تككاني. با اين حال، قهوهخانهها نه تنها به اين جهت كه قهوه آشاميدني مطلوبي بود، بل بدين سبب كه محيط قهوهخانه مشوق گفتگو بود، با باشگاههاي بعدي تفاوت داشتند. غولهاي ادبيات چون درايدن، اديسن و سويفت قهوهخانهها را محل سخنرانيهاي خود قرار دادند.

آزادي بيان انگليسي در آنجا نضج گرفت.

چاي در حدود سال ۱۶۵۰ از چين به انگلستان آمد، اما آن قدر گران بود كه يك قرن گذشت تا در مراسم مهماني انگلستان جاي قهوه را بگيرد.

پيپس نخستين فنجان چاي خود را ماجرايي جالب ميپنداشت. در همان اوان دانههاي كاكائو از مكزيك و امريكاي مركزي وارد شده بودند; در حدود سال ۱۶۵۸ مشروب جديدي با افزودن وانيل و شكر به كاكائو ساخته شد; شكلاتي كه از اين راه به دست آمد از آشاميدنهاي مطلوب دوران بازگشت خاندان استوارت گشت و در بسياري از قهوهخانهها به مشتريان عرضه ميشد. تمام طبقات از جمله بسياري از زنان و بعضي كودكان، در اين مواقع توتون ميكشيدند، ولي بيشتر با پيپهاي بلند زنان چنين ميانگاشتند كه توتون خاصيت ضد عفوني دارد، مثلا براي دفع طاعون. شايد از اين تصور بود كه استعمال انفيه در آن دوران مرسوم شد. حال كه عفريت پيرايشگر از ميان رفته بود، سرگرميها و بازيهاي ورزشي رونق يافتند. بينوايان دوباره از خيمهشببازي، نمايشهاي سيركي، چنگ خروس، جنگ با خرس يا گاو، بندبازي، كشتيگيري، تردستي، مشتزني و شعبده بازي لذت ميبردند. ثروتمندان به شكار - حيواني و انساني- ميپرداختند. چارلز دوم تا پنجاه و سه سالگي تنيس بازي ميكرد. اولين بازي بولينگ را بر روي چمن دوست ميداشت، اين بازي هنوز هم در انگلستان تماشايي است. كريكت به يك سرگرمي ملي تبديل شده بود; نخستين ذكر از زمين مخصوص اين بازي در ۱۶۶۱ شده است. در آن سال طرح باغهاي واكسهال در ساحل جنوبي تمز ريخته شد و آن باغها بزودي تفرجگاهي باب روز شدند. پارك سنت جيمز توسط چارلز دوم براي عموم گشايش يافت. هايدپارك به منزله محلي براي برگزيدگان تاسيس شد و شاه و ملكه در بعد از ظهرهاي خوش، پيشاپيش اعيان، در آن كالسكهراني ميكردند. متشخصان به استحمام در آب گرم باث آغاز كرده بودند. همه، جز فقيرترين طبقات، با دليجان سفر ميكردند; در ۱۶۵۷ يك سرويس منظم پستي و در ۱۶۵۸ يك سرويس مسافربري دليجان با برنامه در كار آمد.. كالسكههاي كرايهاي چهار اسبه، كه ((هكني كوچ)) ناميده ميشدند، از سال ۱۶۲۶ در داخل شهرها به كار افتادند. اشخاص بسيار ثروتمند با كالسكههاي شش اسبه مسافرت ميكردند; سه جفت اسبي كه به هر يك از اين كالسكهها بسته ميشدند نمايشي نبودند، بلكه براي كشيدن آن از گل و لاي لازم بودند; بعضي اوقات گاوهاي محل ميبايست در جلو اسبان بسته شوند تا كالسكه محور در آن فرو رفته بودند بيرون كشند. راهها همواره پر از گل يا خاك بودند. مسافرخانههاي بين راه، با مخلوط پر جنب و جوشي از كالسكهرانان، مسافران، مقلدان، فروشندگان، دزدان، و روسپيان، آماده ميشدند تا موضوع و مطلبي براي ادبيات انگلستان تهيه شود. در همان اوان، انگلستان خشن، شهوتران، و دوستداشتنيي كه ديكنز آن را در جواني ميشناخت در حال شكل گرفتن بود.

pymansetareh@yahoo.com

VII- دين و سياست

در ميان جنب و جوش انساني، كشمكش مذاهب ادامه يافت و اختلاف ميان شاه و پارلمنت تجديد شد. شاه شادمان پس از دريافتن اين موضوع كه مجلس عوام بعد از ((ماه عسل اطاعت)) رفته رفته به قدرت او رشك ميبرد و بودجه‌هاي پيشنهادي او را كم ميكرد، غمگين شد. چارلز، كه نرمدل و سخت وجدان بود، براي وام خصوصي به شاه فرانسه روي آورد. او وعده داد و ظاهرا مايل هم بود كه ناتوانيهاي كاتوليكهاي انگلستان را تخفيف دهد، از سياست لويي چهاردهم عليه هلند پشتيباني كند، و بندر دنكرك را، كه در آن سوي كانال مانش قرار داشت و توسط سر بازان كرامول تسخير شده بود، به فرانسه بفروشد. دفاع از دنكرك پرخرج بود، و آن بندر مانند خاري در پهلوي فرانسه ميخليد; چارلز آنرا در برابر ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانك رها كرد (۱۶۶۲). اين مبلغ، با ساير كمكهاي محرمانه بوربونها، او را مدتي قادر ساخت كه اوليگارشي زمين و پول را، كه اكنون در پارلمنت حكمفرما بود، ناديده بگيرد. معهذا، اوليگارشها فكر كردند كه بودجه دولت بايد صرف يك جنگ سودآور ديگر با هلنديها بشود. همان رقابت در تجارت و شيلات كه در ۱۶۵۲ موجب نخستين جنگ هلند شده بود، از دومين جنگ هلند در ۱۶۶۴ پشتيباني كرد. چارلز تا آنجا كه ميتوانست در برابر موج سپاهيگري مقاومت كرد، زيرا عشق را بر جنگ ترجيح ميداد. به خواهر خود نوشت: ((من هرگز چنين اشتهايي كه براي جنگ در اين شهر و كشور و مخصوصا در اعضاي پارلمنت وجود دارد نديدهام. من خود را در قلمرو خويش تنها فردي ميدانم كه مايل به جنگ نيست.)) اوضاع از هر حيث نامطلوب بود. نيروي دريايي انگلستان، كه افراد آن با وجود بدي غذا، لباس و مهمات رشيدانه جنگيدند، تقريبا به قدر پيروزيهايش شكست خورده بود; و در اوج جنگ، طاعون و حريق لندن را به مخروبهاي تبديل كردند و انگلستان را ورشكست ساختند. در اواخر سال ۱۶۶۶ هلنديها مذاكرات صلح را آغاز كردند; چارلز، كه از آشتي خشنود بود، ماموراني به بردا فرستادند چون حصول موافقت را نزديك ديد و خويشتن را بيپول يافت، قسمتي از نيروي دريايي انگلستان را كه در ناوهاي بازرگاني استخدام شوند. در ژوئن ۱۶۶۷ در رويتر يك ناو گروه هلندي را به رود تمز و مدوي وارد، و بيشتر كشتيهاي بدون ملوان را منهدم كرد. پيپس ميگويد همان شب ((شاه در خانه داچس آو مانمث با ليدي كسلمين شام خورد، و همه مهمانان يك پروانه بينوا را ديوانهوار دنبال ميكردند.)) وقتي كه خبر حمله به لندن ترسيد، تمام افرادي كه توانايي جسمي داشتند براي دفاع احضار شدند. اما هلنديها نيز خواستار صلح بودند، زيرا فرانسويان به فلاندر تجاوز كرده بودند. پيمان بردا (۲۱ ژوئيه ۱۶۶۷) دومين جنگ هلند را با شرايطي خاتمه داد كه براي همگان ناپذيرفتني بود. موقعيت شاه به واسطه آن ناكامي و بدبختيهاي روي آور به لندن چنان ضعيف شده بود كه برخي از انگليسيان به فكر خلع او افتادند. پارلمنت تقاضاي نظارت در مخارج دولت را كرد; چارلز چون بيپول بود، به اين موضوع تن در داد و گام ديگري در راه تفوق پارلمنت برداشته شد. پارلمنت تقاضا كرد كه كلرندن به سبب سو اداره وزارت امور خارجه معزول شود; چارلز به عزل صدراعظم خودبيميل نبود، زيرا صدراعظم با اقدامات او در مورد رواداري مخالفت، و از افراط او در معشوقهبازي جلوگيري كرده بود. مجلس عوام، كه به استعفاي كلرندن قانع نبود، پيشنهادي براي اعلام جرم عليه او، به علت خدمتگري به فرانسه، تنظيم كرد. كلرندن اندرز شاه را پذيرفت و به فرانسه گريخت. اين وضع، براي يك دوره خدمت طولاني و مداوم، فرجامي تاسفانگيز و ظالمانه بود. آن پيرمرد دوران تبعيد خود را با نوشتن يكي از عاليترين آثاري كه تا كنون در ادبيات انگليسي به وجود آمدهاست جاودان ساخت. او به سال ۱۶۷۴، در شصتوپنج سالگي، در روان در گذشت. چارلز پنج نفر را براي جانشيني او نامزد كرد (۱۶۶۷): سر تامس كليفرد، ارل آو آرلينگتن، ديوك آو باكينگم، لرد اشلي(كه بزودي نخستين ارل آو شافتسبري شد)، و ارل آو لادرديل. از پيوند حروف اول نام آنان كلمه ((كبل)) (CABAL) به وجود آمد كه هيئت وزيران جديد به آن نام خوانده شد. كليفرد يك كاتوليك استوار بود، آرلينگتن به آن مذهب تمايل داشت.، باكينگم هرزهخوي بود، شافتسبري شكاكي رودار، و لادرديل از پيمانگران پيشين كه نظام اسقفي را با آتش و شمشير به هم ميهنان اسكاتلندي خود تحميل كرد. چارلز به اندرزهاي متضاد آنان گوش ميكرد، اما بيش از پيش به روش خود ادامه ميداد. او اساسا دو هدف داشت: تجديد حكومت فردي مطلقه، و اعتلاي مذهب كاتوليك رومي. با اميدواري منتظر بود كه، پس از خودش، برادر كاتوليكش جيمز به سلطنت نشيند. با رهبر يسوعيان در رم مكاتبه داشت و با پيك پاپ، كه از

pymansetareh@yahoo.com

بروكسل به لندن آمده بود، محرمانه ملاقات كرد. در ژانويه ۱۶۶۹ به برادرش، كليفرد، آرلينگتن، و لرد ارندل گفت كه ميخواهد با كليساي رم سازش كند و ايمان قديم را دو باره به انگلستان باز آورد. خواهرش هانريتا هرگز از اصرار به او در اينكه تغيير مذهب خود را شجاعانه اعلان كند در ماه مه ۱۶۷۰ لويي چهاردهم هانريتا را، همراه با مددكاراني از ديپلماتهاي برجسته، به لندن فرستاد تا چارلز را به پيروي از سياست فرانسه و مذهب كاتوليك وادار كند. در اول ژوئن ۱۶۷۰، كليفرد، ارندل، و آرلينگتن از طرف انگلستان پيمان سري دوور را امضا كردند. پادشاه فرانسه موافقت كرد كه به محض آنكه چارلز تغيير مذهب خود را به آيين كاتوليك اعلام كند، مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ پوند به او بپردازد; در صورت نياز، لويي شش هزار سرباز در اختيار چارلز ميگذاشت، و مخارج آنان را دولت فرانسه ميپرداخت; چارلز در صورت تقاضاي لويي، ميبايست در جنگ با ايالات متحده به فرانسه بپيوندد; ميبايست تا هنگامي كه جنگ ادامه داشت، هر سال ۲۲۵,۰۰۰ پوند از فرانسه دريافت كند; برخي از جزاير هلند را بگيرد و نگاه دارد; و از ادعاي لويي براي به ميراث بردن اسپانيا پشتيباني كند. براي فريفتن پارلمنت و مردم انگلستان، چارلز باكينگم را به پاريس فرستاد تا عهدنامه دروغيني امضا كند. اين عهدنامه در ۲۱ دسامبر ۱۶۷۰ امضا و به جهانيان اعلام شد; به موجب آن، انگلستان متعهد بود با هلند بجنگد، اما در عهدنامه ذكري از مذهب نشده بود. چارلز براي اعلام گرويدن خود به مذهب كاتوليك پانزده سال صبر كرد. برادرش خود را در ۱۶۷۱ پيرو آن مذهب اعلام كرد; اما حتي ارل آو آرلينگتن طرفدار كاتوليكها به شاه هشدار داد كه چنين اعلامي از طرف او ممكن است سريعا موجب انقلاب شود. معهذا چارلز با صدور دومين ((اعلاميه اغماض براي وجدانهاي حساس)) و معلق ساختن ((هر گونه قوانين جزايي در مسائل كليسايي بر ضد انواع مختلف ناسازگاران يا متمردان (نسبت به كليساي رسمي))) به سوي هدف خود پيش رفت(۱۶ مارس ۱۶۷۲). در همان حال تمام كساني را كه به علت عدم توافق با قانون مذهبي پارلمنت زنداني شده بودند آزاد كرد. صدها ناسازگار، از جمله بانين و بسياري از كويكرها، آزاد شدند و سرانشان هيئتي به نمايندگي خود نزد شاه فرستادند تا از او سپاسگزاري كنند.

پرسبيتريان و پيرايشگران از اينكه آزادي اعطا شده به آنان به كاتوليكها و آناباتيستها نيز بسط يافته است متحير شدند; و انگليكانها از اينكه((هواخواهان پاپ و جماعات بسيار از ارباب فرق مختلف)) هر روز در لندن علنا تشكيل جلسه ميدهند، به وحشت افتادند. انگلستان تقريبا يك سال از رواداري بهرهمند شد يا رنج برد. در ۱۷ مارس ۱۶۷۲ انگلستان سومين جنگ هلند را آغاز كرد. در اين مورد شاه و پارلمنت توافق داشتند.

پارلمنت ۱,۲۵۰,۰۰۰پوند براي جنگ تصويب كرد، اما اين مبلغ ميبايست به صورت اقساط به دولت پرداخته شود كه ميزان آن به وضوح بستگي به آشتي شاه با پارلمنت و قوانين مذهبي آن داشت. مجلس عوام اعلام كرد كه ((قوانين جزايي در باره مسائل كليسايي را نميتوان معلق ساخت مگر به موجب قانوني كه از تصويب پارلمنت گذشته باشد))، و در عريضهاي كه براي شاه فرستاد تقاضا كرد كه اعلاميه اغماض او لغو شود. لويي خواهان پشتيباني انگلستان از جنگ هلند بود، به چارلز اندرز داد كه اعلاميه را ملغا كند تا هنگامي كه جنگ به نحوي موفقيتآميز پايان يابد. چارلز اين اندرز را پذيرفت، و در ۸ مارس ۱۶۷۳ اعلاميه لغو شد. محتملا تا آن زمان پروتستانها از پيمان سري دوور بويي برده بودند. براي جلوگيري از گرويدن شاه به مذهب كاتوليك، هر دو مجلس در آخر ماه مارس يك ((قانون آزمون)) گذراندند كه به موجب آن دارندگان تمام مشاغل كشوري و لشكري در انگلستان ملزم بودند ((قلب ماهيت)) را نفي كنند و آيينهاي مقدس را بر طبق تشريفات كليساي انگليكان برگزار كنند. كليفرد با اين لايحه بشدت مخالفت كرد و پس از تصويب آن، از دولت استعفا داد، به ملك شخصي خود رفت، و كمي بعد در آنجا مرد يا بنابر تصور اولين خودكشي كرد. شافتسبري با حرارت از لايحه پشتيباني كرد; از وزارت معزول شد و رهبري ((حزب وطن)) را به عهده گرفت، كه تا آستانه انقلاب با ((حزب دربار))، كه طرفدار شاه بود، مخالف كرد. دوره ((كبل)) پايان يافت (۱۶۷۳); ارل آو دنبي وزير اعظم شد. جيمز از مشاغل خود استعفا كرد. مخالفت با او تا حدي به واسطه اين موضوع التيام يافته بود كه گرچه زن اولش مذهب كاتوليك را پذيرفته، فرزندان آن زن، مري و آن كه بعدا ملكه شدند، به رسم پروتستان بار آمده بودند. اما حال ازدواج او (۳۰ سپتامبر ۱۶۷۳) با يك شاهزاده خانم كاتوليك اعتراضات شديدي را برانگيخت. مري آو

pymansetareh@yahoo.com

مادينا را ((دختر بزرگ پاپ)) ميخواندند و چنين تصور ميشد كه او فرزندان خويش را كاتوليك بار خواهد آورد.

لاجرم فورا لوايحي به پارلمنت پيشنهاد شد كه فرزندان شاه بايد به آيين پروتستان پرورده شوند. جريان وقايع تمايل انگلستان را به جنگ با ايالات متحده سرد كرد. اگر انگلستان بنا بود شاه كاتوليك داشته باشد، او دير يا زود به فرانسه و اسپانيا ميپيوست تا جمهوري هلند را - كه حال ديگر رقيب تجارتي به نظر نميرسيد، بلكه حصن مذهب پروتستان در قاره اروپا مينمود منهدم سازد. اگر آن دژ سقوط ميكرد، مذهب پروتستان انگليسي چگونه برپا ميايستاد چارلز با كمال ميل سر ويليام تمپل را مامور كرد تا قرارداد صلح جداگانهاي با هلنديها منعقد نمايد. در ۹ فوريه ۱۶۷۴ پيمان وستمينستر به سومين جنگ هلند پايان داد.

VIII- توطئه پاپي

به دنبال آن وقايع، فترتي طبيعي و آرام پيش آمد. چارلز كه ۵۰۰,۰۰۰ كراون ديگر از لويي گرفته بود، پارلمنت را به سبب مزاحمتش تعطيل كرد و باز به معشوقههاي خود پرداخت. اما سياست ادامه يافت. شافتسبري و ساير سران مخالف ((باشگاه روبان سبز)) را تاسيس كردند (۱۶۷۵) و ((حزب وطن)) تبليغات خود را براي دفاع از پارلمنت شاهي كه با فرانسه كاتوليك توطئه ميچيد، و وارث مسلم او كه با يك زن كاتوليك ازدواج كرده بود، از آن مركز آغاز كرد. در ۱۶۸۰ اين دسته اعضاي حزب وطن، ويگها ناميده شدند و مدافعان شاه، توريها. شافتسبري در نظر شاه ((ضعيفترين و شريرترين مرد روزگار)) ميآمد، و برنت ((دانش او را سطحي،... غرورش را مضحك،... و استدلالش را سست) خواند; اما جان لاك، كه پانزده سال با شافتسبري ميزيست، او را مدافع دلير آزاديهاي مدني، مذهبي، و فلسفي ميشمرد. برنت او را ((خداپرست)) مينامید; و ما ممكن است از اين تذكر شافتسبري گمان بريم كه به عقيده او ((مردان خردمند فقط يك دين دارند.)) وقتي كه بانويي از او پرسيد آنكس (مرد خردمند) كيست، او پاسخ داد ((مردان خردمند هرگز نميگويند)) هنگامي كه ويليام د / اورانژ مري، دختر بزرگ ديوك آو يورك، را كه پروتستان بود به عقد خود درآورد(۱۶۷۷)، هيجان مذهبي قدري تخفيف يافت; اگر جيمز همچنان بي فرزند ذكور ميماند، مري پس از او به تخت مينشست و انگلستان به واسطه قرابت سببي با هلند پروتستان متحد ميشد. اما در ۲۸ اوت ۱۶۷۸، تايتس اوتس به حضور شاه رسيد و گفت كه يك (توطئه پاپي) كشف كرده است: پاپ، پادشاه فرانسه، اسقف اعظم آرما و يسوعيان انگلستان و ايرلند و اسپانيا براي كشتن چارلز و به تخت نشاندن برادرش به جاي او و تحميل مذهب كاتوليك به انگلستان به زور شمشير، زمينهسازي ميكردند; سه هزار آدمكش ميبايست پروتستانهاي عمده لندن را قتل عام كنند و خود لندن، كه دژ مذهب پروتستان انگلستان بود، ميبايست بكلي سوخته شود.

اوتس، كه در آن هنگام بيستونه ساله بود، پسر يك واعظ آناباتيست بود.او كشيش انگليكان بود، اما به سبب رفتار ناشايسته از منصب خود طرد شده بود. او به مذهب كاتوليك گرويده بود يا چنين وانمود ميكرد كه گرويده است و در كالجهاي يسوعي در والياذوليذ و سنتومر، كه از آن اخراج شده بود، تحصيل كرده بود; در همان اوان، طبق ادعاي خودش، به نقشههاي نهاني يسوعيان براي تسخير انگلستان پي برده بود. او اعتراف كرد كه كه در ۲۴ آوريل ۱۶۷۸ در يك كنفرانس يسوعي در لندن، كه در آن درباره كشتن شاه مذاكره ميشده، حضور داشته است. وي پنج رجل كاتوليك را نام برد كه در توطئه شركت داشتند: ارندل، پوويس، پيتر، ستفرد و بلاسيس. وقتي اوتس افزود كه بلاسيس قرار بود فرمانده كل ارتش هواداران پاپ باشد، چارلز خنديد، زيرا بلاسيس به واسطه نقرس بستري بود; شاه چنين نتيجه گرفت كه اوتس آن داستان را به اميد پاداش ساخته است، و او را مرخص كرد. دعوت كرد تا در جلسه ۲۸ سپتامبر آن حضور يابد. اوتس، كه ميترسيد زنداني شود، نزد سر ادمند بري گادفري امين صلح رفت و سوگندنامهاي پيش او نهاد كه جزئيات توطئه در آن نوشته شده بود. شورا، كه تحت تاثير شهادت او قرار گرفته بود، فرمان دستگيري چند تن از هواداران پاپ را، كه مورد اتهام بودند، صادر كرد. يكي از آنان ادوارد كلمن بود كه چندين سال (تا هنگامي كه به فرمان شاه معزول شد) منشي داچس آو يورك بود. كلمن پيش از دستگيري برخي از كاغذهاي خود را سوزاند، اما آن مقدار كه باقي مانده بودند نشان ميدادند كه با پرلاشز يسوعي، كشيش

pymansetareh@yahoo.com

اقرارنيوش لويي چهاردهم، مكاتباتي داشته است كه از هر دو سو در اين درباره كاتوليك شدن انگلستان اظهار اميدواري شده بود. كلمن در اين نامه‌ها پيشنهاد كرده بود كه لويي چهاردهم بايد براي او پول بفرستد تا او به وسيله آن بتواند اعضاي پارلمنت را به نفع مذهب كاتوليك تحت نفوذ قرار دهد; و چنين افزوده بود ((كاميابي بزرگترين ضربهاي را كه مذهب پروتستان از بدو پيدايش خود تا كنون به خود ديده است بر آن وارد خواهد آورد،... و آن عبارت است از تغيير مذهب سه كشور و، در نتيجه آن، شايد منكوب ساختن يك بدعت بلاخيز.)) اين موضوع كه كلمن بيشتر نامه‌هاي خود را سوزانده بود شورا را بر اين گمان داشت كه او از توطئه‌اي كه اوتس گزارش آن را داده بود آگاه بوده و حتي در آن دست داشته است. خود چارلز از آن نامه‌ها استنباط كرد كه يك توطئه حقيقي وجود داشته است. در ١٢ اكتبر قاضي گادفري ناپديد شد. پنج روز بعد جسدش در يكي از مزارع حومه شهر به دست آمد. مسلم بود كه وي كشته شده بود. به دست چه كسي آيا به دست عاملان معين و به عللي كه هنوز معلوم نيست پروتستانها قتل را به كاتوليكهايي نسبت دادند كه اميدوار بودند به آن وسيله از انتشار اظهارات اوتس جلوگيري كنند. اين واقعه ظاهرا اتهامات را تاييد ميكرد و با روح عدم اطميناني كه از پيمان سري دوور و ترس از رسيدن جيمز به سلطنت ناشي شده بود، طبيعي بود كه بيشتر پروتستانهاي انگلستان حال ميبايست تمام اتهامات اوتس را معتبر شمرند و به چنان خشمي دچار شوند كه حفاظت مذهب پروتستان براي دستگيري و شايد هم اعدام تمام كاتوليكهايي كه كه نامشان در گزارش توطئه ذكر شده بود لازم داشت.

حكومت وحشتي آغاز شد كه تقريبا چهار سال ادامه يافت. جيمز به هلند گريخت. شارمندان لندن خود را مسلح ساختند تا در برابر تجاوز مورد نظر مقاومت كنند; در وايتهال چند عراده توپ گذاشته شد; نگهباناني در شبستانهاي زير پارلمنت گمارده شدند تا از بروز حادثهاي نظير ((توطئه باروت)) جلوگيري كنند. پارلمنت قانوني را تصويب كرد كه به موجب آن كاتوليكها از عضويت مجلس اعيان بركنار ميشدند. پارلمنت اوتس را به عنوان ناجي ملت ستود، مقرري ثابتي به ميزان ١٠٠ پوند در سال برايش تعيين كرد و آپارتماني در كاخ وايتهال در اوتس يا ويليام بدلو ذكر شده بود، پر شد. بدلو ادعا ميكرد اطلاعاتي دارد كه اتهامات اوتس را تاييد ميكنند. در ٢۴ نوامبر اوتس اتهام جديد و حيرتانگيزي را به شورا عرضه كرد و آن اينكه شنيده بود ملكه حاضر شده است شوي خود را به وسيله پزشك خود مسموم كند. چارلز آشكارا به كذب اظهارات اوتس پي برد، ايمان به گزارشهاي او را از دست داد، و فرمان دستگيري وي را صادر كرد. مجلس عوام امر داد او را آزاد كنند، سه تن از خدمتگزاران ملكه را توقيف كرد و به بركناري ملكه راي داد. چارلز به مجلس اعيان رفت، از وفاداري زن خود دفاع كرد، و لردها را تحريض نمود كه از موافقت با راي مجلس امتناع كنند. در ٢٧ نوامبر كلمن و يك كاتوليك غير روحاني ديگر محاكمه و به جرم خيانت محكوم و اعدام شدند. در ١٧ دسامبر شش تن يسوعي و سه كشيش آزاد كارشان به مرگ كشيد; و در ۵ فوريه ١۶٧٩ سه مرد به سبب قتل گادفري به دار آويخته شدند. بعدا ثابت شد كه اين دوازده تن بيگناه بودهاند. دايره حمله به شاه تنگتر ميشد. در ١٩ دسامبر ١۶٧٨ پارلمنت از پاريس پيامي دريافت كرد مبني بر اينكه دنبي مبالغ زيادي پول از لويي چهاردهم پذيرفته است. آن وزير از اعتراف به اينكه آن پولها كمك فرانسه به شاه بودهاند امتناع كرد. مجلس عوام او را استيضاح كرد; و چارلز، كه ميترسيد مشاور وفادارش به مرگ محكوم شود، ((پارلمنت كولير)) را منحل كرد (٢۴ ژانويه ١۶٧٩). اين پارلمنت تقريبا هجده سال بيش از پارلمنت طويل به طور متناوب اجلاس كرده بود. اما نخستين پارلمنت ((ويگ)) كه در ۶ مارس اجلاس كرد بيش از سلف خود ضد كاتوليك و ضد شاه بود. مجلس عوام دنبي را متهم به خيانت كرد; مجلس اعيان، با زنداني ساختن او در برج لندن، نجاتش داد. او در آنجا پنج سال پرآشوب آينده را با استراحت و اضطراب گذراند. چارلز، بنابه اندرز سر ويليام تمپل، يك شوراي جديد سيسه نفري تعيين كرد; براي آرام ساختن مخالفان، دو رهبر حزب ويگ شافتسبري و جورج سويل، ماركوئس آو هاليفاكس را نيز به عضويت آن شورا برگزيد; به توصيه شاه شافتسبري به رياست عالي شورا انتخاب شد. براي هرچه بيشتر آرام ساختن طوفان، چارلز به پارلمنت پيشنهاد سازش كرد; بدين گونه كه، به جاي طرد برادرش از جانشيني، اين مقررات را وضع كند: هيچ فرد كاتوليك نبايد وارد پارلمنت شود يا شغل حساسي را عهدهدار شود; شاه اختيار انتصابات كليسايي را از دست بدهد; انتصاب قضات به وسيله او موكول به تصويب پارلمنت باشد، و پارلمنت بر ارتش و نيروي دريايي نظارت داشته باشد. اما پارلمنت اطمينان نداشت كه جيمز چنين قراردادي را محترم شمرد. در ١١ مه خود شافتسبري نخستين لايحه طرد جيمز را

pymansetareh@yahoo.com

با عبارات صريح به پارلمنت تسليم كرد: ((محروم ساختن ديوك آو يورك از حق وراثت تاج و تخت اين سرزمين.)) از توقيف به قيد كفيل درباره هر شخص دستگير شدهاي بجز متهمان به خيانت يا جنحه تامين شد، و در موارد اخير نيز زنداني ميبايست در نخستين جلسه دادگاه محاكمه يا مرخص شود. فرانسه براي برخورداري از چنين تامينهايي ميبايست ۱۱۰ سال منتظر شود. شاه، كه ميترسيد لايحه طرد برادرش از جانشيني به تصويب پارلمنت برسد، در ۲۷ مه مجلس را منحل كرد. حق احضار به دادگاه به هواداران پاپ، كه به وسيله اوتس متهم شده بودند، كمكي نكرد، زيرا آنان را بيتاخير محاكمه ميكردند و اگر محكوم به خيانت ميشدند، با شتابي خشمآميز اعدامشان ميكردند. اينان در سراسر سال ۱۶۷۹ دسته دسته به سوي چوبه دار يا جايگاه گردن زدن روانه ميشدند. محاكمات بسيار سريع و عجولانه بودند، زيرا قضات، كه از فريادهاي مردم تشنه به خون بيرون دادگاه ميترسيدند، بسياري از متهمان را بدون تحليل مدارك يا صدور اجازه براي بازپرسي از شهود، محكوم ميكردند. گواهان كاذب، با مشاهده پاداشهايي كه اوتس از آن بهرهمند شده بود، گويي با ورد و جادو يكباره از زمين ميجوشيدند و درباره صحت دروغترين ادعاها سوگند ميخوردند: يكي از آنان ميگفت يك ارتش سي هزار نفري از اسپانيا به انگلستان خواهد آمد; ديگري اظهار ميداشت كه وعده دادهاند كه در صورتي كه شاه را بكشد، ۵۰۰ پوند و يك شغل كليسايي به او بدهند، و ديگري ميگفت شنيده است كه يك بانكدار ثروتمند كاتوليك سوگند خورده است كه اين كار را بكند. متهم حق گرفتن وكيل مدافع نداشت و تا روز محاكمه هم به او گفته نميشد كه اتهاماتش چيست; و جرم او محرز تصور ميشد، مگر اينكه بتواند بيتقصيري خود را ثابت كند. براي تسهيل در محكوميت، يكي از قوانين دوران اليزابت كه اقامت كشيشان كاتوليك را در انگلستان جرمي بزرگ ميشمرد احيا شد. جماعاتي كه دادگاه را احاطه كرده بودند گواهان متهمان را هو ميكردند و به طرف آنها اشياي مختلف پرتاب ميكردند; و هر وقت كه فرمان محكوميت اعلام ميشد، با شادماني فرياد ميكشيدند.

تمام اين وقايع براي شاه سابقا شادمان ناگوار بودند، زيرا او تمام اميدهاي خود را بر باد رفته و قدرتش را تقليل يافته مييافت و ميديد كه زنش را تحقير ميكنند و و برادرش را با خواري كنار ميگذارند. در اوج طوفان، او آن قدر بيمار شد كه هر لحظه انتظار مرگش ميرفت. هاليفاكس جيمز را از بروكسل احضار كرد. رهبران ويگ به ارتش فرمان دادند كه از بازگشتش جلوگيري كند; و شافتسبري، مانمث، لرد راسل و لرد گري موافقت كردند كه در صورت مردن شاه، شورشي را رهبري كنند كه مانع به تخت نشستن جيمز شود. جيمز با لباس مبدل وارد شد و بر بالين برادر رفت. چارلز ظاهرا بهبود يافت و بر ترسهايي كه حتي دشمنانش درباره مرگش داشتند لبخند زد. او در حقيقت هرگز بهبود نيافت. خشم ضد كاتوليك چندان ادامه يافت كه اوتس در محاكمه سر جورج ويكمن، پزشك ملكه، مرتكب خطا شد.

شهادت او در شورا موجبات تبرئه آن پزشك را فراهم كرده بود، اما در محكمه او را به قصد مسموم ساختن شاه تعقيب كرده بود، به اين نقيض گويي اشاره كرد. ويكمن تبرئه گشت، و از آن پس شهادت اوتس با احتياط بيشتري شنيده شد. گواهان كاذبي كه اظهارات او را تاييد ميكردند بتدريج از پشتيباني او دريغ ورزيدند. اعدام آليور پلانكت، اسقف اعظم آرما، آخرين نشانه وحشت ضد كاتوليك بود(اول ژوئيه ۱۶۸۱) پس از آنكه ترس و شور و هيجان فرو نشست، صاحبان عقل سليم تشخيص دادند كه اوتس، تا حدي به واسطه سو ظن بياساس و تا اندازهاي با دروغ، بسياري از بيگناهان را گرفتار مرگ بيموقع كردهاست. سرانجام به اين نتيجه رسيدند كه هيچ گونه نقشهاي براي كشتن شاه، قتل عام پروتستانها، يا سوزاندن لندن وجود نداشته است.

اما همچنين استنتاج كردند كه يك توطئه كاتوليكي، هرچند ((پاپي)) نبوده است، واقعا وجود داشته است: اعضاي عاليرتبه دولت قصد يا اميد داشتهاند كه با پولها، و در صورت لزوم با سربازان فرانسه، ناتوانيهاي مذهب كاتوليك انگلستان را مرتفع سازند، شاه را به كيش خود درآورند، برادر كاتوليكش را بر تخت بنشانند، و از هر وسيلهاي براي برقراري مجدد مذهب كاتوليك، به عنوان مذهب رسمي دولت و سرانجام كيش مردم، استفاده كنند. تمام اينها عملا در پيمان سري دوور، كه در ۱۶۷۰ به امضا رسيده بود، گنجانده شده بود. گرچه چارلز پاي خود را از آن قرارداد عقب كشيده بود، اميالش عوض نشده بودند و هنوز مصمم بود كه برادر كاتوليكش را جانشين خود كند.

pymansetareh@yahoo.com

IX- كمدي پايان ميپذيرد

اما تصميم شافتسبري برعكس اين بود. كلمن در محاكمه خود اقرار كرده بود كه جيمز از مكاتبه او با پرلاشز آگاه بوده و آن را تصويب كرده است. شافتسبري احساس كرد كه جلوس جيمز به تخت سلطنت نخستين مرحله ((توطئه پاپي)) را تحقيق خواهد بخشيد. لاجرم به شاه پيشنهاد كرد كه ملكه نازاي خود را طلاق دهد و با زني پروتستان ازدواج كند تا شايد از او پسري بياورد. چارلز قبول نكرد كه بگذارد كاترين براگانزايي نقش كاترين آراگوني را ايفا كند. شافتسبري آنگاه به ديوك آو مانمث، پسر نامشروع شاه، كه نميتوانست جرم پدر خود را در مورد محروم ساختن او از جانشيني به واسطه ازدواج نكردن با مادرش ببخشايد، متوسل شد. شافتسبري اين طور شهرت داد كه چارلز واقعا لوسي والتر را به عقد خود درآورده و ديوك وارث قانوني تاج و تخت است.

كاترين براگانزايي ازدواج نكرده است، با اين عمل مقابله كرد. آنگه چون شافتسبري را ناساز شكار يافت، او را از شورا اخراج كرد(١٣اكتبر ١۶٧٩).

در اين بحرانهاي پيدرپي، چارلز خوي خود را تا حدي تغيير داد. به عياشي و راحتطلبي خاتمه داد، اسبهايش را فروخت، خويشتن را وقف سياست و اداره مملكت كرد، و با عقبنشينيهاي مدبرانه با دشمنان خود چندان جنگيد كه آنها تدريجا از پا افتادند و كارشان به ناكامي كشيد. در پنج سال آخر سلطنت خود چنان تصميم و قابليتي از خود ابراز داشت كه حتي دوستان خويش را هم متحير كرد. پس از به دست آوردن اعتماد و قوت قلب، چهارمين پارلمنت خويش را تشكيل داد. آن پارلمنت در ٢١ اكتبر ١٨۶٠ تشكيل شد. در ماه نوامبر دومين لايحه طرد جيمز از جانشيني از مجلس عوام گذشت و به مجلس اعيان تسليم شد. هاليفاكس، كه تا آن هنگام با ويگها راي داده بود، حال به جانب شاه گراييد و به تحصيل لقب((ابنالوقت)) و باليدن به آن آغاز كرد. از جيمز بيزار بود و به مذهب كاتوليك بياعتنا، اما با چارلز در اين نكته موافق بود كه اصل حكومت فردي موروثي بايد حفظ شود، و ميترسيد كه شافتسبري انگلستان را به يك جنگ داخلي ديگر بكشاند. در يك مذاكره طولاني، فصاحت و منطق او مجلس اعيان را به رد كردن لايحه تحريض كرد. مجلس عوام با دريغ داشتن پول از پادشاه تلافي كرد، بازرگانان و صرافان را از وام دادن به او منع نمود و عليه هاليفاكس، سكراگز، و وايكاونت ستفرد كه يكي از پنج لرد كاتوليك زنداني در برج لندن بود اعلام جرم كرد. ستفرد بر اثر شهادت اوتس محكوم به مرگ شد و سرش را با تبر زدند (٧ دسامبر.) شاه پارلمنت را منحل كرد (١٨ ژانويه ١۶٨١) .

چارلز، به جاي فدا كردن برادر خود در راه پول، تصميم گرفت كه دولت خود را با جيرهخواري از لويي چهاردهم دوباره پولدار كند. موافقت كرد كه در ازاي ٧٠٠,٠٠٠ پوند كه كافي بود او را سه سال از بودجه مصوب پارلمنت بينياز كند بر سياستهاي تجاوزكارانه فرانسه با خونسردي بنگرد. چون بدين ترتيب مجهز شد، پنجمين پارلمنت خود را به اجلاس فرا خواند. براي محروم ساختن پارلمنت از پشتيباني اوباش و ميليشياي لندن، فرمان داد كه جلسات آن در آكسفرد تشكيل شوند. هر دو طرف مسلحانه وارد عمارت شدند چارلز با محافظان فراوان، رهبران ويگ با ملازماني كه شمشير و طپانچه داشتند و پرچمهايي كه بر آنها اين كلمات نقش شده بودند: ((نه پاپ، نه بردگي.)) مجلس عوام فورا سومين لايحه طرد جيمز را تصويب كرد; لكن پيش از آنكه اين اقدام به مجلس اعيان برسد، چارلز پارلمنت را منحل كرد (٢٨ مارس ١۶٨١). بسياري كسان منتظر بودند كه شافتسبري به جنگ داخلي دست يازد; عقايد عمومي، كه قضاياي ١۶۶٠٢١۶۴ غيورانه از حق جيمز كاتوليك نسبت به تاج و تخت دفاع كردند. وقتي كه شافتسبري كوشيد تا مجلس عوام منحل شده را به يك مجموعه انقلابي تبديل كند، چارلز فرمان دستگيري او را صادر كرد. يك دادگاه با هيئت منصفه شافتسبري را تبرئه كرد(٢۴ نوامبر) و گرچه حال او چندان بيمار بود كه به زحمت راه ميرفت، در يك انقلاب آشكار به ديوك آو مانمث پيوست. شاه دستور داد تا هر دو آنها را دستگير كردند. شافتسبري از برج لندن فرار كرد، به هلند گريخت و در آنجا، در حالي كه بسيار فرسوده شده بود، در گذشت (٢١ ژانويه ١۶٨٣); اما ادامه مبارزهاي را كه تا مدتي در عالم سياست به شكست انجاميده بود

pymansetareh@yahoo.com

به دوست خود لاك سپرد تا آن را در فلسفه پيگيري كند. چارلز مانمث را عفو كرد، اما نميتوانست هيئت منصفه لندن را، كه شافتسبري را تبرئه كرده بود، ببخشايد. شاه كه حال به نوبه خود افراطي شده بود، تصميم گرفت خود مختاري شهرها را از ميان ببرد، زيرا در شهرها بود كه احساسات ويگ حتي انقلابي رشد ميكرد. فرمان داد تا اساسنامه شهرهايي كه اراده شاه را بدان گونه بازيچه قرار داده بودند مورد بررسي قرار گيرد. در آنها نقايص قانوني يافت شد و همه لغو شدند; اساسنامه‌هاي جديدي تنظيم شدند كه به موجب آنها تمام اعضاي انتخابي شهرداري از آن پس ميبايست، در صورت مخالفت يا عدم تصويب شاه، بر كنار شوند (۱۶۸۳). آزادي بيان و مطبوعات اكنون دچار محدوديتهاي جديد شده بود. تعقيب ((ناسازگاران)) (نه كاتوليكها) شروع شد، زيرا ((ناسازگاران)) بيشتر ويگها بودند; و در اسكاتلند خود جيمز فشار بر مخالفان را رهبري كرد. پيروزي اختيارات شاه بر امتياز پارلمنت كامل مينمود و موفقيتهاي ((شورش بزرگ)) ظاهرا به نيروي واكنش سلطنتطلبان قرباني شد. اين واكنش مورد پشتيباني ملتي بود كه از جنگ داخلي جديد ميترسيد. طرز تفكر هاليفاكس، وقتي كه شافتسبري را ترك كرد و عقل ميانهرو خود را براي خدمت به شاه در سمت مهردار سلطنتي (۱۶۸۲۱۶۸۵) به كار انداخت، مبتني بر همين احساسات عام بود. پيروان شافتسبري آخرين كوشش خود را كردند. در ژانويه ۱۶۸۳ ديوك آو مانمث، ارل آو اسكس، ارل آو كارلايل، ويليام لرد راسل، و الجرنن سيدني در خانه جان همدن (نوه قهرمان جنگ داخلي) گرد آمدند و طرحي براي پيشي گرفتن بر جيمز، و در صورت لزوم كشتن چارلز، تنظيم كردند. سيدني اميدوار بود كه از آن هم فراتر رود و جمهوري انگلستان را از نو برقرار كند. او نوه يكي از برادران سر فيليپ سيدني بود، كه سمت((سركرده شهسواران)) را داشت. در جنگ داخلي به نفع پارلمنت ميجنگيد، و در مارستن مور مجروح شد. پس از انتصاب به عضويت كميسيوني كه بنا بود چارلز اول را محاكمه كند، از اجراي ماموريت خود ابا كرد و گفت آن كميسيون از جانب مردم اختياري براي محاكمه شاه ندارد. در زمان بازگشت خاندان استوارت در اروپا بود و در در دومين جنگ هلند، هلنديان را به تجاوز بر انگلستان ترغيب كرد و خدمات خود را به دولت فرانسه براي انگيختن شورشي در انگلستان پيشنهاد كرد، مشروط بر اينكه ۱۰۰,۰۰۰ كراون پول در اختيارش گذاشته شود. چارلز به او اجازه داد كه براي حضور بر بالين پدر محتضرش به انگلستان بيايد (۱۶۷۷). پس از آمدن به انگلستان، در آنجا ماند و به ((حزب وطن)) پيوست. در گفتارهايي درباره حكومت، كه در ۱۶۸۱ نوشته شد ولي تا ۱۶۸۸ به چاپ نرسيد، از اصول نيمه جمهوري طرفداري كرد; با حمله بر دفاع فيلمر از حق الاهي پادشاهان، بر لاك پيشي گرفت، و از حق مردم در قضاوت درباره فرمانروايانشان و خلع آنان، حمايت كرد.

ظاهرا هم او و هم راسل از دولت فرانسه، كه ميخواست دست چارلز را در گرفتاريهاي داخلي بند كند، پول گرفته بودند. ((شوراي شش نفري)) تصميم گرفت شاه را دستگير كند. شورا اطلاع يافت كه شاه در ماه مارس در مسابقات اسبدواني نيوماركت حضور خواهد يافت; و در بازگشت به لندن از رايهاوس در هادسدن، در شمال شهر، خواهد گذشت; بنا بود كه يك گاري كه علف خشك بار داشت راه را در آنجا ببندد، و آنگاه شاه، شايد برادرش نيز، زنده دستگير شوند يا به قتل رسند. اما در ۲۲ مارس حريقي در اسپريس روي داد و به همين جهت مسابقات يك هفته جلوتر از مدت مقرر پايان يافتند و چارلز، پيش از آنكه توطئه گران بتوانند تدارك كار را ببينند، سالم وارد لندن شد. در ۱۲ ژوئن يكي از آنها، از ترس فاش شدن قضيه و به اميد عفو، توطئه را براي دولت فاش كرد. كارلايل، كه دستگير شده بود، اعتراف آن شخص را تاييد كرد و مورد عفو واقع شد. مانمث خود را بيگناه اعلام كرد; و چارلز گرچه ميدانست كه پسرش دروغ ميگويد; فرمان دستگيري او را ملغا كرد.

راسل محاكمه، محكوم، و اعدام شد(۲۱ ژوئيه ۱۶۸۳). اسكس خود را در زندان كشت. شاه گفت: ((او نميبايست را بخشايش مايوس ميشد، زيرا من يك زندگي را به او مديون بودم)) پدر اسكس به خاطر چارلز اول مرده بود. چند تن از شركاي كوچك اين ((توطئه رايهاوس)) به دار آويخته شدند. سيدني به موجب مداركي كه از لحاظ فني ناقص بودند محكوم شد; او با قدرت از خود دفاع كرد و مانند يك شارمند رومي با مرگ روبرو شد (۷ دسامبر). شعار او اين بود: ((اين دست دشمن ستمگران است)); اما او شمشير دو دم را گزيده بود، در جايگاه اعدام، اين كلمات شايان توجه را ادا كرد: ((خداوند ملتها را آزاد گذاشته است تا هر دولتي را كه خود ميخواهند بر سركار آورند.)) از اجراي مراسم مذهبي درباره خود اعراض كرد و

pymansetareh@yahoo.com

گفت كه با خداوند در حال صلح است. چارلز پيروز شده بود، اما خودش هم به آستانه زوال نزديك ميشد. او به بهاي فرسودگي خود به محبوبيت شد، و حال كه مردم آرزومند آرامش بودند، بر گرد فرمانروايي حلقه زدند كه نماينده ثبات و نظم ملي بود، حتي اگر تا مدتي هم او يك شاه كاتوليك ميبود. ملت چون ديد كه شاه به سراشيب مرگ نابهنگام افتاده است، از خطاهاي او گذشت و با او تا اندازهاي همراي شد كه اگر سلطنت انتخابي باشد و موروثي نباشد، موجب اغتشاشات ادواري ميشود. ملت وفاداري شاه را به برادرش محترم ميشمرد، حتي هنگامي كه از نتيجه اين كار افسوس ميخورد. ملت جيمز را پيروز مييافت و او را دوباره فرمانده كل نيروي دريايي ميديد كه دشمنان خويش را با كينه تعقيب ميكرد. در ژانويه ۱۶۸۵، جيمز عليه اوتس تايتس به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ پوند اقامه دعوي خسارت كرد و حاكم شد; اوتس، كه نميتوانست اين مبلغ هنگفت را بپردازد، زنداني شد. چارلز با لحني غمگين گفت: ((وقتي كه من مردم و از اين دنيا رفتم، نميدانم برادرم چه خواهد كرد; بسيار ميترسم كه وقتي به تاج و تخت برسد، مجبور باشد دوباره مسافرت كند. با اين حال دقت خواهم كرد كه قلمروهاي سلطنت خود را در حالي به او بسپرم كه آرامش در آنها برقرار باشد، و ميخواهم كه آنها را مدتي مديد نگاه دارد. اما اين برادر تمام ترسهاي مرا دارد، در حالي كه از اميدهاي من نصيب چنداني ندارد، و از خرد هم سهمش به مراتب كمتر است.)) وقتي جيمز شاه را دوستانه ملامت كرد كه چرا بي مستحفظ با كالسكه خود در لندن ميگردد، او توصيه كرد كه به جاي ترسيدن آرام باشد، و گفت: ((هيچ كس مرا نخواهد كشت تا شما را به پادشاهي برساند.)) او ديگر در وضعي بود كه هر دم پزشكان بر بالينش بودند. در ۲ فوريه ۱۶۸۵ به تشنج گرفتار شد; صورتش كج شد و دهانش كف كرد. دكتر كينگ با نيشتر زدن بر رگ او از وي خون گرفت و نتيجه خوبي از اين كار حاصل شد.

اما ملازمان او هجده پزشك ديگر را براي تشخيص و تجويز احضار كردند. او پنج روز مشقتبار به معالجات توام آنها تسليم شد. او را رگ زدند، شانههايش را بادكش كردند، موي سرش را زدند كه تاولهاي پوست سرش را از بين ببرند و به كف پاهايش مشمعهاي قير و فضله كبوتر انداختند. يك مورخ پزشكي ميگويد: ((براي دفع اخلاط از مغز او در منخرينش خربق فوت ميكردند تا عطسه كند. براي واداشتن او به استفراغ، انتيمون و سولفات روي از گلويش پايين ميريختند. براي تصفيه امعايش، به او مسهلهاي قوي ميخوراندند و مرتبا امالهاش ميكردند.)) شاه مشرف به مرگ زن رنجديده خود را خواست، در حالي كه نميديد او در پايين تختش زانو زده است و پاهايش را ميمالد. در ۴ فوريه برخي از اسقفان به او پيشنهاد اجراي آخرين مراسم كليساي انگليكان را كردند، اما خواهش كرد كه از اين كار صرف نظر كنند; وقتي كه برادرش به او گفت آيا كشيش كاتوليك ميخواهد، پاسخ داد ((بلي،بلي، از صميم قلب.)) پدر روحاني جان هادلستن، كه زندگي چارلز را در نبرد ووستر نجات داده بود و چارلز هم او را از ترور ضد پاپ رهانيده بود، احضار شد.چارلز ايمان خود را به مذهب كاتوليك رومي نهايي و آخرين آيين مقدس دربارهاش اجرا شدند. مخصوصا از زن خود حلاليت طلبيد; اما به برادرش نيز سفارش كرد كه از لوئيز دو كروال و فرزندانش مراقبت كند و ((نگذارد نلي بينوا به گرسنگي بيفتد.)) از كساني كه اطرافش بودند براي اينكه مرگ خود را آن قدر طول دادهاست، معذرت خواست.

فصل دهم

انقلاب با شكوه

I- شاه كاتوليك: ۱۶۸۵-۱۶۸۸

pymansetareh@yahoo.com

كه ميتوانست از روي صورت آبي و طلايي ديوك آو يورك، كه در دو سالگي او به دست ون دايك ترسيم شده بود، گمان برد كه اين كودك معصوم، حساس، و محجوب سلسله استوارت را تباه خواهد كرد و سرانجام انتقال قدرت از شاه با پارلمنت را، كه پدرش چنان مفتضحانه آغاز كرده بود، در ((انقلاب با شكوه)) به كمال خواهد رسانيد اما در صورت كار رايلي از همان طفل، كه اينك جيمز دوم شده بود، حجب به حيرت تبديل شده، حساسيت جاي خود را به خودسري داده، و معصوميت از طريق معشوقگان خوشخو به الاهيات انعطافناپذير مبدل شده بود. آن شخصيت يك سرنوشت تراژيك را تعيين كرد كه، مانند تمام تراژديهاي بزرگ، هر يك از شركت كنندگان در آن، براي آنچه كه به نظرش درست ميآمد، ميجنگد و از اين رو ميتواند سزاوار بخشي از همدردي ما باشد.

ما قبلا برخي از فضايل او را ذكر كردهايم. در شغل خود در نيروي دريايي، بارها خود را به خطر مرگ انداخت.

در مقايسه با برادرش، از حيث مهارت در مديريت، ميانهروي در خرج، و وفاداري به قول مردم وي را رجحان ميدادند. او وصيت چارلز را درباره توجه از نل گوين اجرا كرد: قرضهاي او را داد و ملكي برايش تعيين كرد كه براي راحت نگاه داشتن او كافي بود. پس از جلوس به تخت سلطنت، تا چندي مناسبات خود را با آخرين معشوقه خود، كاترين سدلي، ادامه داد; اما در پي اعتراض پدر روحاني پيتر، وي را به خاطر خدماتش پاداش داد و به ترك انگلستان ترغيب كرد; زيرا بنا به اعتراف خودش، اگر او را بار ديگر ميديد، نميتوانست بر جاذبه او چيره شود. اسقف برنت كه در خلع او ياري كرد، او را چنين وصف ميكند: ((مردي طبيعتا صادق و مخلص، هر چند گاه، ناشكيبا و كينهتوز بود; دوستي بود بسيار ثابت قدم، تا هنگامي كه مذهبش نخستين اصول و تمايلات او را فاسد كرد.)) در خرج صرفهجو و محتاط بود، مسكوك

pymansetareh@yahoo.com

انتوني ون دايك: جيمز دوم در كودكي. كشور خود را معتبر نگاه ميداشت و در وضع ماليات، رعايت مردم را ميكرد. مكولي، پس از نوشتن هشتصد صفحه درباره فرمانروايي سه ساله جيمز، چنين نتيجه گرفت كه ((اگر او پروتستان يا حتي كاتوليك رومي ميانهروي بود، سلطنت سعادتمند و با شكوهي ميداشت.)) نقايص او با قدرتش افزايش يافتند. چون حتي پيش از جلوس به سلطنت مغرور و متكبر بود، بسيار كسان را تحقير ميكرد و فقط به عده كمي اذن حضور ميداد; نظريه پدر خود را مبني بر اينكه شاه بايد اختيار مطلق داشته باشد، كاملا اختيار كرده بود; و خوي واقعگراي برادر خود را نداشت تا محدوديتهاي عملي سلطنت را تشخيص دهد. ما بايد حميت او را در احترام به مذهب خود، و ميل او را به دادن آزادي عبادت و تساوي فرصت سياسي به همگنان كاتوليكش بستاييم. نسبت به مادر و خواهر كاتوليك خود وفادار بود; در پانزده سال گذشته، كاتوليكها در خانه گردش را گرفته بودند; و اين موضوع را عجيب ميانگاشت كه انگليسيها از مذهبي كه آن اندازه اشخاص خوب بار آورده است جلوگيري كنند و نفرت داشته باشند. او در خاطره زنده ((توطئه باروت))، كه به پروتستانهاي انگلستان منتقل شده بود، يا ترس آنها از اينكه يك فرمانرواي كاتوليك دير يا زود ناچار به اتخاذ سياستهايي خواهد شد كه خوشايند پاپ ايتاليايي باشد، سهيم نبود. انگلستان پروتستان احساس ميكرد كه استقلال مذهبي، فكري، و سياسي به وسيله يك شاه كاتوليك به خطر خواهد افتاد.

نخستين اقدامات جيمز پس از جلوس به تخت سلطنت اين ترسها را كمي برطرف كردند. او هاليفاكس را رئيس شورا، ساندرلند را وزير كشور، و هنري هايد (دومين ارل آو كلرندن) را مهردار سلطنتي كرد همه اينها پروتستان بودند. در اولين نطق خود در شورا وعده داد كه نظامات موجود را در كليسا و كشور محفوظ بدارد; از پشتيباني كليساي انگلستان از جانشيني خودش اظهار امتنان كرد و وعده داد كه با عنايات

pymansetareh@yahoo.com

مخصوص خود از آن توجه كند. در هنگام تاجگذاري سوگند معمول پادشاهان انگلستان را، در مورد حفظ و حمايت كليساي رسمي انگلستان، ياد كرد. تا چندين ماه از يك محبوبيت غير منتظر برخوردار بود.

نخستين اقدام او به نفع مذهب كاتوليك هيچگونه رنجش مستقيمي براي پروتستانها ايجاد نكرد. او فرمان داد كه تمام كساني كه به سبب امتناع از سوگند وفاداري به مذهب انگليكان و قبول فايقيت آن زنداني شده بودند آزاد شوند. علاوه بر هزاران كاتوليك، به موجب آن فرمان، همچنين هزار و دويست تن از كويكرها و بسياري از نا سازگاران آزاد شدند. او هر گونه تعقيب و مجازات مذهبي را ممنوع كرد. دنبي را، و نيز لردهايي را كه بر اثر اتهامات وارد از طرف اوتس تايتس در برج لندن زنداني شده بودند، آزاد كرد. در يك محاكمه جديد، اوتس به جرم دروغگوييها و سوگند شكنيهايي كه به اعدام چندين بيگناه انجاميده بودند محكوم شد; دادگاه، با اظهار تاسف از اينكه نميتواند او را به مرگ محكوم كند، جرايم زير را برايش تعيين كرد: پرداخت ۲۰۰۰ مارك، بسته از آلدگيت تا نيوگيت، و دو روز بعد از نيوگيت تا تايبرن و براي بقيه عمر، هر سال پنج بار با پيلوري شكنجه شدن. او از شكنجه زنده بيرون آمد و به زندان باز گردانده شد (مه ۱۶۸۵). از جيمز تقاضا شد كه دومين مجازات تازيانه را لغو كند، اما او اين تقاضا را نپذيرفت.

سازش موقت مذاهب با يك شورش دو جانبه بر هم خورد. در ماه مه، آرچيبالد كمبل، نهمين ارل آو آرگايل، در اسكاتلند پياده شد، و در ماه ژوئن، جيمز، ديوك آو مانمث، در ساحل جنوب باختري انگلستان فرود آمد; نظرشان اين بود كه با يك كوشش مشترك شاه كاتوليك را براندازند. مانمث در اعلاميهاي جيمز را غاصب ستمگر و آدمكش اعلام، و او را به سوزاندن لندن، توطئه پاپي، و مسموم كردن چارلز متهم كرد و متجاوزان را ملزم ساخت تا مذهب پروتستان و آزاديهاي ملت و پارلمنت را نجات ندادند، حاضر به صلح نشوند. آرگايل در ۱۷ ژوئن شكست خورد و در ۳۰ ژوئن اعدام شد; بدين گونه، جناح شمالي شورش در هم ريخت. اما مردم دورست شر، كه جدا پيرايشگر بودند، مانمث را به عنوان منجي ستودند و چندان در زير لواي او گرد آمدند كه او جدا و مطمئنا عنوان ((جيمز دوم شاه انگلستان)) را اختيار كرد. نجبا و طبقات پولدار از او حمايت نكردند و ارتش بي انضباط او در سجمور از نيروهاي شاهي شكست خورد (۶ ژوئيه ۱۶۸۵). اين آخرين نبردي بود كه پيش از جنگ جهاني دوم در خاك انگلستان انجام گرفت. مانمث گريخت و از شاه استدعاي عفو كرد، اما استدعايش پذيرفته نشد و سرش را بريدند.

ارتش پادشاهي، به رهبري سرهنگ پرسي كرك، بقيه شورشگران را تعقيب كرد و اسيران را بي محاكمه به دار آويخت. جيمز هيئتي را به رياست قاضي كل جفريز مامور كرد تا به غرب كشور برود و كساني را كه متهم به پيوستن به شورش يا پشتيباني از آن بودند محاكمه كند. دادگاههاي با هيئت منصفه براي آنان تشكيل شدند، ولي اعضاي آنها چندان از طرف جفريز تهديد شدند كه عده كمي از متهمان در اين دادگاههاي خونين مشمول ترحم واقع شدند (سپتامبر ۱۶۸۵.) تقريبا چهارصد تن از متهمان به دار آويخته شدند، و هشتصد تن به اعمال شاقه در كوچنشينهاي هند غربي محكوم گشتند. اليزابت در ۱۵۶۹ و كرامول در ۱۶۴۸ همين وحشيگريها را مرتكب شده بودند، اما جفريز با ترساندن گواهان و هيئتهاي منصفه، دشنام دادن قربانيان خود، كينهورزي نسبت به آنان و شك و ترديد مطلق درباره بيگناهي متهمان، بجز وقتي كه رشوه هنگفتي داده شده باشد از لحاظ خشونت بر آنان پيشي گرفت. جيمز چند كوشش ضعيف براي جلوگيري از آن وحشيگريها به جا آورد، اما وقتي كه آن كشتار وحشتناك به پايان رسيد، جفريز را به مقام اشرافي رساند و او را لرد چانسلر كرد (۶ سپتامبر ۱۶۸۶).

اين تعقيبات كينهتوزانه در انزجار مردم از شاه موثر بودند. وقتي كه او از پارلمنت تقاضا كرد ((قانون آزمون)) را (كه كاتوليكها را از مناصب دولتي و عضويت پارلمنت محروم ميكرد) لغو و قانون هيبيس كورپس را تعديل كند و پارلمنت از موافقت با اين تقاضا سر باز زد. جيمز آن را منحل كرد (۲۰ نوامبر) و كاتوليكها را به مناصب مهم گماشت. وقتي كه هاليفاكس به اين بيحرمتي نسبت به پارلمنت معترض شد، جيمز او را از شورا اخراج كرد و رياست آن را به ساندرلند داد كه فورا گرويدن خويش را به مذهب كاتوليك اعلام كرد (۱۶۸۷). وقتي كه جيمز الغاي ((فرمان نانت)) را از طرف لويي چهاردهم ستود، مردم انگلستان چنين استنتاج كردند كه اگر جيمز قدرتي نظير قدرت مطلقه بوربونها را داشته باشد، عين

pymansetareh@yahoo.com

اقدامات آنان را بر ضد پروتستانهاي انگلستان به عمل خواهد آورد. جيمز ايمان خود را به اين موضوع كه صاحب قدرت مطلقه است و لويي چهاردهم را پادشاهي ايدئال ميداند پنهان نكرد. تا چندي از لويي كمكهاي پولي قبول ميكرد، اما نميگذاشت كه او بر سياست انگلستان مسلط شود; به همين جهت، آن كمكها قطع شدند.

لويي درباره انگلستان عاقلتر بود تا نسبت به ميهن خويش; در حالي كه فرانسه را با تعقيب هوگنوها ضعيف ميكرد، جيمز را از شتاب كاتوليك كردن انگلستان برحذر ميداشت. پاپ اينوكنتيوس يازدهم نيز همين اندرز را به او ميداد. وقتي كه جيمز در پيام خود به او وعده داد كه انگلستان بزودي از لحاظ مذهبي تابع كليساي كاتوليك رومي خواهد شد، پاپ به كاتوليكها اخطار كرد كه از فعاليتهاي سياسي خودداري كنند و به رئيس يسوعيان دستور داد كه پدر مقدس پيتر را، به سبب احراز مقام برجستهاي در دولت، ملامت كند.

اينوكنتيوس از حميت خود نسبت به مذهب كاتوليك نكاسته بود، اما از قدرت فراگير و فزاينده لويي چهاردهم ميترسيد و اميدوار بود كه انگلستان به جاي اينكه خادم سياست فرانسه باشد، به وزنهاي در برابر آن تبديل شود. پاپ نمايندهاي به انگلستان فرستاد نخستين نماينده از زمان سلطنت ماري تودور تا آن زمان تا به جيمز بفهماند كه نفاق بين پارلمنت و شاه براي منافع كليساي روم زيانبار است.

جيمز از اين اندرز بهره نگرفت. او احساس ميكرد كه چون به هنگام جلوس به تخت سلطنت پنجاه و دو ساله است، وقت زيادي براي انجام تغييرات مذهبي، كه آن قدر مورد علاقه او بودند، نخواهد داشت. اميدي نداشت كه زنش براي او فرزند ذكوري بياورد; دختر پروتستانش جاي او را ميگرفت و كارهاي او را عقيم ميساخت، مگر اينكه اقدامات او قبل از مرگش استوار و مستحكم شوند. پدر مقدس پيتر و ملكه، هر گونه اندرز براي تامل و سنجش را رد ميكردند. شاه نه تنها با جلال سلطنت براي شنيدن آيين قداس به كليسا ميرفت، بلكه از اعضاي شوراي خويش ميخواست كه او را همراهي كنند. كاتوليكها را به مشاغل نظامي منصوب ميكرد و قضات را (كه از طرف خود او عزل و نصب ميشدند) ترغيب ميكرد كه حق او را در معاف كردن آن صاحبان شاغل از جريمههايي كه به مناسبت تخطي از ((قانون آزمون)) به آنان تعلق ميگيرد تاييد كنند.

كاتوليك و فقط تحت فرمان خود او بودند; و اين امر استقلال پارلمنت را آشكارا تهديد ميكرد. مجازاتهايي را كه به موجب قانون براي حضور در مراسم عبادت كاتوليك مقرر شده بودند معلق كرد. براي منع روحانيان از موعظههايي كه مستلزم جدل عقيدتي باشند، فرماني صادر كرد (ژوئن ۱۶۸۶). وقتي دكتر جان شارپ درباره مقاصد گروندگان به مذهب كاتوليك در ضمن وعظ سخنراني گفت، جيمز به عنوان رئيس قانوني كليساي انگلستان به هنري كامپتن، اسقف لندن، فرمان داد تا او را از جرگه روحانيان انگليكان طرد كند. كامپتن از اجراي اين فرمان سر باز زد. جيمز، با نقض يكي از قوانين سال ۱۶۷۳، يك دادگاه جديد كليسايي تعيين كرد كه تحت استيلاي ساندرلند و جفريز بود; آن دادگاه كامپتن را به جرم نافرماني نسبت به شاه محاكمه كرد و از مقام خود برداشت. كليساي انگليكان، كه اطاعت مطلق را توصيه كرده بود، از شاه برگشت.

او اميد داشت كه كليساي انگليكان را به سازش با رم وادارد، اما عمل عجولانهاش آن سياست را به هم زد; در عوض اين راه را پيش گرفت كه كاتوليكها و ناسازگاران را بر ضد كليساي رسمي با يكديگر متحد سازد. ويليام پن، كه اعتماد شاه را به خود جلب كرده بود، گفت كه اگر با چند نيش قلم تمام قوانيني را كه عبادت عمومي فرقههاي ناسازگار را منع كردهاند لغو كند، از پشتيباني تمام پروتستانهاي انگلستان بجز انگليكانها، برخوردار خواهد شد. در ۴ اوت ۱۶۸۸ جيمز اولين اعلاميه اغماض خود را صادر كرد. مقاصد او هر چه بوده باشند، اين سند مقام مهمي در تاريخ رواداري دارد. اين فرمان تمام قوانين جزايي مربوط به دين را لغو، و تمام آزمونهاي مذهبي را منسوخ كرد; آزادي عبادت را به همگان اعطا، و دخالت در مجامع مذهبي سليم را منع كرد. تمام كساني كه به سبب ناسازگاري مذهبي زنداني بودند، آزاد شدند. اين

pymansetareh@yahoo.com

فرمان حتي از اعلاميه‌هاي نظير خود، كه از طرف چارلز دوم صادر شده و آزمونهاي مذهبي را محدود به خواستاران مقامات دولتي كرده و عبادت كاتوليك را فقط در خانه‌ها مجاز ساخته بودند، فراتر رفته بود. در آن فرمان به كليساي رسمي اطمينان داده شده بود كه شاه حفاظت تمام حقوق قانوني آن را همچنان ادامه خواهد داد. اينكه آن اقدام كه تمام محدوديتهاي مقرر از طرف پارلمنت را از ميان ميبرد يك اعلان جنگ تلويحي عليه پارلمنت بود بسيار مايه تاسف بود. اگر پارلمنت به شاه اجازه ميداد كه تمام قوانين آن را لغو كند، جنگ داخلي ميبايست بار ديگر آغاز شود.

هاليفاكس، كه در آن هنگام درخشانترين مغز انگلستان بود، با يك رساله بي امضا تحت عنوان ((نامهاي به يك ناسازگار)) وارد معركه شد (اوت ۱۶۸۷). ((اين رساله موفقترين اثر عصر بود.)) از پروتستانها خواست كه به اين موضوع توجه كنند كه تساهلي كه اكنون به آنها اعطا شده، از شهريار وفادار به كليسايي است كه مدعي لغزش ناپذيري است و رواداري را به هيچ وجه روا نميبيند. آيا توافق بادوامي ميان آزادي وجدان و يك كليساي لغزشناپذير ممكن است چگونه ((ناسازگاران)) ميتوانند به دوستان جديد خود، كه تا ديروز آنها را ميخواندند، اعتماد كند ((چند روز پيش پسران بليعال بوديد، امروز فرشتگان نوريد.)) بدبختانه كليساي انگليكان درباره پسران بليعال با رم توافق كرده بود و در بيست و هفت سال اخير ((ناسازگاران)) را مورد چنان آزارهايي قرار داده بود كه ممكن بود آنها را از قبول آزادي، حتي از دست كاتوليكها، معذور بدارد. مقامات روحاني كاتوليك در آشتي با پرسبيتريان، پيرايشگران و كويكرها شتاب كردند. از آنان تقاضا نمودند كه اغماض فعلي را رد كنند، و به ايشان وعده دادند كه به زودي رواداريي برقرار خواهد شد كه از تصويب پارلمنت و كليساي رسمي بگذرد. برخي از ((ناسازگاران)) نامه‌هاي تشكرآميزي براي شاه فرستادند; اكثريت بيطرف ماندند; و وقتي كه روز تصميم فرا رسيد، شاه را طرد كردند.

جيمز راه خود را ادامه داد. دانشگاه‌هاي انگلستان در چند سال گذشته از معلمان و دانشآموزان اطاعت از كليساي انگليكان را خواستار بودند. اعطاي درجه دانشگاهي به يك دانشجوي لوتري و درجه دانشگاهي افتخاري به يك ديپلمات مسلمان از موارد استثنايي بودند; اما روحانيان انگليكان فكر ميكردند كه آكسفورد و كيمبريج موظف به تربيت اشخاص براي كليساي انگليكانند و تصميم گرفته شد كه هيچ كاتوليكي را به آن دو دانشگاه راه ندهند. براي شكستن اين سد، جيمز نامه تحكمآميزي به معاون دانشگاه كيمبريج نوشت و به او دستور داد كه يك راهب بنديكتي را كه ميخواست ليسانس بگيرد از سوگند وفاداري به كليساي انگليكان معاف سازد. معاون دانشگاه از اجراي اين دستور ابا كرد و در نتيجه، به فرمان كميسيون كليسايي، معلق شد; دانشگاه هيئتي را، كه آيزك نيوتن نيز جزو آن بود، فرستاد تا وضع آن دانشگاه را به شاه توضيح دهد; راهب مورد بحث قضيه را، با صرفنظر كردن از تقاضاي خود، خاتمه داد (۱۶۸۷). در همان سال، شاه براي رياست كالج مگدلن، در دانشگاه آكسفرد، مردي را كه معلومات درستي نداشت، اما داراي گرايش كاتوليك بود، توصيه كرد; اعضاي دانشكده از انتخاب او خودداري كردند. پس از مناقشه بسيار، جيمز كانديداي ديگري را كه كمتر قابل اعتراض بود پيشنهاد كرد. اين شخص اسقف پاركر انگليكان بود كه خود عضويت دانشگاه آكسفرد را داشت. هيئت برگزينندگان او را نپذيرفتند; به فرمان شاه اعضاي آن هيئت را بيرون كردند و اسقف پاركر را با زور بر مسند رياست نشاندند.

هر چه جيمز خود را بيشتر به مشاوران كاتوليك ميسپرد، بر نفرت مردم نسبت به او افزوده ميشد. محبت او درباره پدر مقدس پيتر مقدس پيتر آن قدر زياد بود كه پيوسته مزاحم پاپ ميشد تا او را اسقف و حتي كاردينال كند; اينوكنتيوس از اين كار امتناع ورزيد. در ژوئيه ۱۶۸۷، جيمز آن يسوعي توانا اما بيپروا را عضو شوراي جنونآميز بودن آن اقدام اعتراض كردند، اما جيمز عجله داشت كه مسائل را هر چه زودتر با زور حل كند. اكنون شش تن كاتوليك در شورا عضويت داشتند، و لطف شاه به آنان باعث شده بود كه داراي قدرت و نفوذ فوقالعاده باشند. در ۱۶۸۸ چهار اسقف كاتوليك براي حكومت بر كليساي كاتوليك در انگلستان منصوب شدند; جيمز براي هر يك از آنان مقرري ساليانهاي به مبلغ ۱,۰۰۰ پوند تعيين كرد; در حقيقت كاتوليكها اكنون در مزاياي يك كليساي مورد پشتيباني دولت با انگليكانها سهيم بودند.

pymansetareh@yahoo.com

در ۲۵ آوريل ۱۶۸۸، جيمز ((اعلاميه اغماض)) را كه سال پيش منتشر كرده بود، بار ديگر انتشار داد و تاكيد نامهاي از خود بر آن افزود تا تصميم خويش را دايز بر تامين ((آزادي عقيده براي هميشه)) براي تمام انگليسيها تنفيذ كند. از آن پس، ترفيع در مقامات دولتي، بدون توجه به ايمان، با لياقت بستگي داشت. او پيشبيني كرد كه تقليل دشمني مذهبي بازارهاي جديدي به روي تجارت انگلستان خواهد گشود و بر رفاه ملت خواهد افزود. از اتباع خود خواست كه خصومت را كنار گذارند و اعضاي پارلمنت بعدي را بدون تمايزهاي مذهبي انتخاب كنند. براي اطمينان از انتشار وسيع اين اعلاميه، كه نسبت به نسخه قبلي بسيار مفصلتر بود، شوراي خصوصي دستورهايي براي تمام اسقفان فرستاد تا با روحانيان تابع خود ترتيبي براي خواندن آن در ۲۰ يا ۲۷ مه در حوزه‌هاي كليسايي سراسر انگلستان بدهند. چنين استفادهاي از روحانيان براي برقراري ارتباط با مردم در چندين مورد سابقه داشت، اما هيچگاه تا اين حد براي كليساي رسمي زننده نبود. در ۱۸ مه، هفت اسقف انگليكان، عريضهاي به شاه دادند به اين مضمون كه به حكم وجدان نميتوانند به روحانيان تابع خود خواندن آن اعلاميه را توصيه كنند، و دليلشان اين بود كه اجراي آن دستور با اين اصل كه قوانين مصوب پارلمنت بايد فقط با موافقت پارلمنت معلق شوند منافات دارد. جيمز پاسخ داد كه عالمان الهي خود آنها همواره در وعظهاي خويش از لزوم اطاعت از شاه به منزله رئيس كليسا سخن گفتهاند و در اعلاميه چيزي كه معارض با وجدان كسي باشد وجود ندارد. او وعده داد كه به عريضه آنها رسيدگي كند و ضمنا اظهار كرد كه اگر تا روز بعد جوابي نشنيدند، بايد از امر او اطاعت كنند.

بامداد روز بعد، هزاران نسخه از آن عريضه در خيابانهاي لندن فروخته شدند، در حالي كه خود آن هنوز مورد بررسي شاه بود. جيمز احساس كرد كه اين موضوع كاملا برخلاف نزاكت است و عريضه را به دوازده قاضي دربار داد; و آنها به او گفتند كه طبق حقوق قانوني خويش اقدام كرده است. جيمز عريضه را بيجواب گذاشت.

در ۲۰ مه، اعلاميه در چهار كليساي لندن خوانده شد و در نود و شش كليساي ديگر، آن را ناديده گرفتند. شاه احساس كرد كه اختيارات او مورد مسخره قرار گرفته است. فرمان داد كه هفت اسقف انگلستان در شورا حضور يابند. وقتي كه ايشان در شورا حاضر شدند، به آنان گفت كه بايد به اتهام منتشر كردن يك هجويه فتنهانگيز براي حضور در دادگاه به مجرد احضار خواهد پذيرفت. آنها پاسخ دادند كه چون جزو رجال كشورند، به سپردن هيچگونه تعهدي جز قول شفاهي خود احتياجي ندارند. شورا آنها را در برج لندن زنداني كرد. هنگامي كه ايشان را با قايق به ساحل آن سوي تمز ميبردند، مردم برايشان بانگ تحسين برميكشيدند. آن اسقفان در ۲۹ و ۳۰ ژوئن در دادگاه اختصاصي شاه، كه از چهار قاضي و يك هيئت منصفه تشكيل شده بود، محاكمه شدند. پس از دو روز محاكمه پر هيجان، در تالاري كه به وسيله ده هزار تن از مردم به هيجان آمده لندن احاطه شده بود، هيئت منصفه حكم برائت متهمان را صادر كرد. در سراسر انگلستان پروتستان بانگ شادي برخاست. يكي از رجال كاتوليك گفت: ((تا آنجا كه بشر به ياد دارد، هرگز چنين فريادهاي مسرتآميز و اشكهاي شاديي كه امروز ديده شد وجود نداشته است.)) خيابانها با آتشبازي روشن شده بودند; جماعات بزرگي از مردم، در حالي كه پيكره‌هاي مومي پاپ، كاتوليكها و يسوعيان را حمل ميكردند، رژه ميدادند و آن پيكره‌ها را با مراسم پر سرو صدايي ميسوزاندند. معني آن حكم براي مردم ساده اين بود كه مذهب كاتوليك ديگر نبايد تحمل شود. و براي مرم نسبتا فكور اينكه، براي پارلمنت حق گذراندن قوانيني كه شاه نتواند آنها را نقض كند احقاق شده است; و نيز اينكه انگلستان در حقيقت داراي حكومت مشروطه است نه حكومت فردي مطلقه، هر چند كه ظواهر بر خلاف آن باشند. جيمز كه از شكست خود به انديشه افتاده بود، خويشتن را با طفلي كه ملكه در ۱۰ ژوئن، يك ماه پيش از وقت مورد انتظار، براي او آورده بود تسلي داد، تصميم گرفت كه آن پسر گرامي را نسبت به مذهب كاتوليك مخلص و وفادار بار آورد. اين فكر را در سر ميپروراند كه در آينده خودش و پسرش روز به روز در برابر مخالفتها و نوميديها يك قدم به هدف مقدس خود نزديكتر خواهند شد يعني به آن سلطنت كهن، با سازش با كليساي قديم، در انگلستاني آرام و سازگار و در اروپايي كه از ترك آيين خود پشيمان شده و باز در يك ايمان حقيقي، مقدس و عام اتحاد يافته است.

pymansetareh@yahoo.com

II- سقوط از تخت سلطنت

شايد تولد پيشرس آن كودك بود كه موجب بدبختي شاه شتابزده شد. پروتستانهاي انگلستان مانند خود جيمز در اين مورد شك نداشتند كه آن پسر ممكن بود كوشش باز گرداندن مذهب كاتوليك را به وضع سابق ادامه دهد; و به همان سبب كه شاه او را دوست ميداشت، از وي ميترسيدند. نخست اين موضوع را كه او فرزند شاه است انكار كردند، يسوعيان را متهم كردند به اينكه در اجراي توطئه خود، براي محروم ساختن مري دختر پروتستان شاه از تاج و تخت، آن كودك را خريده و به بستر ملكه بردهاند. به اميد حفظ مذهب پيش به مري روي آوردند و براي ملكه كردن او انقلاب ديگري را تدارك ديدند.

اما مري اينك زن ويليام سوم د/ اورانژ، زمامدار ايالات متحده بود; ويليام مغرور چگونه ميتوانست خود را به اينكه شوهر يك ملكه است قانع سازد، و چرا نميبايست به همسر خود پيشنهاد شركت در فرمانروايي را بكند گذشته از اين، او نيز خون شاهان انگلستان را در رگهاي خود داشت; مادر او مري ديگري بود، يعني دختر چارلز اول. در هر حال ويليام نميخواست خود را به اينكه شوي ملكه است راضي كند. شايد به اشاره او بود كه اسقف برنت، كه هنگام جلوس جيمز به تخت سلطنت از انگلستان جلاي وطن كرده و به قاره اروپا رفته بود، مري را تحريض كرد كه هر قدر هم مقتدر باشد، ((در هر امري)) از ويليام اطاعت كند. مري موافقت خود را بدين گونه ابراز داشت: ((فرمانروايي و اقتدار از آن او باشد; زيرا او (مري) فقط مايل بود كه شويش از فرمان >شوهران، زنان خود را دوست داشته باشيد< پيروي كند و خود مري نيز از اين فرمان كه > زنان، در هر امري مطيع شوهران خود باشيد< تبعيت نمايد.)) ويليام فرمانبرداري او را پذيرفت، اما اشاره نجيبانهاي را كه به ارتباط او با معشوقهاش خانم ويليه شده بود نديده گرفت. گذشته از هر چيز، فرمانروايان پروتستان نيز ميبايست ازدواج خود را آلوده سازند.

ويليام كه براي حفظ استقلال هلند و مذهب پروتستان با لويي چهاردهم ميجنگيد، تا مدتي اميدوار بود كه بتواند پدر زن خود را به اتحاد با خود عليه پادشاه فرانسه، كه در كار بر هم زدن آزاديها و موازنه قوا در اروپا بود، جلب كند. وقتي كه اين اميد زايل شد، او با انگليسياني كه مخالفت با جيمز را رهبري ميكردند، مذاكره كرد. او از سازمان قوايي كه به رهبري مانمث در خاك هلند عليه پادشاه انگلستان تشكيل شده بود، چشم پوشيده و به آن اجازه داده بود كه از يك بندر هلندي بلامانع عازم انگلستان شود. وي از اين ميترسيد كه جيمز نقشه سلب صلاحيت او را از جانشيني خود بكشد; بديهي است وقتي كه براي شاه پسري به جهان ميآيد، حق جانشيني مري به وضوح منتفي ميشد. در اوايل ۱۶۸۷ ويليام اورهارد وان دايكولت را به انگلستان فرستاد تا با سران پروتستان تماسهاي دوستانه برقرار كند. اين فرستاده با نامههاي مساعد از ماركوئس آو هاليفاكس، اسقف كامپتن، ارلهاي شروزبري، بدفرد، كلرندن (پسر صدر اعظم سابق)، دنبي، وعدهاي ديگر بازگشت. مضمون نامهها به قدري مبهم بود كه مدركي براي اثبات خيانت به دست نميداد، اما حاوي وعده پشتيباني شديد از ويليام براي تصاحب تخت و تاج بود. در ژوئن ۱۶۸۷ كاسپار فاخل، زمامدار كل هلند، نامهاي منتشر كرد كه نظرات ويليام را درباره رواداري رسما شرح داده بود: ستادهاودر آزادي عبادت و مذهب را براي همه خواستار بود، اما با الغاي ((قانون آزمون))، كه تفويض مشاغل دولتي را به پيروان مذهب انگليكان تاييد مينمود، مخالفت ميكرد. اين اعلام محتاطانه پشتيباني انگليكانهاي برجسته را براي او تامين كرد. وقتي كه تولد پسر جيمز احتمال نيل به سلطنت انگلستان را سران پروتستان تصميم گرفتند كه او را دعوت كنند به انگلستان بيايد و تخت و تاج را تصاحب كند. دعوتنامه مزبور (۳۰ ژوئن ۱۶۸۸) به امضاي اين كسان رسيده بود: دوازدهمين ارل آو شروزبري، نخستين ديوك آو دونشر، ارلهاي دنبي و سكاربره، دريا سالار، ادوارد راسل (پسر عم ويليام راسل كه در ۱۶۸۳ اعدام شد)، هنري سيدني (برادر الجرنن)، و اسقف كامپتن. هاليفاكس دعوتنامه را امضا نكرد و گفت كه مخالف اساسي را ترجيح ميدهد; اما بسياري از ديگر كسان، از جمله ساندرلند و جان چرچيل (كه هر دو در آن هنگام در خدمت جيمز بودند) درباره پشتيباني خود براي ويليام پيام اطمينانآميز فرستادند. امضاكنندگان تشخيص ميدادند كه دعوتشان خيانت است; آنها عمدا جان خود را در كف گرفته و ثروتهاي خويش را به اين كار خطير تخصيص داده بودند. شروزبري، كه سابقا كاتوليك بود اما پروتستان شده بود،

pymansetareh@yahoo.com

املاك خود را به مبلغ ۴۰,۰۰۰ پوند گرو گذاشت و به هلند رفت تا تجاوز به انگلستان را رهبري كند. ويليام نميتوانست فورا دست به كار شود، زيرا از مردم خودش مطمئن نبود و ميترسيد كه لويي چهاردهم در هر لحظه حمله خود را بر هلند تجديد كند.

ايالات آلماني نيز از حمله فرانسه ميترسيدند; با اين حال نسبت به تجاوز ويليام به انگلستان اعتراضي نكردند، زيرا ميدانستند كه هدف نهايي او جلوگيري از دستاندازيهاي شاه بوربون است. حكومتهاي هاپسبورگ، اتريش و اسپانيا، از فرط نفرت نسبت به لويي چهاردهم، كاتوليك بودن خود را فراموش، خلع فرمانروايي را كه با شاه فرانسه روش دوستانه داشت تصويب كردند. حتي پاپ لشكر كشي به انگلستان را با جمله ((هيچ مانعي ندارد)) تصويب كرد. به اين ترتيب، با اجازه دولتهاي كاتوليك بود كه ويليام پروتستان خلع جيمز كاتوليك را به عهده گرفت. خود لويي و جيمز موجب تسريع تجاوز به انگلستان شدند. لويي اعلام كرد كه علايق دوستي و اتحاد)) موجود ميان انگلستان و فرانسه او را مجبور خواهد كرد كه عليه هر متجاوز به انگلستان اعلان جنگ دهد. جيمز، كه ميترسيد آن اعلاميه اتباع پروتستان او را بر ضدش متحدتر سازد، وجود چنين اتحادي را انكار، و پيشنهاد كمك فرانسه را رد كرد. لويي خشم خود را واگذاشت تا بر استراتژيش غالب شود. به ارتشهاي خود فرمان داد تا نه به هلند، بلكه به آلمان حمله كنند (۲۵ سپتامبر ۱۶۸۸); و مجلس مقننه ايالات متحده، كه تا مدتي از ترس فرانسه آزاد شده بود، موافقت كرد تا ويليام را بگذارند به لشكركشيي اقدام كند كه ممكن بود موجب تصرف انگلستان و تحصيل اتحاد آن عليه فرانسه بشود. در ۱۹ اكتبر ناوگان هلند به راه افتاد. اين ناوگان مركب بود از پنجاه ناو جنگي، پانصد كشتي حمل و نقل، پانصد سرباز سوار، يازده هزار سرباز پياده، به اضافه عده زيادي از پناهندگان هوگنو كه از جور و جفاي لويي چهاردهم از فرانسه گريخته بودند. اين ناوگان به واسطه باد نامساعد به عقب رانده شد و منتظر وزيدن ((تسين پروتستان)) ماند; بار ديگر در اول نوامبر به راه افتاد. ناو گروه انگليسيي كه مامور پيشگيري از آن شده بود بر اثر طوفان ۵ نوامبر كه به ياد بود ((توطئه باروت)) تعطيل بود متجاوزان در توربي، كه قسمت پيشرفتهاي از درياي مانش در ساحل دورستشر است، پياده شدند. هيچ مقاومتي در برابر شان ابراز نشد، اما كسي نيز مقدم آنان را گرامي نداشت; مردم جفريز و كرك را فراموش نكرده بودند. جيمز به ارتش خود، كه زير فرمان لرد جان چرچيل بود، امر كرد كه در سالزبري تجمع يابد، و خودش در آنجا به آن ملحق شد. سپاهيان خويش را چنان در وفاداري نسبت به خود نااستوار يافت كه نتوانست به رزمجويي آنها اعتماد كند; از اين رو فرمان عقبنشيني صادر كرد.

آن شب(۲۳ نوامبر) چرچيل و دو افسر عاليمقام ديگر از ارتش شاه با چهار صد سرباز به اردوي ويليام گريختند. چند روز بعد شاهزاده جورج دانماكي، شوهر آن (دختر جيمز) به فراريان، كه روز به روز بر شمارشان ميافزود، پيوست. شاه ناشاد پس از بازگشت به لندن، دريافت كه آن با سرا جنينگز، زن چرچيل، به ناتينگم گريخته است. روحيه آن شاه سابقا مغرور با كشف اين موضوع كه هر دو دخترش از او برگشتهاند درهم شكست. او هاليفاكس را مامور كرد كه با ويليام پنجه نرم كند. در ۱۱ دسامبر خود او پايتخت را ترك كرد.

هاليفاكس پس از بازگشت از جبهه، ملت را بيرهبر يافت، اما گروهي از رجال او را به رياست يك دولت موقت منصوب كردند. در سيزدهم آن ماه از جيمز پيامي دريافت كردند كه خبر اسارت او را در فورشم واقع در كنت ميداد. سپاهياني براي نجات او فرستادند، و در شانزدهم ماه شاه سرافكنده به كاخ وايتهال وارد شد. ويليام، كه به سوي لندن پيش ميآمد، چند نگهبان هلندي با دستورهايي فرستاد كه جيمز را به راچيستر ببرند و در آنجا او را بگذارند تا فرار كند. اين كار انجام گرفت و جيمز به دامي كه براي او گسترده شده بود افتاد و انگلستان را به سوي فرانسه ترك كرد (۲۳ دسامبر). او سيزده سال ديگر پسي از سقوطش زندگي كرد، اما انگلستان را ديگر نديد. ويليام در ۱۹ دسامبر به لندن رسيد. او با ثبات قدم، احتياط، و ميانهروي از فتح خود استفاده كرد و به شورشي كه در آن پروتستانهاي لندن خانههاي كاتوليكها را غارت ميكردند و ميسوزاندند پايان داد. به تقاضاي حكومت موقت، لردها، اسقفان و اعضاي سابق پارلمنت را در كاونتري به اجلاس خواند. ((مجمع))، كه در اول فوريه ۱۶۸۹ در آنجا گرد آمد، اعلام كرد كه جيمز با فرار خود از سلطنت استعفا كردهاست. پيشنهاد كرد كه مري ملكه شود و ويليام را

pymansetareh@yahoo.com

نايبالسلطنه خود سازد; آن دو اين پيشنهاد را پذيرفتند (۱۳ فوريه). اما ((مجمع)) اين پيشنهاد را با ((اعلاميه حقوق)) توام ساخت، كه بعدا در ۱۶ دسامبر به عنوان ((بيله حقوق)) از پارلمنت گذشت و (هرچند صراحتا مورد قبول ويليام واقع نشد) به صورت يك قسمت حياتي از قانونهاي مدون كشور درآمد:

جيمز دوم، شاه سابق... كوشش كرد كه مذهب پروتستان و قوانين و آزاديهاي اين سرزمين را با وسايل زير واژگون و ريشهكن كند. ۱ اختيار كردن و به كار بردن قدرتي كه به قوانين بياعتنا بود و بدون اجازه پارلمنت ۳ ... تشكيل يك... ((دادگاه دولتي براي دعاوي كليسايي))؛ ۴ كسب پولهايي براي سلطنت و مصارف آن، به بهانه حق مخصوص شاه، براي وقتي و به روشي غير از آنچه از طرف پارلمنت تصويب شده بود. ۵ تشكيل و نگاهداري يك ارتش دايمي... بدون موافقت پارلمنت؛...

۷ تعقيبهايي در دادگاه اختصاصي شاه براي مسائل و به عللي كه فقط در پارلمنت قابل تشخيصند... همه اينها صريحا و مستقيما مخالف قوانين و اساسنامه‌ها و آزاديهاي شناخته شده اين سرزمينند؛...

بنابراين، با داشتن اطمينان كامل از اينكه... امير اورانژ پارلمنت را از نقض قوانينش، كه در اينجا تصريح شد، و همچنين از تمام كوششهاي ديگري كه بر ضد مذهب و حقوق و آزاديها ممكن است به عمل آيند، حفظ خواهد كرد، اعضاي مجلسين اعيان و عوام، كه در وستمينستر اجتماع كرده‌اند، تصميم گرفته‌اند كه ويليام و مري، امير و شاهدخت اورانژ، شاه و ملكه انگلستان، فرانسه و ايرلند باشند... و به اين سمت اعلام شوند; و سوگندهايي را كه در زير ذكر خواهند شد تمام كساني كه ممكن است به موجب قانون از آنها سوگند وفاداري و تفوق خواسته شود ادا كنند: من سوگند ياد ميكنم كه از صميم قلب اين آيين سزاوار لعن را...، كه اميران تكفير شده يا محروم شده به وسيله پاپ يا هر صاحبمقام حوزه روحاني رم ممكن است به دست اتباع خود يا هر شخص يا جماعت ديگري خلع يا كشته شوند، منفور ميدانم و به عنوان امري كفرآميز و ارتدادي ترك ميكنم. و اعلام ميكنم كه هيچ شهريار، شخص، نخست كشيش، كشور، يا فرمانرواي خارجي صلاحيت، قدرت، سلطه...يا اقتداري... در اين قلمرو ندارد. پس خدا مرا ياري دهد. ... و چون به تجربه چنين دريافت شده است كه حكومت يكي از هواداران پاپ، شاه، يا ملكهاي كه با يك فرد هوادار پاپ ازدواج كرده باشد مخالف امنيت و رفاه اين سرزمين پروتستان است، مجلسين ياد شده اعيان و عوام باز هم استدعا دارند كه اين موضوع مقرر شود كه هر كس يا كساني كه با حوزه روحاني يا كليساي رم سازش كنند يا ارتباط داشته باشند، يا به مذهب پاپ گرايند، يا با يك هوادار پاپ ازدواج كنند بايد براي هميشه از وراثت، تصاحب، يا بهرهمند شدن از سلطنت و حكومت اين سرزمين محروم، و فاقد اهليت قانوني شوند. ...

اين اعلاميه تاريخي مبين نتايج اساسي آن چيزي بود كه انگلستان پروتستان آن را ((انقلاب با شكوه)) ناميد: اظهار صريح تفوق قانوني پارلمنت كه تا آن هنگام چهار شاه استوارت با آن معارضه كرده بودند; حمايت از شارمندان در مقابل خودكامگي حكومت; و نيز محروميت كاتوليكهاي رومي از مالك بودن تخت و تاج انگلستان با شركت در آن. تنها امر مهمي كه از حيث اهميت پس از اين نتايج قرار داشت تحكيم قدرت دولت در ميان اشراف صاحب زمين بود; زيرا انقلاب از طرف نجباي بزرگ آغاز شده و به وسيله نجباي درجه دوم صاحب زمين، كه در مجلس عوام نماينده داشتند، ادامه يافته بود; در حقيقت سلطنت ((مطلقه)) به واسطه ((حق الاهي)) به يك اوليگارشي ملكي تبديل شده بود كه ميانه روي و پشتكار، مهارت در حكومت، همكاري با سلاطين از خصايص آن بود. طبقات متوسط فرا دست به نحو قابل ملاحظهاي از انقلاب بهره بردند. شهرهاي انگلستان آزادي خود را تازه باز يافته بودند كه مورد فرمانروايي اوليگارشهاي بازرگاني قرار گرفتند. بازرگانان لندن، كه از ياري به جيمز سر باز زده بودند، به ويليام، در فاصله ميان ورود او به پايتخت و نخستين دريافت وجوه تصويب شده به وسيله پارلمنت، ۲۰۰,۰۰۰ پوند وام دادند تا او نيازهايش را بر طرف كند. آن وام موجب تحكيم يك قرارداد شفاهي شد: بازرگانان ملاكان را آزاد خواهند گذاشت تا بر انگلستان فرمان رانند، اما اشراف فرمانروا سياست خارجي را متوجه منافع بازرگاني خواهند كرد و بازرگانان و صاحبان صنايع را بيش از پيش از مقررات اداري آزاد خواهند ساخت.

pymansetareh@yahoo.com

در ((انقلاب با شكوه)) بعضي عناصر ناشكوهمند وجود داشتند. اين موضوع مايه تاسف بود كه انگلستان يك ارتش هلندي را براي نجات مردم خود از ظلم فرا بخواند; دختري به خلع پدرش از سلطنت كمك كند; يك فرمانده ارتش به متجاوزان بپيوندد; و كليساي ملي در ساقط كردن شاهي شركت كند كه قدرت الاهي و مطلق او را در برابر شورش و عدم اطاعت، به عنوان امري مقدس، صحه نهاده بود. اين موضوع نيز مايه تاسف بود كه تفوق پارلمنت ميبايست به وسيله مخالفت با آزادي مذهبي محرز شود. بديهايي كه اين مردان و زنان مرتكب شدند با استخوانهاي آنان مدفون شدند; اما خيري كه باعث تحصيل آن شدند پس از ايشان به جا ماند و رشد كرد، حتي در برقراري اوليگارشي، اساس دموكراسيي را به جا نهادند كه بعدا با افزايش عده انتخاب كنندگان پديدار شد. آنها خانه فرد انگليسي را قله او ساختند قلعهاي كه در برابر ((گستاخي مقام)) و ((زورگويي ستمگران)) نسبتا امن بود و به آن سازش قابل تحسين نظم و آزادي، كه از خواص حكومت امروزي انگلستان است، تا اندازهاي ياري كردند. و همه اين كارها را چنان انجام دادند كه يك قطره خون بر زمين ريخته نشد، جز خون دماغهاي مكرر شاه آزرده، بيچاره،، بيبار و بيخرد.

III- انگلستان در زمان ويليام سوم: ۱۶۸۹-۱۷۰۲

شاه جديد اين كسان را به عضويت شورايي خصوصي خود درآورد: دنبي: رئيس شورا; هاليفاكس، مهردار سلطنتي; ارلهاي شروزبري و ناتينگم، وزيران كشور; ارل آو پورتلند، خزانهدار مخصوص; و گيلبرت برنت، اسقف سالزبري. متشخصترين و متنفذترين اين مردان جورج سويل بود كه ماركوئس آو هاليفاكس لقب داشت. وي پسر عم لرد سترفرد بود، كه توسط پارلمنت طويل اعدام شده بود; وي مقدار زيادي از اموال خود را در شورش بزرگ از دست داده بود، اما آنقدر براي خود نگاه داشته بود كه بتواند در دوران رژيم يافت و فيلسوف شد; اگر بعدا از عالم سياست گذشت و به مرحله دولتمردي رسيد، از اين جهت بود كه فرق ميان سياست و دولتمردي فلسفه است يعني قابليت ديدن لحظه و جز در متن ابديت و كل. هاليفاكس هرگز راضي به اين نبود كه كاملا مرد عمل باشد. او چنين نوشت، ((حكومت جهاني امر بزرگي است، اما، در مقايسه با ظرافت معرفت نظري، بسيار خشن نيز هست; و مقصود او از حكومت جهاني فرمانروايي بر ملتهاست.

سياستگاه با جماعات سروكار دارد، و جماعات هاليفاكس را ميترسانند. ((در عدهاي از اشخاص ظلم بسيار وجود دارد، هر چند هيچ يك از افراد آن عده بخصوص بدسرشت نيستند..... نداي خشمناك جماعت يكي از خونينترين نداهاي جهان است.)) او از ايام هراسانگيز هواداران پاپ، هنگامي كه اراذل ناس دادگاهها را به وحشت مياندانختند، جان به در برده بود. چون مذاهب بسيار را سرگرم كشمكش سودجويانه يافته بود، از بيشتر الاهيات خود دست كشيد; بدان سان كه برنت ميگويد: ((به عنوان ملحدي بيپروا و مصمم شناخته ميشد; هرچند غالبا با لحني صريح به من ميگفت كه چنان نيست و گمان نميكند كه فرد ملحدي در جهان وجود داشته باشد; اما اذعان ميكرد كه نميتواند هرچيزي را كه الاهيون بر جهان تحميل ميكنند بپذيرد; در اطاعت از اصول دين، مسيحي بود و تا آنجا كه ميتوانست، ايمان داشت.)) پس از بازگشت به انگلستان اموال خود را دوباره به دست آورد و ثروتي چنان وسيع به هم زد كه توانست با درستي انجام وظيفه كند. تا هنگامي كه خبر انعقاد پيمان سري دوور را نشنيده بود، به شاه خدمت كرد. از حق جيمز براي جانشيني دفاع كرد، اما با الغاي ((قانون آزمون)) مخالف ورزيد. اميدوار بود كه حكومت كاتوليك پس از اندك زماني از ميان برود، و وقتي كه براي انتقال صلحآميز قدرت سلطنت از جيمز دوم به ويليام سوم در رهبري شركت كرد، اميد خود را تحقق بخشيد. بي آنكه از روشهاي حزب بخصوصي پيروي كند، از حس حقپرستي خويش متابعت كرد. در انديشهها و ژرف انديشيها نوشت، ((ناداني بيشتر مردم را به به پيوستن به حزبي وادار ميكند، و شرم مانع از اين ميشود كه از آن خارج شوند.)) وقتي كه به سبب نقض مقررات حزبي مورد اهانت واقع شد، در جزوه مشهوري به نام راه و رسم يك ابنالوقت بدين گونه از خود دفاع كرد:

pymansetareh@yahoo.com

واژه بيگناه ((ابنالوقت)) *معنايي بيش از اين ندارد كه اگر چند تن باهم در يك كشتي باشند و يك قسمت از سرنشينان بخواهند كشتي را از يك طرف سنگين كنند، قسمت ديگر بايد به همان اندازه آن را به طرف ديگر كج كند; گويا عقيده ثالثي هم وجود دارد كه از آن كساني است كه گمان ميكنند اگر كشتي راست باشد، بهتر است.*

مورد تهاجم جاهطلباني واقع شد كه ادعا ميكردند به انقلاب خدمت كردهاند، هاليفاكس با اداي اين جمله: ((رم به وسيله غازها نجات يافت، اما من به خاطر نميآورم كه هيچ يك از آنها كنسول شده باشد)) براي خود دشمناني تراشيد. وقتي كه مجمع خود را به پارلمنت تبديل كرد و به كاري دست زد كه آن را نخستين نيازمندي دولت مينامید يعني به اجراي سوگند جديدي درباره وفاداري و تسليم به اراده ويليام سوم نه تنها به منزله فرمانرواي كشور، بلكه به عنوان رئيس كليساي رسمي تبسمي بر لبان هاليفاكس پديد آورد. اين يكي ديگر از شوخيهاي تاريخ بود كه كليساي انگليكان، كه به مدت يك قرن كالونيها (پرسبيتريان، پيرايشگران، و ساير ناسازگاران) را تعقيب و اذيت ميكرد، حال بايد يك كالوني هلندي را در راس خود بپذيرد. چهار صد روحاني انگليكان، كه به اصل حق الاهي شاهان معتقد بودند و به همان جهت نسبت به حق ويليام به فرمانروايي اعتراض داشتند، از اداي سوگند جديد امتناع كردند. اين نابخردها از مناصب روحاني خود طرد شدند و فرقه ناسازگار ديگري تشكيل دادند. بسياري از آن روحانياني كه سوگند خوردند اين كار را با ((تقيه)) انجام دادند، كه بعدا مايه تفريح چند تن يسوعياني شد كه در انگلستان مانده بودند. برنت چنين فكر ميكرد كه ((دورويي بسيار كسان در امري به اين مقدسي به الحاد روز افزون بسيار كمك كرد.)) انگليكانها، از هر طبقه، وقتي كه ويليام با تسليم به غليان احساسات در اسكاتلند نظام اسقفي را، كه استوارتها بزور برقرار كرده بودند، منسوخ ساخت، تكان خوردند. و بسياري از انگليكانها وقتي ويليام را مايل به رواداري ديدند، اندوهگين شدند. ويليام، كه با آيين كالوني قدري بار آمده بود، با نظر انگليكانها، كه ميگفتند پرسبيتريان بايد از خدمات دولتي يا عضويت در پارلمنت محروم باشند، نميتوانست مساعد باشد. او قبلا رواداري را در ايالات متحده تشويق كرده بود و در دوستيهاي خود نيز تبعيض مذهبي روا نميداشت. آيين كالوني قدري براي ويليام اعتماد به نفسي پديد آورده بود كه، به موجب آن، او خود را عامل تقدير ميپنداشت; و با اين اطمينان ميتوانست بدون تعصب بر ((ناسازگاري)) چنان بنگرد كه گويي آلت آن قدرت مرموزي است كه از جنبه شخصي برتر است و چيزي است كه او با اصطلاحات مختلف ((بخت))، ((تقدير))، يا ((خدا)) مينامید. او در اختلافات مذهبي انگلستان نيرويي ميديد كه اگر تدريجا به دوستي تبديل نميشد، ميتوانست ملتي را از هم بگسلد.

براي شوراي خصوصي نهايت زيركي بود كه ((قانون رواداري)) را به وسيله ناتينگم، كه فرزند غيور و وفادار ناتينگم سختگيران را خلع سلاح كرد. بدين گونه اين نخستين اقدام موفقيتآميز سلطنت جديد بود كه با مختصر مخالفتي از هر دو مجلس گذشت (٢۴ مه ١۶٨٩). اين قانون آزادي عبادت عمومي را براي تمامي گروههاي كه تثليث و جنبه الهامي كتاب مقدس را پذيرفته بودند مجاز ميساخت و اصل قلب ماهيت را صريحا نفي ميكرد. باتيستها اجازه يافتند كه تعميد را تا سن بلوغ به تعويق اندازند، و به موجب قانون تصديق مصوب سال ١۶٩۶، كويكرها رخصت يافتند قول موكد را جانشين سوگند كنند. پيروان اونيتاريانيسم و كاتوليكها از رواداري مستثنا شدند. با تنظيم لايحه فراگيري، كه بعدا در ١۶٨٩ به پارلمنت تسليم شد، كوششي از طرف ويليام و شوراي او براي پذيرفتن گروههاي ناسازگار در كليساي انگليكان به عمل آمد، اما اين لايحه تصويب نشد. ((ناسازگاران)) هنوز از ورود به دانشگاهها محروم بودند و، جز در صورتي كه آيين مقدس را طبق مراسم انگليكان ميپذيرفتند، نميتوانستند به عضويت پارلمنت انتخاب، يا به مشاغل عمومي گمارده شوند. يك قانون تجديد شده ضد كفر (١۶٩٧) مجازات حمله بر هر يك از آيينهاي اساسي مسيحي را زندان تعيين كرده بود. تا ١٧٧٨ قانون جديدي براي توسعه آزادي مذهب در انگلستان وضع نشد; با اينهمه، رواداري پس از ١۶٨۵ در انگلستان از هر كشور اروپايي ديگر، بجز ايالات متحده، زيادتر بود. هرچه انگلستان نيرومندتر ميشد و خاطرش از نگراني حمله خارجي يا براندازي داخلي ميآسود، رواداري عملا در آن كشور گسترش و توسعه مييافت. حتي كاتوليكها نيز در زمان ويليام از امنيتي روزافزون بهرهمند شدند. شاه متذكر شد كه اگر كاتوليكهاي انگلستان را زير فشار قرار دهد، نميتواند اتحاد خود را با كشورهاي كاتوليك حفظ كند. كشيشهاي كاتوليك در حدود ده سال ميتوانستند مراسم

pymansetareh@yahoo.com

قداس را در خانه‌هاي شخصي به جا آورند; و اگر در انظار عموم به قدر كافي ((تقيه)) ميكردند، مورد ايذا قرار نميگرفتند. در اواخر سلطنت ويليام (١۶٩٩)، وقتي كه توريها و سختگيران در پارلمنت تفوق حاصل كردند، قوانين ضد كاتوليك شديدتر شدند. هر كشيش كاتوليك كه به واسطه اجراي مراسم قداس يا اعمال روحاني ديگري محكوم ميشد ميبايست مادامالعمر در زندان باشد، مگر اينكه آن مراسم را در خانه سفيري انجام داده باشد، و براي اجراي قانون ١٠٠ پوند پاداش به كسي اعطا ميشد كه موجبات محكوميت خاطيان را فراهم آورد.

همين مبلغ جريمه براي هر كاتوليكي كه به تربيت جوانان مبادرت ميكرد تعيين شده بود. هيچ پدر و مادري نميتوانست فرزند خود را براي بار آمدن به ايمان كاتوليك به خارج فرستد. هيچ كس نميتوانست زميني را بخرد يا ارث ببرد مگر پس از اداي سوگند درباره سروري شاه در مذهب و عليه قلب ماهيت. تمام كساني كه از اداي چنين سوگندي ابا ميكردند ارث خود را به نفع دولت از دست ميدادند. ويليام اوتس تايتس را بخشود و مستمريي دربارهاش مقرر كرد (١۶٨٩). كاتوليكهاي ايرلند با راه انداختن شورشي كه هدف آن باز گرداندن جيمز دوم به سلطنت بود، موجبات اعمال فشار جديدي را فراهم كردند. ريچارد تالبت، ملقب به ارل آو تركانل، سي و شش هزار سرباز گرد آورد و جيمز را دعوت كرد كه از فرانسه بيايد و فرماندهي آنان را عهدهدار شود. لويي چهاردهم، كه براي شاه مخلوع دربار جداگانهاي با بودجه سالانهاي به مبلغ ٠٠٠,۶٠٠ فرانك ترتيب داده بود و او را در سن ژرمن مستقر كرده بود، حال ناوگاني براي او تجهيز، و او را تا برست همراهي كرد و، ضمن بدرود معروف خود، چنين گفت: ((بهترين آرزوي من براي شما اين است كه هرگز نتوانم شما را ببينم.)) جيمز با هزار و دويست سرباز در ايرلند پياده شد (١٢ مارس ١۶٨٩). تالبت او را تا دوبلن مشايعت كرد، و او يك پارلمنت ايرلندي تشكيل داد و آزادي عبادت را براي تمام اتباع وفادار اعلام نمود. پارلمنت در ٧ مه تشكيل جلسه داد، قانون آرامش ايرلند ١۶۵٢ را نسخ كرد، و فرمان داد كه تمام زمينهاي گرفته شده از ايرلنديها از سال ١۶۴١ را به آنان باز گردانند. ويليام ژنرال هوگنوي خود، شومبرگ را با دههزار سرباز به ايرلند فرستاد; لويي، با فرستادن هفت هزار سرباز جنگديده فرانسوي به ياري جيمز، به مقابله پرداخت. خود ويليام در ژوئن ١۶٩٠ با كشتي به ايرلند رفت و جيمز، كه سابقا دلير بود، پس از اينكه نيروهاي خود را در حال عقبنشيني ديد، به دهشت افتاد و با كشتي فرار كرد. بزودي، بار ديگر، در سن ژرمن بود.

اگر ويليام ميتوانست بر مبناي ((وضع قبل از جنگ)) با ايرلنديها صلح كند، بسي خردمند ميشد، اما رهبران و نيروهاي تحت فرماندهي او خواستار ريشهكن كردن تمام عناصر شورشگر و تصرف مقداري ديگر از اراضي ايرلند شدند. ويليام به انگلستان بازگشت و ارتش خود را به سرپرستي گودارت و ان گينكل، ملقب به ارل آو اثلون، در ايرلند گذاشت; شومبرگ با پيروزي خود در بوين جان سپرد. شاه به گينكل دستور داد كه براي تمام شورشگراني كه اسلحه خود را بر زمين گذارند عفو عمومي، آزادي عبادت، و معافيت از سوگند ضد تفوق پاپ را اعلام كند و املاكشان را به ايشان بازگرداند. گينكل با اين شرايط امكان تسليم گالوي و ليمريك را فراهم كرد. با انعقاد پيمان ليمريك (٣ اكتبر ١۶٩١)، شورشيان ايرلند صلح پيشنهادي ويليام را در مارس ١۶٩٢ پذيرفتند، و در مارس ١۶٩٢، به موجب اعلاميه شاهانه، پايان جنگ ايرلند اعلام شد.

پروتستانهاي ايرلند آن پيمان را به منزله وسيله تسليم به هواداران پاپ تقبيح كردند و به پارلمنت انگلستان متوسل شدند. پارلمنت فورا (٢٢ اكتبر ١۶٩١) قانوني گذراند كه به موجب آن هر كسي كه بر ضد سروري پاپ سوگند نخورد و مخالفت خود را با قلب ماهيت اعلم نكند، از عضويت در پارلمنت ايرلند محروم باشد.

پارلمنت جديد ايرلند، كه كاملا پروتستان بود، از رسمي شناختن پيمان ليمريك امتناع كرد. وقتي كه ويليام خود را به متحد ساختن اروپا بر ضد لويي چهاردهم سرگرم ساخت، پارلمنت دوبلن يك رشته قوانين جزايي جديد مدارس و كالجهاي كاتوليك غير قانوني شناخته شدند; كشيشان كاتوليك مورد تبعيد قرار گرفتند; هيچ فرد كاتوليك نميبايست اسلحه حمل كند يا اسبي داشته باشد كه بيش از پنج پوند بيرزد; و هر

pymansetareh@yahoo.com

وارثه پروتستان چون با يك كاتوليك ازدواج ميكرد، اموال خود را از دست ميداد. مصادره املاك ايرلنديها چندان ادامه يافت ((كه ديگر زميني براي تصرف باقي نمانده بود)). براي كاتوليكهاي ايرلند حاكم شدن در دعاوي تقريبا غير ممكن بود، و جناياتي كه نسبت به آنان ارتكاب روا ميشدند غالبا بدون مجازات ميماندند. پارلمنت انگلستان براي تباهي كامل ايرلند، صنعت پشم آن را، كه به حد رقابت با انگلستان رسيده بود، با وضع قوانيني كه خروج پشم را از ايرلند به هر كشوري جز انگلستان منع مينمود تباه كرد و حتي، با وضع تعرفههاي سنگين، اين تجارت را عمدا از بين برد (۱۶۹۶). فقر، گدايي، قحطي، و بيقانوني شديد سراسر جزيره را در خارج پيل انگليسي فرا گرفته بود. شصت سال پس از انقلاب باشكوه، نيمي از جمعيت كاتوليك، كه در ۱۶۸۸ نزديك به يك ميليون نفر ميرسيد، مهاجرت كرد و به اين ترتيب بهترين مردم ايرلند به سرزمينهاي خارج رفتند.

در انگلستان تمام طبقات اقتصادي، بجز طبقه پرولتاريا و دهقانان، سعادتمند شدند، كارگران نساجي از رقابتهاي خارجي و اختراعات زيان ديدند; در ۱۷۱۰ جورابيافان، به واسطه پيدايش دستگاههاي جورابيافي و استفاده صاحبان آن دستگاهها از شاگردان كم مزد، اعتصاب كردند. اما ميزان محصولات ملي بالا رفت; ما ميتوانيم اين موضوع را از حد متوسط عايدات سالانه دولت، از ۵۰۰,۰۰۰ پوند در قرن شانزدهم به ۷,۵۰۰,۰۰۰ پوند در قرن هفدهم، دريابيم. اين افزايش تا اندازهاي از تورم اما به طور عمده از توسعه صنعت و تجارت خارجي حاصل شد.

اما حتي در اين صورت نيز عايدات كفايت نميكردند، زيرا ويليام براي جنگيدن با لويي چهاردهم در كار تشكيل ارتشهاي بزرگ بود. مالياتها به حد بيسابقهاي افزايش يافتند، ولي باز هم پول بيشتري لازم بود. در ژانويه ۱۶۹۳ چارلز مانتگيو، اولين ارل آو هاليفاكس، با سمت لرد خزانهدار، پارلمنت را به انتشار يك قرضه كلي به مبلغ ۹۰۰,۰۰۰ پوند، كه دولت وعده داده بود هر سال هفت درصد سود بابت آن بپردازد، تحريض، و بدين سان ماليه دولت را منقلب كرد. در اواخر سال ۱۶۹۳، چون مخارج به طرز خطرناكي بر عوايد فزوني داشت، عدهاي از بانكداران حاضر شدند مبلغ ۱,۲۰۰,۰۰۰ پوند با سود هشت درصد به دولت وام دهند، و محل اين وام از افزايش ماليات بر كشتيراني تامين شد. فكر اين وام مشترك سه سال پيشتر توسط ويليام پترسن پيشنهاد شده بود. مانتگيو حال رسما از آن پشتيباني كرد، و پارلمنت برنامه آن را پذيرفت. وامدهندگان (با پيروي از سوابق معمول در دولتهاي جنووا، ونيز، و هلند) خود را در سازماني به نام ((روسا و شركاي بانك انگلستان))، كه در ۲۷ ژوئيه ۱۶۹۴ به ثبت رسيد، متشكل ساختند. آنها پول را با ربح چهار و نيم درصد از منابع مختلف قرض هشت درصد سود آن را به دولت وام دادند; و با عهده دار شدن كليه وظايف يك بانك، منافع اضافي نيز بردند. بانك انگلستان، كه بدين گونه تشكيل شده بود، به دولت وامهاي ديگري داد و در ۱۶۹۶ انحصار چنين وامهايي را از دولت دريافت كرد. پس از فراز و نشيبهاي بسيار، آن بانك عامل مهمي در ثبات شايان توجه دولت انگلستان از زمان ويليام و مري تا امروز شد. در ۱۶۹۴، اسكناس با پشتوانه وديعهها، و قابل پرداخت به طلا به محض تقاضا، به منزله پول قانوني پذيرفته شد; اين نخستين پول كاغذي در انگلستان بود. مانتگيو با اصلاح پول فلزي (۱۶۹۶) لياقت خود را در شغل خزانهداري محرز ساخت. سكههاي خوب زمان چارلز دوم و جيمز دوم اندوخته، ذوب، يا صادر ميشدند، در حالي كه پولهاي زمان اليزابت و جيمز اول، كه از كنارههايشان چيده شده يا به واسطه كثرت استعمال فرسوده شده بودند، صورت پول نو نداشتند و قدرت خريد و قسمت مهمي از ارزش ظاهري خود را از دست داده بودند. مانتگيو دوستان خود جان لاك، آيزك نيوتن و جان سامرز را نزد خود خواند تا براي انگلستان پول رايج ثابتتري تدبير كنند. ايشان سكههاي جديدي با دوره زنجيرهاي طرح كردند كه چيدن اطرافشان غير ممكن باشد; آنگاه سكههاي قديم را با قيمت اسمي آنها جمع آوري كردند; دولت زيان اين امر را متحمل شد و انگلستان داراي پول رايجي شد كه سرمشق و مايه رشك ساير كشورهاي اروپايي قرار گرفت. در ۱۶۹۸ بورس لندن باز شد و دورهاي از معاملات مالي آغاز گشت كه ((شركت درياي جنوب)) را به وجود آورد (۱۷۱۱) و ((حباب)) آن را تركاند (۱۷۲۰). در ۱۶۸۸ ادوارد لويد در يكي از قهوهخانههاي لندن بنگاه بيمهاي تاسيس كرد كه اكنون با سادگي مباهاتآميزي لويدز ناميده ميشود. در ۱۶۹۳ ادمند هاله نخستين جدولهاي مرگ و مير را منتشر كرد. تمام اين تحولات مالي موید نقش رو به توسعه منافع پولداران در امور انگلستان، و نماينده اهميت روزافزون سرمايهداران يعني

pymansetareh@yahoo.com

تهيهكنندگان و اداره كنندگان سرمايه در بريتانيا بودند. بر فراز اقتصاد رو به توسعه، نبرد سياسي يا كشمكش بر سر قدرت بين توريهاي صاحب زمين و ويگهاي سودجو، همچنين بين انگليسيها و اسكاتلنديها، با توطئههايي كه براي كشتن ويليام چيده ميشدند و نقشههايي كه براي بازنشاندن جيمز به تخت سلطنت طرح ميگشتند تشديد شده بود. ويليام به امور داخلي كرده بود كه آن را با وطن خود و ساير ممالك بر ضد لويي چهاردهم در يك صف قرار دهد; به قول هاليفاكس، او ((انگلستان را در راه خود به فرانسه گرفته بود.)) وقتي انگليسيان تشخيص دادند كه ويليام جز اين موضوع شوري در سر ندارد، محبوبيت او بكلي از ميان رفت. وي شاهي دوستداشتني نبود. همان گونه كه در صدور فرمان نابودي قبيله مكدانلد در گلنكو، كه وفاداري خود را دير اعلام كرده بودند، نشان داد (۱۶۹۲)، ميتوانست در ستمگري خونسرد باشد. ((در اجتماعات ساكت و عبوس بود))، زيرا انگليسي را به اشكال صحبت ميكرد. به زنان چندان اعتنايي نداشت و آداب سر ميزش خوب نبود، بدان گونه كه زنان لندن او را ((خرس پست هلندي)) ميناميدند. خود را در گروهي از نگهبانان و ملازمان هلندي محاط كرده و عقيده خويش را در اين مورد كه هلنديها در قابليت اقتصادي، قضاوت سياسي و خصال روحي از انگليسيها برترند پنهان نميداشت. او نميدانست كه بسياري از نجبا مخفيانه سرگرم مذاكره با جيمز دوم هستند. فساد را در اطراف خود چندان شايع ميديد كه خود نيز به فساد گراييد و اعضاي پارلمنت را مانند مالالتجاره ميخريد.

هر چيز كه براي جلوگيري از قدرت فرانسه افسار گسيخته سودمند بود به نظر او خوب ميآمد. چون امور داخلي را به وزيران خود واگذار كرده بود، دوره قدرت وزيران (۱۶۹۵) و ((كابينهها))يي كه اعضاي آن در عمل و مسئوليت اشتراك داشتند و تحت سلطه يك نفر معمولا لرد خزانهدار بودند آغاز شد. در ۱۶۹۷ توريها، كه دشمنان او بودند، در انتخابات پيروز شدند. آنها قدرت او را چندان محدود كرده و درباره سياست خارجيش آن قدر بدگمان بودند كه او به فكر استعفا افتاد (۱۶۹۹). اما در لحظهاي كه تن دو تا شده و تنگ نفس گرفته و مسلولش را به راحت ابدي ميسپرد (۸ مارس ۱۷۰۲)، خود را ميتوانست با اين فكر تسلي دهد كه انگلستان را سرانجام به شركت مصممانه در ((اتحاد بزرگ)) وادار كرده است(۱۸۰۱) اتحادي كه بعدا، پس از دوازده سال كشمكش، شاه بزرگ بوربون را به زانو درآورد، استقلال اروپاي پروتستان را نجات داد، و انگلستان را آزاد گذاشت تا قدرت خود را در سراسر جهان بسط دهد.

IV- انگلستان در سلطنت ملكه آن

مرگ ملكه مري در ۱۶۰۵ خواهر او آن را وارث سلطنت ساخت. آن چون در خطر و اغتشاش بار آمده بود، دختري ترسو، در اخلاقيات پاك و منزه، ساده ذهن و قوي احساس شده بود و تسلي و شجاعت را در دوستي مخلصانه و خاضعانه ملازم زمان كودكي خود ميجست. اين شخص زني بود سرزنده، خندان، شكاك، مثبت، و با اعتماد، به نام سرا جنينگز. سرا، كه پنج سال بزرگتر از آن بود، در سال ۱۶۷۸ با جان چرچيل ازدواج كرد، شاهزاده دانماركي، درآمد. هردو ازدواج سعادتمند بودند، اما در صميميت و محرميت آن دو زن خللي وارد نياوردند. آن در روابط خود با سرا تشريفات را كنار گذارد و او را، كه (حال همدم خوابگاهش بود)، به شوخي ((خانم فريمن)) ميناميد و اصرار داشت كه سرا هم او را نه ((شاهدخت))، بلكه ((خانم مورلي)) بخواند. وقتي كه شوهران آن و سرا، براي پيوستن به ويليام، جيمز را رها كردند، آن ناچار شد كه بين پدر و دوست خود يكي را انتخاب كند. مهر او به شوهر و دوستش وي را واداشت كه به ناتينگم برود(۲۶ نوامبر ۱۶۸۸). ۱۹ دسامبر، او و سرا به لندن و به نزديك شاه بيگانه بازگشتند. آن هرگز نتوانست ويليام سوم را دوست بدارد. وقتي كه ويليام ملك پدر آن را به يكي از دوستان خود داد، آن، كه ادعايي بر قسمتي از آن ملك داشت، خود را اهانتزده و رنجيدهخاطر يافت. تا ۱۶۹۱ از نظر احساسات وضعي پيدا كرده بود كه آرزوي بازگشت پدرش به سلطنت را ميكرد. ويليام بحق بر چرچيل (كه ارل آو مارلبره شده بود) و زنش گمان ميبرد كه در توطئهاي با شاه مخلوع همدست هستند. ملكه مري به آن فرمان داد كه سرا را از جرگه ملازمان خود خارج كند. آن از اجراي فرمان سر باز زد. صبح روز بعد (ژانويه ۱۶۹۲) ارل آو مارلبره از شغل خود معزول شد و او (ارل) و سرا از دربار طرد شدند. آن، كه نميخواست از دوست خويش جدا شود، در معارضه با شاه و ملكه، كاخ وايتهال را ترك كرد

pymansetareh@yahoo.com

تا در سيون هاوس با سرا زندگي كند. در ۴ مه، مارلبره به برج لندن فرستاده شد. سرا وي را غالبا در آنجا ميديد و پيشنهاد ميكرد كه براي آرام كردن ملكه ارتباط خود را با آن قطع كند. با شنيدن اين خبر، آن به او چنين نوشت:

آخرين بار كه او]اسقف ووستر[اينجا بود، به او گفتم كه شما چندين بار ميل ترك مرا داشتهايد.... من بار ديگر به خاطر عيساي مسيح تقاضا ميكنم كه چنين چيزي را نزد من عنوان نكنيد و مطمئن باشيد كه هرگاه به كار ظالمانه ترك كردن من اقدام كنيد، از آن لحظه به بعد حتي يك ساعت هم روي خوش نخواهم ديد. و چنانچه اين كار را بيرضاي من بكنيد (و اگر من رضا دهم، هرگز پايم به بهشت نرسد)، خود را در كنجي زنداني خواهم كرد و هرگز دنيا را نخواهم ديد، بلكه هرجا باشم، همانجا زندگي خواهم كرد تا از خاطر نوع بشر بروم.

چون مدارك مربوط به شركت مارلبره در هر توطئهاي كه ممكن بود مربوط به بازگرداندن جيمز به سلطنت باشد محور سازنده اتهام نبود، ويليام، كه به سرداران خوب احتياج داشت، او را آزاد كرد. هنگامي كه آن در سيهشت سالگي ملكه شد، علاقه او به اخلاق خوب، وفاداري و تنهايي خوي درباري انگلستان را تغيير داد. سورچرانان ديگر راهي به آن نداشتند و با ناخشنودي به قهوهخانهها و روسپيخانهها روي آوردند. اديسن اخلاقي جانشين راچيستر فتنهجو شد، و ستيل قهرمان مسيحي را نوشت. اجتناب آن از تئاتر و تئاتر موثر واقع شد. او تقواي خود را با تحويل سهم شاه از ((نوبر)) و عشريهها به كشيشان فقير كليساي رسمي نشان داد(۱۷۰۴)؛ اين((بخشش ملكه آن)) هنوز هم هر ساله از طرف دولت انگلستان تاديه ميشود. او تقريبا هر سال بچه ميآورد، اما همه بجز يكي در كودكي مردند؛ هيچ فرزندي براي او نماند؛ و روح او با داغهاي بسيار غمگين شده بود. اگر آن در تعيين سياست ملي مختار ميبود، با فرانسه صلح ميكرد و پسر پدر فقيد خود را، همان طور كه خود آن پسر ادعا ميكرد، به نام جيمز سوم به رسميت ميشناخت. اما اراده محكم ويليام سوم انگلستان را به اتحاد بزرگ كشانده بود؛ مردي كه در اندرزهاي سياسي بر او مسلط بود يعني مارلبره، كه او رتبهاش را بزودي پس از نيل به سلطنت از ارل به دوك ارتقا داده بود او را ترغيب كرد كه ده سال با ناشادماني در وضعي فرمانروايي كند كه سراسر آن مدت جنگي خونين و پرخرج بود. آن هنوز زير نفوذ دوست خود، بود، كه اكنون دوشس، رئيس جامهخانه، و ناظر خزانه خصوصي يعني ماليه مخصوص خود ملكه بود. سرا هر سال ۱۰۰,۵ پوند مواجب ميگرفت و نفوذ معنوي و روحي خود را بر آن به كار ميبرد تا بر ثروت شوهر خود بيفزايد. مارلبره به فرماندهي كل نيروهاي زميني منصوب شده و بنا به توصيه او دوستش سيدني گودالفين وزير خزانهداري شده بود، زيرا گودالفين به طرزي غير طبيعي شرافتمند و نيز در امور مالي خبره بود و ميشد در مورد پرداخت فوري پول به رهبران ارتش، كه سربازانشان شجاعت خود را با مواجب خويش تطبيق ميكردند، به او اعتماد كرد. ذكر اين موضوع بجاست كه گودالفين، پس از صرف نيمي از عمر خود در خزانهداري انگلستان، مردي فقير از دنيا رفت.

داچس آو مارلبره زيرك او را بهترين مردي)) ميدانست كه تا كنون زيستهاست.)) به هر حال، او اوقات فراغت خود را وقف جنگ خروس، مسابقه اسبدواني و قمار كرده بود، كه در آن زمان گناهاني كوچك و نزديك به فضيلت شناخته ميشدند.

آزادي آن از هوش و خرد به وزيران اجازه داد تا مقدار زيادي از اختيارات و ابتكاراتي را كه پارلمنت براي سلطنت باقي گذاشته بود به خود تخصيص دهند؛ جنگهاي سياسي پس از او (جز در سلطنت جورج سوم) بيش از آنچه بين پارلمنت و شاه باشد، ميان پارلمنت و وزيران بود. در ۱۷۰۴ اشخاص جديدي وارد دولت او شدند: رابرت هارلي به عنوان وزير كشور، و هنري سين جن به عنوان وزير جنگ. اين هردو نامشان در تاريخ ادبيات آمده است: هارلي به منزله كارفرماي دفو و سويفت؛ و سينجن با لقب خود، وايكاونت بالينگبروك كسي است كه در پوپ و ولتر نفوذ داشته و خود او نگارنده مقالات مشهور نامههايي پيرامون بررسي تاريخ و مفهوم پادشاهي ميهنپرست بوده است. هر دو اين وزيران سخت ميخوار بودند، اما اين امر در انگلستان آن زمان تشخيص محسوب نميشد. هر دو با پشتيباني مارلبره وارد خدمت شدند، اما، به اين عنوان كه او ((جنگ سينجن، كه در زمان چارلز دوم متولد شد(۱۶۷۸) و در نخستين سال

pymansetareh@yahoo.com

تاليف دايرهالمعارف درگذشت، مظهر انتقال اروپا از دوره بازگشت خاندان استوارت به عصر روشنگري فرانسه بود. در زمان كودكي خود تعليمات مذهبي بسيار ديد و بسياري از آن تعليمات را در زمان رجوليت خود به سويي نهاد. او ميگويد: ((در اوان كودكي مجبور بودم تفسيرات دكتر مانتن را، كه افتخارش اين بود كه ۱۱۹ موعظه در باره مزمور صد و نوزدهم ايراد كرده است، بخوانم)) در ايتن و آكسفرد همواره در طلب برتري و فروزندگي ذهن، بيبند و باري، تنبلي و تبذير بزرگوارانه بود و در اين راهها سرآمد اقران بود. از اينكه حداكثر مقدار شراب را ميخورد و مست نميشد و پر خرجترين روسپي سرزمين انگلستان را نگه داشته بود، بر خود ميباليد. در يك لحظه علاقه به تكگاني، وارثه ثروتمندي را به عقد خود درآورد; گرچه زنش بزودي به واسطه بيوفايي او تركش كرد، جن، بجز چند فاصله كوتاه، همچنان از دارايي او بهره ميبرد. در ۱۷۰۱ با هزينه نسبتا كمي به عضويت پارلمنت انتخاب شد.

در آنجا سيماي زيبا، تيزهوشي و فصاحتش موجبات نفوذ او را در مجلس عوام فراهم آوردند. هنگامي كه به وزارت رسيد، فقط بيستوشش سال داشت. كامياب برجسته وزارت او عبارت بود از اتحاد پارلمنتهاي انگلستان و اسكاتلند. اين دو كشور هر چند داراي يك شاه بودند، پارلمنتهاي جداگانه، اقتصادهاي معارض و ايمانهاي مخاصم داشتند; هر يك با ديگري جنگ كرده بود و تعرفههاي رقابتآميز آنها مانع تجارت شده بودند: در ۱۶ ژانويه ۱۷۰۷ پارلمنت اسكاتلند قانون اتحاد را، كه به موجب آن هر دو كشور به يك قلمرو متحد تبديل ميشدند، پذيرفت و در ۶ مارس ملكه آن را تصويب كرد. دو كشور در حالي كه مذاهب مستقل و آزادي كامل تجارت خود را حفظ ميكردند، به مملكت متحد بريتانياي كبير با يك پارلمنت تبديل ميشدند. ميبايست شانزده تن از رجال اسكاتلند در مجلس اعيان داراي كرسي باشند، چهل و پنج نماينده از اسكاتلند براي مجلس عوام انتخاب شوند، و صليبهاي قديس جورج و قديس اندرو در يك پرچم جديد، كه ((پرچم اتحاد)) ناميده ميشد، توام شوند. تودههاي اسكاتلند از اين يگانگي استقبال نكردند و به مدت نيم قرن دشمنيهاي ديرين پر بار شدند، اما در ۱۷۵۰ اتحاد سودمند تشخيص داده شد. اسكاتلند از بسياري از هزينههاي مضاعف آسوده گشت، و كار مايه فكري مردم آن آزاد شد تا در نيمه دوم قرن هجدهم گلزار پر طراوتي از فلسفه و ادبيات به وجود آورد. هارلي و سينجن، بر اثر پيروزي ويگها در اكتبر ۱۷۰۷، از كابينه معزول شدند، اما هارلي از طريق دختر عم خود، خانم ابيگليل مشم، همچنان در ملكه نفوذ داشت. اين خانم توسط داچس آو مارلبره به آن معرفي شده بود.

خوي آرام و سازگار او به ملكه، كه اعصابش به واسطه مسئوليتهاي جديد و آرا و نظريات افراطي سرا فرسوده شده بود، آرامش ميبخشيد. سرا تا مدتي از رهايي خود از حضور مداوم در دربار خرسند بود، اما بزودي نفوذش در ملكه در حال از ميان رفتن است. آن، بنابر طبيعت خود، تقريبا توري، مقدس مآب، و آرامش دوست بود; حال آنكه سرا ويگ و كم ايمان بود و به حق الاهي فرمانروايان، به منزله خرافهاي براي تودههاي مردم، آشكارا ميخنديد و اصرار داشت كه ملكه از ميل مارلبره براي به پايان بردن جنگ عليه فرانسه پشتيباني كند. آن پس از بركناري سرا، استحكام فكري جديدي در خود يافت، و وقتي سرا با بيادبي بر او تاخت، از دربار اخراجش كرد(۱۷۱۰)، ملكه اعلام كرد كه حال گويي از يك اسارت طولاني نجات يافته است. در آن سال، پيروزي توريها در انتخابات هارلي و بالينگبروك را دوباره به قدرت رساند. هارلي به جاي گودالفين در راس خزانهداري قرار گرفت. بالينگبروك وزارت جنگ را عهدهدار شد، و جانثن سويفت موثرترين دبير و نويسنده آنان شد. هارلي ارل آو آكسفرد شد (۱۷۱۱)، و سين جن وايكاونت آو بالينگبروك، لقب يافت(۱۷۱۲). روسپيان لندن از شنيدن خبر ترفيع بالينگبروك شادمان شدند و و گفتند((بالينگبروك هشت هزار گيني در سال پول ميگيرد، و همه آن از آن ماست!)) اكثريت توري به هر دو مجلس پيشنهاد كرد (۱۷۱۱) كه نامزدهاي پارلمنت براي هر بخش و هر ولايت بايد هر يك به ترتيب داراي ملكي با درآمد لااقل ۳۰۰ پوند و ۶۰۰ پوند در سال باشد. اينك روز خوش اشراف صاحب زمين در انگلستان فرا رسيده بود. هيئت وزيران جديد تصميم گرفت كه جنگ را با انعقاد صلح جداگانهاي با فرانسه پايان دهد، اما مارلبره از اجراي اين تصميم امتناع كرد. در ۱۷۱۱ هارلي ادعانامهاي عليه مارلبره به اتهام حيف و ميل به مجلس عوام تسليم كرد. چنين ادعا شده بود كه ديوك با استفاده از از عنوان فرمانده كل نيروهاي انگلستان و ساير مشاغل خود در كار گرد كردن ثروت شخصي است; كه علاوه بر مواجب گوناگون سالانه خود، كه به ۶۰,۰۰۰ پوند بالغ ميشود، هر ساله ۶,۰۰۰ پوند از سر سالومن مدينا، مقاطعه

pymansetareh@yahoo.com

كاري كه نان ارتش را تهيه ميكند، دريافت ميدارد;كه او دو و نيم درصد از پولهايي را كه از دولتهاي خارجي براي حقوق سربازان خارجي تحت فرمان خود ميگيرد براي مصارف شخصي خويش بر ميدارد. هيچكس بجز سر جان ونبره معمار كاخ بلنم، كه مارلبره در وودستاك نزديك آكسفرد براي خود ميساخت، آن كاخ را دوست نميداشت. به امر ملكه مخارج ساختمان كاخ مزبور ميبايست از خزانه دولت پرداخته شود. در ۱۷۰۵ ساختمان كاخ آغاز شد; در ۱۷۱۱ فقط نصف آن تمام شده و ۱۳۴,۰۰۰ پوند خرج برداشته بود; و پيش از آنكه تمام شود ۳۰۰,۰۰۰ پوند به مصرف آن رسيده بود كه چهارپنجم آنان از طرف دولت تاديه شده بود.

مارلبره پاسخ داد كه كسر كردن دو و نيم درصد (پولهاي دريافتي از دولتهاي خارجي) طبق معمول به خود خفيه و جاسوسي رسيده و نتيجه خوبي هم از آن عايد شده است. براي اثبات اين موضوع، او حكم كتبي ملكه را، كه كسر مزبور به موجب آن صورت گرفته بود، نشان داد; تمام متحدين خارجي نيز تاييد كردند كه آنان نيز چنين اجازهاي دادهاند; و برگزيننده هانوور افزود كه آن پول خوب خرج شده و به ((پيروزي در نبردهاي متعدد انجاميده است)). در كمك هزينهاي كه براي ساختمان كاخ مدينا داده شده بود، دفاع مارلبره چندان قانع كننده نبود. مجلس عوام او را با ۲۷۶ راي در برابر ۱۷۵ راي محكوم كرد، و ملكه او را از تمام مشاغلش معزول نمود (۳۱ دسامبر ۱۷۱۱). او را جلاي وطن كرد و تا آخر سلطنت آن در هلند يا آلمان ماند. هيئت وزيران جيمز باتلر، دومين ديوك آو اورمند، را به فرماندهي ارتشهاي بريتانيا منصوب كرد و به او اجازه داد كه همان مبلغي را كه سلف او از پرداختهاي خارجي و پيمانهاي مربوط به نان كسر كرده و به سبب آنها محكوم شده بود كسر كند. اما سقوط مارلبره، به منزله گامي به سوي صلح، مورد قبول مردم انگلستان واقع شد. توريها و ويگها در مسئله جانشيني انگيزه جديدي براي كشمكش يافتند. در ۱۷۰۱ آخرين فرزند زنده مانده آن مرد، و پارلمنت، براي اينكه از بازگشت مجدد سلسله استوارت به سلطنت جلوگيري كند، قانون جانشيني را گذرانيد. به موجب اين قانون، چون نسلي از ويليام سوم و آن باقي نمانده بود، مقرر شد تاج و تخت انگلستان به ((شاهزاده خانم سوفيا يا وارثان پروتستان او)) تعلق گيرد. سوفيا، زن برگزيننده هانوور، پروتستاني ثابت قدم بود و، چون نوه جيمز اول بود، تا اندازهاي خون شاهان انگلستان را در تن داشت. آن اين ترتيب را، كه ضامن بقاي مذهب پروتستان در انگلستان بود، پذيرفته بود; اما حال كه زندگيش به پايان خود نزديك ميشد، بر همدلي او نسبت به برادرش ميافزود و شكي باقي نگذاشت كه اگر جيمز سوم به ترك مذهب كاتوليك رضا دهد، از ادعاي او بر سلطنت انگلستان پشتيباني خواهد كرد. ويگها پشتيباني كامل خود را از جانشين هانووري ابراز داشتند، توريها مايل به پيروي از نظر ملكه بودند. بالينگبروك با جيمز مذاكره كرد; اما او حاضر نشد از مذهب كاتوليك خود دست شويد; ولي بالينگبروك، كه مذهبها برايش مثل جامههاي مختلفي بودند كه فقط باعث مجلل كردن مرگ ميشدند، منتهاي كوشش را براي الغاي قانون جانشيني و رساندن جيمز به سرير سلطنت به كار برد. با هارلي نزاع كرد كه چرا در اين موضع دير ميجنبد، آن، به اشاره او، هارلي را با كراهت اخراج كرد، و به مدت دو روز بالينگبروك فايق به نظر ميرسيد. اما در ۲۹ ژوئيه، ملكه، كه از نزاعهاي وزيرانش آشفته و مغموم شده بود، سخت بيمار شد. پروتستانهاي انگلستان، به منظور مقاومت در برابر كوششي كه براي بازگرداندن استوارتها ميشد، خود را مسلح ساختند.

شوراي خصوصي سياست بالينگبروك را رد كرد و ملكه مردد را واداشت تا ديوك آو شروزبري را لرد خزانهدار و رئيس دولت خود كند. آن در اول اوت ۱۷۱۴ زندگي را بدرود گفت. سوفيا دو ماه پيش مرده بود، اما قانون جانشيني هنوز به قوت خود باقي بود. شورا براي پسر سوفيا، برگزيننده هانوور، پيام فرستاد كه او اكنون جورج اول پادشاه انگلستان است. سلطنت ويليام، مري و آن (۱۶۸۹۱۷۱۴) در تاريخ انگلستان، يك دوران حياتي بود. عليرغم سستي اخلاقي، فساد سياسي، و كشمكش داخلي، اين سه فرمانروا موجد يك انقلاب سلسلهاي بودند، انگلستان را به نحوي قاطع و مسلم پروتستان اعلام كردند، و به طور قطع تفوق دولت را از پادشاه به پارلمنت انتقال دادند. اين شاهان مشاهده كردند كه پيدايش وزيران پرقدرت باز هم موجب تقليل نقش سلطنت شده، و ملاحظه كردند كه ((وتو)) قوانين پارلمنت در ۱۷۰۷، آخرين استفاده شاه از چنين اختياري بوده است. شاهان مزبور رواداري و آزادي مطبوعاتي بيشتري برقرار كردند. انگلستان و اسكاتلند را به آرامي متحد كردند و از اين اتحاد بريتانياي قويتري به وجود آوردند.

pymansetareh@yahoo.com

كوشش نيرومندترين شاه عصر جديد را، براي تبديل فرانسه به ديكتاتور اروپا،عقيم گذاشتند و به جاي آن انگلستان را به سيادت دريايي رساندند. مستملكات انگلستان در امريكا را بسط دادند و به اهميت تاريخي رساندند. در عهد آنها پيروزيهاي علمي و فلسفي انگلستان در اصول رياضي، اثر نيوتن، و تحقيقي درباره قوه درك انساني، به قلم لاك، نمايان شد. و دوازده سال دوره سلطنت آن بزرگوار آثار ادبي فراواني به خود ديد كه در آن عصر در هيچ جاي ديگر جهان نظايرش ديده نشده بود مانند آثار دفو، اديسن، ستيل،

فصل يازدهم

از درايدن تا سويفت

۱۷۱۴-۱۶۶۰

I- مطبوعات آزاد

چه چيز باعث شده بود كه يك فرانسوي بنويسد كه ((انگلستان در ۱۷۱۲ از حيث كميت و كيفيت آثار ادبي چنان بر فرانسه برتري يافت كه مركز ثقل حيات عقلاني.... پيوسته به جانب شمال در حركت بود))، تا اينكه در حدود سال ۱۷۰۰، ((انگليسيها عاليترين نقش خلاق را ايفا كردند)) يك فرد انگليسي كه با لطف آداب فرانسوي بارآمده بود، ميتوانست به اين تهنيت چنين پاسخ دهد: قسمتي از اين انگيزه از آداب فرانسوي منشا گرفته است كه به وسيله چارلز دوم و مهاجران بازگشته وارد شده است; قسمتي از آن از آثار دكارت و پاسكال، كورني و راسين، مولير و بوالو و مادموازل دو سكو دري و مادام دو لافايت سرچشمه گرفته است; و نيز فرانسوياني كه در انگلستان ميزيستند، مانند سنت-اورمون و گرامون. ما در كمديهاي شهواني و تراژديهاي قهرماني تئاتر دوران بازگشت خاندان استوارت، و در عبور از وفور نثر اليزابتي و تعقيدات ادوارد ميلتن تا نثر منقح و معقول درايدن، كه ديباچه‌ها مينوشت، و پوپ، كه شعر ميسرود، نفوذ فرانسه را مشاهده ميكنيم.

اينك به مدت يك قرن (۱۶۷۰۱۷۰) ادبيات انگليسي به شكل نثر بود، حتي هنگامي كه شكلي مسجع و مقفا داشت; اما آن نثر مجلل، واضح و كلاسيك بود. با اينهمه نفوذ فرانسه انگيزهاي بيش نبود; ريشه اين موضوع در خود انگلستان بود در بازگشت خاندان استوارت كه واقعهاي شاديآور و آزاديبخش بود، در توسعه مستعمرات كشور، در بسط افكار از راه تجارت، در پيروزيهاي دريايي در جنگ با هلنديها و در پيروزي بر فرانسهاي كه بر اسپانيا پيروز شده بود. بدين گونه راه امپراطوري به طرف شمال گشوده شد. و همان گونه كه لويي چهاردهم به مولفان مستمريهايي به عنوان ((پاداش كانگريو، گي، پراير، اديسن و سويفت- مقرري، ضيافت شام با اشراف، حقوق سرشار با كار بيزحمت در دستگاه‌هاي دولتي، و باريابي به حضور خاندان سلطنتي عطا ميكرد; يكي از آنان هم وزير كشور شد; ولتر از اين نخبگان سياسي با رشك ياد ميكند. چارلز دوم بيش از آنچه به ادبيات و هنر اهميت دهد، علم و زيبايي را ارج مينهاد; ويليام سوم و آن نسبت به ادبيات بيعلاقه بودند; اما وزيرانشان چون مصنفان را در عصر روزنامه‌ها، رساله‌ها، قهوه‌خانه‌ها و تبليغات مفيد ميدانستند، به صاحبقلماني كه ميتوانستند به شاه، حزب و شمشير كمك كنند كمك مالي ميكردند. نويسندگان سياستمداران كوچكي شده بودند; برخي از آنان، مانند پراير، ديپلومات شدند; بعضي ديگر مانند سويفت و اديسن، قدرت و حمايت براي خود تحصيل ميكردند. به رسم سپاسگزاري نسبت به الطاف آينده، مصنفان آثار خود را با درودهايي به لردها و ليديها اهدا ميكردند و آنان را در اندام به آپولون يا ونوس و در فكر به شكسپير يا ساپفو همانند ميساختند. آزادي به طلا كمك كرد تا اين سيل آثار قلمي و ترشحات فكري را يكباره سردهد. آريوپاگيتيكا، اثر ميلتن نتوانسته بود به قانون پروانه، كه به

pymansetareh@yahoo.com

واسطه آن سانسور در دوران تودورها و استوارتها بر مطبوعات حكومت ميكرد، پايان دهد، و آن قانون در حكومت كرامول به نحوي بيثبات قوت داشت و در دوران استوارتها دوباره تحكيم شد. هنگامي كه حكومت جيمز دوم به ترساندن ملت آغاز كرد، عده روزافزوني از رسالهنويسان از قانون سر باز زدند و مردم را خشنود ساختند. وقتي ويليام سوم به تخت سلطنت رسيد، او و پشتيبانان ويگ وي چندان به مطبوعات مديون بودند كه با تجديد قانون پروانه مخالفت كردند; اين قانون در ۱۶۹۴ منقضي شد و ديگر تجديد نگشت; آزادي مطبوعات به خودي خود برقرار شد. وزيران شاه هنوز ميتوانستند اشخاص را به سبب حملههاي افراطي به دولت دستگير كنند، و قانون ضد كفر، مصوب سال ۱۶۹۷، هنوز جريمههاي سنگيني براي جرم تشكيك در مباني ايمان مسيحي تعيين ميكرد; اما انگلستان از آن پس از يك آزادي ادبي بهرهمند بود كه، اگرچه گاه مورد سو استفاده قرار ميگرفت، به پرورش فكر انگليسي ياري فراوان ميكرد. بر شمار نشريات ادواري افزوده شد. هفتهنامهها از سال ۱۶۲۲ به بعد منتشر ميشدند. كرامول تمام روزنامهها را، بجز دو تا، از بين برد; چارلز دوم به سهتا از آنها، آن هم با نظارت رسمي، اجازه انتشار داد; يكي از آنها آكسفرد گازت (در آن زمان لندن گازت) ارگان دولت شد و از ۱۶۶۵ تا كنون، هر دو هفته يا هفتهاي يك بار، منتشر شده است. بزودي، پس از انقضاي مدت قانون پروانه، چند هفتهنامه جديد جسارت انتشار يافتند. در ۱۶۹۵ توريها اولين روزنامه يوميه انگليسي را، كه نامش پست بوي بود، تاسيس كردند كه فقط چهار روز دوام داشت، ويگها بزودي با روزنامه فلايينك پست با آن مقابله كردند. سرانجام در ۱۷۰۲، اينگليش كرنت اولين ميشد و فقط شامل اخبار بود نه نظرات. از اين دستپاچگي مصروعانه، نشريههاي بزرگ آگهي دار امروزي پديد آمدند. دفو با ريويو (۱۷۰۴۱۷۱۳) موازين جديدي به وجود آورد. اين نشريه هفتهنامهاي بود كه هم تفسير داشت و هم خبر و چاپ داستانهاي مسلسل را نيز ابداع كرد. ستيل با چاپ تتلر (۱۷۰۹۱۷۱۱) از او پيروي كرد و او و اديسن اين پيشرفت را در سپكتتر(۱۷۱۱۱۷۱۲) به اوج خود رساندند. حكومت توري، كه از مجموع تيراژ مطبوعات (۴۴,۰۰۰) و نفوذ روزنامهها، هفتهنامهها، و ماهنامهها به وحشت افتاده بود، براي آنها يك ماليات تمبر وضع كرد (۱۷۱۲) كه از نيم پني تا يك پني بود; و اين بدين منظور بود كه ادامه زندگي را براي بيشتر هفته نامهها و ماهنامهها غيرممكن سازد. يكي از روزنامههايي كه از بين رفت سپكتتر بود. سويفت به ستلاي خود گفت: ((سراسر گرب سترپت تباه شده است.)) بالينگبروك هفته نامه اگزمينر را (۱۷۱۰) آغاز كرد تا از سياستهاي دولت توري دفاع كند; او جانشن سويفت را مددكاري يافت كه در معلومات، پرخاشجويي و بذلهگويي اعجوبه بود پول وسيلهاي جديد كشف كرده بود. تدريجا قدرت هفتهنامهها و ماهنامهها، در تشكيل عقايد عمومي براي مقاصد خاص، بر نفوذ مواعظ مذهبي پيش گرفت و بدين گونه يك قدرت غير روحاني وارد تاريخ شد.

II- درام دوران بازگشت خاندان استوارت

وسيله ديگري وجود داشت كه بين سالهاي ۱۶۶۰۱۷۰۰ روح لندن بيروح را شكل داد، بدشكل كرد، يا فقط نمايان ساخت. چارلز دوم، كه از درام پاريسي خوشش آمده بود، به دو تماشاخانه پروانه كار داد; يكي براي گروه بازيگران شاه در دروريلين و يكي براي گروه ديوك آو يورك در لينكنز اين فيلدز. در سال ۱۷۰۵ تماشاخانه ملكه در هيماركت گشوده شد، اما ملكه كمتر در آن حضور مييافت. معمولا در زمان چارلز دوم، دو تماشاخانه كافي بود. پيرايشگران هنوز نمايش را تحريم ميكردند; در هر حال، عامه مردم بين سالهاي ۱۶۶۰ و ۱۷۰۰ به تماشاخانه راه داده نميشدند. تماشاگران معمولا از لافزنان درباري، ادني درجات ((طبقه متشخص)) و ((مردان دورو بر شهر)) بودند. دكتر جانسن موقر ميگفت: ((با حضور در آن عياشخانهها، يك وكيل دعاوي موقر وقار خود را پست ميكرد، و يك وكيل دعاوي جوان به اعتبار خود لطمه ميزد.)) زنان فقط قسمت كوچكي از تماشاگران را تشكيل ميدادند، و آنهايي هم كه ميآمدند هويت خويش را در پس نقابي پنهان ميكردند.

نمايشها در ساعت سه بعد از ظهر شروع ميشد، اما همينكه وسايل روشنايي بهبود يافتند (حد ۱۶۹۰)، شد. بهاي بليط لژ چهار شيلينگ، صندلي سالون دو و نيم شيلينگ، و جايگاه گالري يك شيلينگ بود. ماشينهاي

pymansetareh@yahoo.com

صحنه و تغييرات صحنهاي از آن دوران اليزابت دقيقتر بودند، هرچند كه يك اطاق خواب و اطراف آن ممكن بود براي بيشتر كمديهاي دوران بازگشت خاندان استوارت كافي باشد. در ايفاي نقش زنان، هنرپيشگان زن جاي پسراني را كه نقش زنان را بازي ميكردند گرفته بودند. بيشتر هنرپيشگان زن معشوقه نيز بودند; مارگارت هيوز، كه در اولين بازي زن در صحنه تئاتر انگلستان با نقش دزديمونا ظاهر شد (٨ دسامبر ١۶۶٠)، معشوقه پرنس روپرت بود; و در اجراي نمايشنامه عشق ظالمانه اثر درايدن بود كه چارلز دوم آرزوي وصال نل گوين را، كه نقش والريا را بازي ميكرد، به دل راه داد. خوي تماشاگران، واكنش در برابر پيرايشگري، اخلاقيات درباري، خاطره و احياي نمايشنامه‌هاي اليزابتي و جكوبايتي (مخصوصا نمايشنامه‌هاي بن جانسن) و نفوذ نمايشهاي فرانسوي و مهاجرين سلطنت طلب، همه دست به هم دادند تا درام دوران بازگشت خاندان استوارت را شكل دهند. بزرگترين نام در تراژدي درايدن است. ما فعلا او را كنار ميگذاريم و به نجات ونيز اثر تامس آتوي ميپردازيم (١۶٨٢) كه از تمام نمايشنامه‌هاي درايدن بيشتر پاييد و تا ١٩٠۴ به روي صحنه ميآمد. اين يك داستان عشقي است كه با دسيسه دوستان دو كه اوسونا براي ساقط كردن سناي ونيز در ١۶١۶ پيوند خورده است. موفقيت اوليه آن تا حدي به مضحكه در آوردن اولين ارل آو شافتسبري(دشمن چارلز دوم و دوست لاك) به صورت يكي از اشخاص نمايشنامه به نام آنتونيو كه دوست دارد از قواد خود كتك بخورد، تا انداز‌هاي از شباهت دسيسه به توطئه پاپي اخير، و نيز تا انداز‌هاي به بازي تامس بترتن و خانم اليزابت بري مربوط بود. اما اين نمايشنامه اكنون به اعتبار خود قائم است. صحنه‌هاي مضحك آن پوچ و زنندهاند، و انجام آن مرگ را با يكنواختي اپرايي پخش ميكند; اما طرح آن خوب ريخته شدهاست; خوي اشخاص نمايش به طور مشخص ترسيم شدهاست; ماجرا شديدا دراماتيك است; و شعر سفيد آن با هر اثر ديگري، بجز آثار مارلو و شكسپير، رقابت ميكند. آتوي به عشق خانم بري، كه مسرور ساختن ارل آو راچيستر را ترجيح ميداد، گرفتار شد. آن شاعر پس از سرودن چند شعر موفقيتآميز، رشتهاي از آثار ناموفق به وجود آورد، به بينوايي افتاد، و (بنا بر روايتي) از گرسنگي مرد.

درام دوره بازگشت خاندان استوارت فقط به واسطه كمديهاي خود به يادها مانده است. طنز و مزاح، گفتگوي قبيح، گريز‌هاي از اطاق خواب، و ارزش آنها از اين جهت كه طبقهاي از يك نسل را آينهوار مجسم ميكند به آنها كه چندان شايسته آن نيستند. دامنه آنها، در مقايسه با كمديهاي اليزابتي يا مولير، محدود است; آنها زندگي را وصف نميكنند، بلكه اطوار كنارهگردان شهري يا عياشان درباري را مجسم ميسازند; در اين نمايشنامه‌ها، به روستاها، جز به عنوان وسيلهاي براي مسخره يا محلهايي چون سيبريه براي اينكه شوهران زنان فضول خود را بدانجا تبعيد كنند، اعتنا نشده است. برخي از نمايشنامهنويسان انگليسي بازي خود مولير يا اجراي نمايشنامه‌هاي او را در پاريس ديده بودند; عدهاي از آنان اشخاص يا طرحهاي نمايشنامه‌هاي او را مورد تقليد قراردادند; اما هيچ يك از آنها در بحث از عقايد اساسي به پاي خود او نرسيدند. يك عقيده اساسي اين كمديها اين است كه زنا مقصود عمده و قهرمانيترين امر زندگي است. مرد آرماني آنها در منجم قلابي درايدن مانند ((يك نجيبزاده، يك مرد دوروبر شهر، مردي كه خوب لباس ميپوشد و خوب ميخورد و خوب ميآشامد و به قدر كافي هرزگي ميكند)) وصف شده است. يكي از اشخاص نمايشنامه نيرنگ عشاق، اثر فاركوئر، مانند نجيبزاده‌هاي به نجيبزاده ديگر ميگويد: ((من اسب خوب را دوست ميدارم، اما بگذار ديگري صاحب آن باشد; و من به همين نحو نيز زن زيبا را دوست ميدارم.)) معني اين حرف نه اين است كه او آرزومند زن همسايه خود نيست، بل اين است كه ميخواهد در عين اينكه شوهر آن زن مخارج همسر خود را ميپردازد، از او بهره بگيرد. در راه و رسم دنيا،كار كانگريو، ميرابل نيكو صفت به زن ((دوست)) خود ميگويد: ((شما بايد همان قدر از شوهرتان متنفر باشيد كه براي دوست داشتن عاشقان كافي باشد.)) در اين نمايشنامه‌هاي عشق ندرتا از بنيان جسماني آرزوي متقابل براي لذتبخشيهاي دوجانبه بالاتر ميرود. ما وقتي كه آنها را ميخوانيم، براي پرتوي از نجابت حسرت ميكشيم، اما اخلاق رايج در روسپيخانه‌ها همچون آرماني به ما عرضه ميشود. ويليام ويچرلي آهنگ و توازن را در نمايشنامه به وجود آورد. پدرش سلطنتطلبي از خانواده كهن و صاحب املاك وسيع بود; وقتي كه پيرايشگران به قدرت رسيدند، او را براي تحصيل به فرانسه فرستاد و تصميم گرفت كه هيچ گاه نگذارد پيرايشگر شود. ويليام هرگز پيرايشگر نشد، ولي با كاتوليك شدن خانواده خود را تكان داد.

pymansetareh@yahoo.com

چون به انگلستان بازگشت، بزودي به مذهب پروتستان گروید و در دانشگاه آکسفرد به تحصیل مشغول شد، ولي پيش از گرفتن درجه تحصيلي، آن را ترك كرد و به نوشتن نمايشنامه مشغول شد. در سي و دو سالگي با نوشتن عشق در يك جنگل (۱۶۷۱)، كه آن را به ليدي كسلمين اهدا كرده بود، درآمد سرشاري تحصيل كرد. از طرف شاه مهربان در دربار پذيرفته شد، و شاه وقتي كه دريافت ويچرلي، همانند چرچيل، جانشين او در عشق ميلدي شدهاست، شكوهاي نكرد.

او در ۱۶۷۲ با شجاعتي كه از يك نجيبزاده انتظار ميرفت در جنگ هلند شركت كرد، سالم به انگلستان بازگشت و با نوشتن زن روستايي (۱۶۷۳) موفقيت ديگري احراز كرد. پيشپرده تئاتر تماشاگران را دعوت آخر نمايش وارد اطاق لباس هنرپيشگان شوند، كه در آنجا:

ما صبورانه... شاعران، باكرهها و حتي معشوقگان خود را نيز به شما تسليم ميكنيم.

آقاي پينچوايف همسر خود را براي يك هفته به لندن آورده بود و او را چنان مورد مراقبت قرار ميداد كه رندان پيش روي خودش وي را از راه به در بردند. شخصي به نام آقاي هورنر، كه از فرانسه برگشته و مايل بود كه بدون ممانعت به زنان شوهر دار دست يابد، اين شايعه را ميپراكند كه خواجه است. پينچوايف چنين نتيجه ميگيرد كه ميتواند خانه خود را به روي چنين شخص بيكفايتي بگشايد. بزودي در مييابد كه زنش نامهاي به اين زننواز ((معلول)) مينويسد. او را وا ميدارد تا نامه ديگري پر از دشنام براي هورنر بنويسد; هنگامي كه پشت خود را بر ميگرداند، زنش آن نامه فحش آميز را با نامه نخستين عوض ميكند; شوهر، كه از فايق آمدن بر حريف مغرور است، نامه اصلي را براي هورنر ميفرستد. بعدا، وقتي كه گمان ميبرد هورنر از آنچه كه شايع بوده تواناتر است، فكر ميكند كه با بردن خواهرش آليتئا براي او ميتواند وي را مشغول سازد. زن، خود را به شكل آليتئا در ميآورد و به توسط شوهر خود به عاشق تحويل ميشود.نمايش با ((رقص شوهران بيغيرت)) پايان مييابد.

هورنر آخرين كلمه پيروزمندانه را بر زبان ميآورد و هنرپيشه زني، در موخرهاي مردان تماشاگر را به خاطر ضعف رجوليتشان سرزنش ميكند:

و مردان هنوز ممكن است شما را نيرومند بدانند ولي ما زنان را هيچ كس نميتواند فريب بدهد.

ويچرلي قسمت زيادي از زن روستايي را از مكتب شوهران و مكتب زنان مولير گرفته بود. در كمدي بعدي خود،آدم بيريا(۱۶۷۴)، آلسست نمايشنامه مردم گريز مولير را به كاپيتن مانلي تبديل كرده بود كه تصورش از بيريايي آن است كه با يك زبان ((چارواداري)) به تمام اشيا و اشخاص زخم زبان بزند. نكته شگفتانگيز آنكه اهالي لندن و حتي مردم حومه آن دوست ميداشتند كه زندگي برايشان به منزله مجموعهاي از غرايز جسماني با چاشني كفرگويي وصف شود. در يك كتابفروشي در تانبريج ولز، ويچرلي با شعف شنيد كه بانويي سراغ آدم بيريا را، كه تازه چاپ شده بود، ميگيرد. آن زن بيوه ثروتمندي به نام كاونتس آو درويدا بود. ويچرلي به آن زن عشق ورزيد، با او ازدواج كرد، و پس از آن دريافت كه به نحوي شديدتر از آنچه پينچوايف زن خود را مراقبت ميكرد تحت مراقبت زن خود قرار گرفته است. اما زنش ناگهان مرد و او خود را وارث ثروت وي يافت; اما ميراث در شبكهاي از دعاوي قضايي چنان گير افتاده بود كه او نتوانست كوچكترين استفادهاي از آن بكند چون وامهايي را كه با اطمينان از قدرت پرداخت خود هفت سال در آن ضعيف و افسرده شد، تا اينكه جيمز دوم پيش از گرويدن مجدد ويچرلي به مذهب كاتوليك، يا پس از آن، ديونش را پرداخت و وظيفهاي دربارهاش برقرار كرد. او در پيري به پيسي افتاد، زيرا زنان را بيش از حد قدرت خود تعقيب ميكرد و شعر گونههايي ساخت كه دوست جوانش پوپ آنها را به زحمت تبديل به شعر كرد. آن هرزه پير در هفتادوپنج سالگي با زني جوان ازدواج كرد و ده روز بعد مرد(۱ ژانويه ۱۷۱۶) .

pymansetareh@yahoo.com

سر جان ونبره دوستداشتنيتر از همه اين زنا نامهنويسان بود. او ((جان بول)) مجسم بود: خشن، سرخوش، خوش طينت، و دوستدار خوراك و نوشابه‌هاي انگليسي; با اين حال پدر بزرگش جيليس ون بروگ، فلاندري اهل گان، بود كه در سلطنت جيمز اول به بريتانيا آمد. جان خود را چندان با استعداد نشان داده بود كه او را در نوزدهسالگي براي تحصيل هنر به پاريس فرستادند. پس از بازگشت، در بيست و دو سالگي وارد ارتش شد، در كاله به اين عنوان كه جاسوس انگليسي است دستگير شد; مدتي در محبس باستيل گذراند و در آنجا نخستين پيشنويس زن تحريك شده را نوشت. پس از آزاد شدن از زندان، طبع پر استعداد خود را به نمايشنامهنويسي معطوف كرد. خود او ميگويد كه ظرف شش هفته برگشت را در تصور خود ساخت، آن را نوشت و روي صحنه آورد (۱۶۹۶). اين نمايشنامه آكنده بود از هجوهايي درباره يك جلف لندني، يك خرده مالك ده، و يك زن هوسران كه به ترتيب لرد فاپينگتن، سرتانبلي كلامزي و ميس هويدن نامگذاري شده بودند. سرتانبلي آن زن را از هنگام بلوغ او تحت تكفل و مراقبت خود گرفته و از معصوميت او لذت ميبرد: ((دختر بيچاره)) در شب عروسي خود دست و پاي خويش را گم خواهد كرد، زيرا درست بگويم او مرد را، جز از روي ريش و نيم شلوارش، از زن تميز نميدهد.)) اما ميس هويدن خود را طور ديگري وصف ميكند: ((چه خوب است كه من شوهري در پيش دارم، يا سوگند به خدا كه اگر نداشتم، با نانوا عروسي ميكردم; راستي كه چنين ميكردم! در خانه را كه ميزنند، در اطاق فورا به روي من بسته ميشود; و در برابر اين وضع من، ماده سگ خانه ميتواند در سراسر روز ول باشد و دور حياط بگردد.)) وقتي تام فشن از او خواستگاري ميكند و پدر او ميگويد كه يك هفته صبر كند، دخترك چنين اعتراض ميكند، ((يك هفته! چرا، من در اين مدت پير خواهم شد!)) نمايشنامه برگشت آن قدر موفقيتآميز بود كه ونبره با شتاب به تكميل زن تحريك شده پرداخت (۱۶۹۷). اين يكي از بزرگترين ((كاميابيهاي)) زمان بود; نيم قرن بعد، ديويد گريك هنوز لندن را با بازي هيجانانگيز نقش سر جان بروت سرگرم ميكرد. سر جان بروت يكي از يادآوردنيترين اشخاص هنر نمايشي زمان بازگشت خاندان استوارت بود. اين ((شخص)) كاريكاتوري است از جنبه‌هاي حيواني يك خرده مالك زدن، ترساندن، دشنام دادن و شكوه كردن از اين است كه((اين زمانه لعنتي عصر خدا ناشناسان است.)) او نمايش را با عقيده خود در باره ازدواج ميگشايد:

عشق، وقتي كه ازدواج چاشني آن باشد، چه خوراك دل بهمهزني است! دو سال زناشويي پنج حس مرا فاسد كرده است. هرچيز كه ميبينم، هرچه كه ميشنوم، هرچه كه احساس ميكنم، هرچه كه ميبويم و هر چه كه ميچشم مثل اين است كه زني در خود دارد: هيچ پسري از لله خود، هيچ دختري از پيشبند خويش، هيچ تارك دنيايي از توبه خود، يا هيچ دوشيزه پيري از پاكدامني خويش آن قدر آزرده خاطر نيست كه من از ازدواج خود.

زن او، كه اين نظرياتش را ميداند، ميكوشد تا او را با كلاه غلتباني رام و مطيع كند:

ليدي بروت: او اخيرا با من چنان وحشيانه رفتار كرده است كه تقريبا ميتوانم تصميم بگيرم با او مثل يك زن بيباك رفتار كنم و كلاه غلتباني سرش بگذارم... بلينداً: اما: ميداني، ما بايد بدي را با خوبي تلافي كنيم. ليدي بروت: اين ممكن است اشتباهي در تعبير باشد.

ليدي فنسيفول، همسايهاش كه تمايلي مشابه باتمثيل او داشت، ترديدهايش را با خدمتگار فرانسوي خود درميان ميگذارد و او به فرانسه چنين پاسخي ميدهد، ليدي:

آبروي من، مادموازل آبروي من! مادموازل: مادام، وقتي كه انسان آبرو را از دست داد، ديگر از بابت آن آزرده خاطر نميشود! ليدي: واي! مادموازل،واي! آبرو جواهر است. مادموازل: كه البته به بهايي گران تحصيل ميشود. ليدي: بلي، مسلما، شما شرافت خود را فداي لذت نخواهيد كرد. مادموازل: من فيلسوفم....

pymansetareh@yahoo.com

ليدي: شرافت با آن]وعده ملاقات[مخالف است. مادموازل: لذت با آن موافق است.... ليدي: اما وقتي كه عقل مانع هواي نفس ميشود، مادموازل مادموازل: عقل در آن صورت بسيار گستاخ است، زيرا نفس خواهر بزرگ عقل است.

ليدي: پس شما نفس خود را بر عقل خويش ترجيح ميدهيد مادموازل: بلي، مسلما. ليدي: چرا مادموازل: براي اينكه نفس مرا بسيار خوشحال ميسازد، اما عقل ديوانهام ميكند.

شايد همين نمايشنامه بود كه جرمي كالير را خشمگين ساخت و وادارش كرد كه، سال بعد از اجراي آن، حمله نيرومندي به تئاتر بازگشت خاندان استوارت و مخصوصا به ونبره بكند. كالير يك روحاني انگليكان بود كه دانش و شجاعتي متعصبانه داشت. او پس از اداي سوگند وفاداري به جيمز دوم در ۱۶۸۵، از اداي چنين سوگندي نسبت امتناع كرد. او ((انقلاب باشكوه)) را، حتي به حد برانگيختن شورش، تقبيح كرد. دستگير شد، و به سختي پذيرفت كه دوستانش به قيد ضمانت آزادش سازند. او مراسم بخشايش گناهان را درباره دو نفري كه بنا بود به جرم توطئه عليه حكومتي كه او غاصب ميدانست به دار آويخته شوند علنا به جا آورد. وقتي كه اسقف متبوع او عملش را محكوم كرد و ادعانامهاي توسط دادستان كل عليه او صادر شد، از حضور در محكمه خودداري ورزيد. در نتيجه، از تمام حقوق و مزايا بيبهره شد و تا دم مرگ با اين طوق تحريم زندگي كرد; اما دولت پاكدامني او را گرامي داشت و ديگر اقدامي عليه او به عمل نياورد. ويليام سوم از واكنش تاريخي كالير بسيار خرسند شد. آن واكنش نظري كوتاه بر فساد اخلاق و كفرآميزي صحنه تئاتر انگلستان ناميد شد. مانند بسياري از كتب ديگر، ياوهسرايي در آن زياد بود; آن راعي احساساتي در تئاتر انگليسي نقايص بسيار ديد كه اكنون در نظر ما بسيار ناچيز مينمايند، يا اصلا نقصي محسوب نميشوند. او نسبت به هر اشاره نامحترمانهاي به روحانيان اعتراض ميكرد و سخاوتمندانه اين چتر تحريم را بر سر پيمبران شرك، كشيشهاي كاتوليك، و روحانيون ناسازگار ميگسترد. نمايشنامهنويسان بسيار را، از اشيل گرفته تا شكسپير، و از كانگريو تا درايدن، به اين عنوان كه تمام مجرمان در محضر آنها تبرئه ميشوند، محكوم ميكرد. حق خود را در دعاوي با بحث در اين مورد كه صحنه تئاتر اصلا; نبايد با جنايت يا فساد اخلاق سروكار داشته باشد تضعيف ميكرد. اما ضربههاي سالمي نيز مينواخت، زيرا هدفهاي آشكاري براي او در همهجا وجود داشتند. از ستايشي كه چند تن از نمايشنامهنويسان بازگشت خاندان استوارت از زناكاران ميكردند، و از اثر بد آن ستايش در تماشاگران، شكوه ميكرد. كتاب او تا يك سال در لندن نقل هر محفلي بود. نمايشنامهنويسان به طرق مختلف از خود دفاع كردند. ونبره از تئاتر دست كشيد و به معماري پرداخت و ده سال روي كاخ بلنم رحمت كشيد; آنگاه كاخ هاوارد را به سبك زيباي يالاديو بنا نهاد (۱۷۱۴). درايدن به گناهان خود اعتراف كرد و توبه نمود. كانگريو تقصير خود را منكر شد، اما هنر خويش را اصلاح كرد. ويليام كانگريو تئاتر بازگشت خاندان استوارت را به اوج و انجام خود رساند. او در ليدز از خانوادهاي متولد شده بود (۱۶۷۰) كه قدمت آن در سراسر پيروزيهاي هنري او مايه مباهاتش بود. پدرش فرمانده يكي از پادگانهاي انگليسي در ايرلند بود; از اين رو ويليام در مدرسه كيلكني تحصيل كرد در آنجا با جانثن سويفت روي يك نيمكت مينشست. تحصيلات بعدي او به ترتيب در اين جاهطلبي ادبي از محيطي وارد خون او شد كه در آن حتي دوكها نيز كتاب مينوشتند. در نخستين سال تحصيلات حقوقي خود، زن ناشناس را نوشت (۱۶۹۲) كه به مناسبت ((مضحكه و طنز سبكش))، و به اين سبب كه ((نخستين رمان آداب][در انگليسي است)) مورد تمجيد ادمند گوس قرار گرفت، اما سميوئل جانسن درباره آن گفت: ((من ميخواهم آن را، به جاي خواندن، تحسين كنم.)) با نمايش اولين كمدي او كه عزب پيرنام داشت (۱۶۹۳)، گامي سريع به سوي شهرت برداشت. درايدن، كه در آن وقت استاد مسلم ادبيات انگليسي بود، تصديق كرد كه تا آن زمان نخستين اجراي هيچ نمايشنامهاي را آن سان خوب نيافته است.

كانگريو، كه يقين نداشت يك نجيبزاده بايد نمايشنامه بنويسد با اين بيان كه ((براي سرگرمي خودم در دوران نقاهت)) چيز نوشتهام، خويشتن را معذور داشت; و به همين مناسبت كالير چنين تذكار داد: ((پرسش اين موضوع كه مرض او چه بودهاست با من نيست، اما بايد خيلي بدتر از دارويي بوده باشد كه براي آن برگزيدهاند.)) هاليفاكس با درايدن موافق بود. او كانگريو را به دو شغل دولتي برگماشت كه او را

pymansetareh@yahoo.com

قادر ميساختند در عين نمايشنامهنويس بودن، نجيبزاده هم باقي بماند. نمايشنامه بعدي او، حقهباز (۱۶۹۴)، چندان مورد استقبال واقع نشد، اما ثناي درايدن، كه در آن كانگريو با شكسپير مقايسه شده بود، روحيه مصنف جوان را تقويت كرد; در ۱۶۹۵، در سن بيست و پنج سالگي، با عشق براي عشق، كه كامياب آن از موفقيت هر اثر ديگري كه هنوز در خاطر مردم بود فراتر ميرفت، به صحنه بازگشت. كالير آن نمايشنامه را،به اين عنوان كه به هرزگان ياري ميكند و راحت ميبخشد، محكوم كرد. پاسخ كانگريو چنان بياثر از كار درآمد كه او را مدت سه سال از تئاتر بركنار داشت. وقتي كه دوباره با راه و رسم دنيا به صحنه بازگشت (۱۷۰۰)، از انتقاد بهره گرفته بود و نشان داد كه قريحه نيازي به ده فرمان ندارد. اين نمايشنامه، كه سوينبورن مبالغهگر آن را ((شاهكار بينظير و بيقرين كمدي انگلستان)) ناميد، بعضي از نقايص تئاتر بازگشت خاندان استوارت را داراست، اما هيچ يك از معايب آن را ندارد. وقتي كه آن را فقط ميخوانيم، ممكن است از طنز مفرط آن خسته شويم و به ياد جناسبازيهاي مبتذل نخستين آثار شكسپير بيفتيم; اما هنگامي كه در روي صحنه اجرا شود و اشخاص آن سخن گويند (مانند سخن گفتن بترتن و بانو بريسگيردل در اولين اجراي آن نمايشنامه)، شايد ما را با اثر شگفت خود شادمان سازد. ويتوود ميگويد: ((من بانويي را ميشناسم كه پيوسته حرف زدن را چنان دوست ميدارد كه به انعكاس صدا فرصت اظهار وجود نميدهد.)) طرح نمايش بسيار بغرنج است; ما از وقتي كه بايد براي صرف فهميدن دسيسهها و نزاعهاي فرومايگان جلف كنيم ناراحت ميشويم، و فرجام نمايش به تمام معنا پوچ است. اما نوعي ظرافت زباني و بذلهگويي و ريزهكاري (اما نه عمق) فكري در آن وجود دارد كه ميتواند ذهن شتابنزده را خشنود سازد; هيچ گونه مضحكه خشن، چنانكه در آثار ونبره هست، در آن وجود ندارد، اما از آن گونه كنايههاي مليح و مودبانهاي كه از ورساي به وايتهال و دربار در آن هست و تشريح شخصيتها نيز در آن مشاهده ميشود. ميرابل، قهرمان داستان، ميراث خوار غير جذاب اما واقعنمايي است;اين نكته جالب است كه او ميخواهد، به جاي فريفتن ميلامانت، با او ازدواج كند; اما او ثروتي داشت كه با يك دوجين زنا برابر بود. او سرزندهترين مخلوق كانگريوست; عشوهگري كه هزار عاشق ميخواهد و طالب يك عمر پرستش براي ده سال زيبايي و فريبندگي است. او به ازدواج رضا ميدهد، اما با اين شرايط:

ميلامانت:... ميرابل، جدا ميگويم، من صبحها تا آنجا كه بخواهم، در بستر ميمانم. ميرابل: آيا شرايط ديگري براي پيشنهاد كردن داريد ميلامانت: چند شرط جزئي! مثلا آزادي براي صرف شام هر موقع كه دلم بخواهد... هر وقت كه حوصله نداشته باشم، تنها شام خوردن در اطاق توالت، بيآنكه علتي براي آن ذكر كنم. كسي به گنجهام دست درازي نكند; تنها اختياردار ميز چاي خودم باشم و شما نبايد جسارت نزديك شدن بياجازه به آن را داشته باشيد. و آخر از همه، هرجا كه من باشم، شما بايد پيش از ورود به آن، در بزنيد. در صورت قبول اين شرايط، اگر وجود شما را كمي بيشتر تحمل كنم، ممكن است كم كم به ازدواج با شما راضي شوم ميرابل:... آيا من آزادي پيشنهاد شرايط را دارم... ميلامانت:.... بالاترين شرايط خود را پيشنهاد كنيد....

ميرابل: اول: پيشنهاد ميكنم كه شما صورت خود را، تا موقعي كه من دوست ميدارم، دوست بداريد و تا وقتي كه جريان نسبت به من بر وفق مراد است، شما در عنوان كردن مطلب به طرزي جديد كوشش نكنيد.... دوم، وقتي كه شما بچهدار شديد ميلامانت: آه! اصلا اسمش را نيار. ميرابل: كه ممكن است با دعايي خير درباره كوششهاي ما بفراست دريافته شود ميلامانت: كوششهاي نفرتانگيز! ميرابل: من هر گونه بستن مستقيم يا فشار دادن براي تغيير شكل را تقبيح ميكنم، تا هنگامي كه شما سر پسر مرا به شكل كله قند درآوريد....

و به همين ترتيب; آن اثر سبكسري خوشايند و طنز خوبي است كه به طرزي بيضرر به مسائل سطحي زندگي ميپردازد و به كنه مسائل كاري ندارد. خود كانگريو از بسياري از اين مسائل سطحي نمونهبرداري كرد و در اين كار بافت را به ماده و تنوع را به وحدت ترجيح داد. هرگز ازدواج نكرد، اما حساب چند هنرپيشه زن را پيدرپي رسيد. ما چيزي از هيچ طفلي كه مايه دردسر يا شادماني او شده باشد نشنيدهايم. در باشگاهها و قهوهخانهها دوستي خوش مشرب بود، و بهترين خانوادهها او را ميپذيرفتند. خوب ميخورد، و چون نقرس داشت، دستور ميداد پاهايش را مرتبا با داروهايي طاولدار كنند و روغن بمالند. وقتي كه

pymansetareh@yahoo.com

كانگريو ولتر را در ۱۷۲۶ ديد، تحسين آن نويسنده فرانسوي را از نمايشنامه‌هايش مذمت كرد، به صحبت درباره آنها به اين عنوان كه آثاري ناچيز بودهاند پايان داد و از ولتر خواست كه او را فقط يك نجيبزاده بداند. ولتر (بنابر روايت خودش) گفت: در ۱۷۲۸، وقتي كه كانگريو به آب گرم باث ميرفت،كالسكهاش برگشت و چند آسيب دروني به او وارد شد، و در نتيجه چشم از جهان فرو بست (۱۹ ژانويه ۱۷۲۹). در وستمينستر ابي به خاك سپرده شد. به موجب وصيت خود، ۲۰۰ پوند براي خانم بريسگيردل،كه روزگار پيري را در فقر بسر ميبرد، باقي گذاشت; غير از اين، تمام ثروت خود را، كه در حدود ۱۰,۰۰۰ پوند بود، براي ميزبان محبوب خود، دومين داچس آو مارلبره كه بسيار ثروتمند بود، وصيت كرد. داچس اين مبلغ را به مصرف يك گردنبند مرواريد رساند و براي هميشه مجسمه كوچكي از آن شاعر را كه از موم و عاجساخته شده بود بر روي ميز خويش قرار داد و،به رسم خود آن شاعر، دستور ميداد تا پاهاي آن را طاول بيندازند و تدهين كنند.

تئاتر انگلستان خيلي پيش از مرگ كانگريو به پيراستن خود پرداخته بود. ويليام سوم به ((رئيس جشنها)) فرمان داد تا اختيارات خود را در مورد صدور پروانه يا ممانعت از اجراي نمايشنامه‌ها با قدرت بيشتري به كار برد.

اشمئزاز عقايد عمومي از هرزگيهاي تئاتر از اين سانسور پشتيباني كرد. يكي از قوانين زمان ملكه آن پوشيدن ماسك را در تئاتر ممنوع كرده بود، و زنان، كه از اين تغيير هيئت منع شده بودند،نمايشهايي را كه به قدر كافي مقرون به عفت نبود تحريم كردند. سويفت در اينكه تئاتر لكه ننگي بر اخلاق انگليسي است، با اسقفان همراي بود. ستيل عشاق هوشيار را به عنوان نمايش اخلاقي عرضه كرد (۱۷۲۲)، و اديسن در نمايشنامه كاتو (۱۷۱۳)، با جلال تراژدي فرانسه رقابت كرد. يك نشانه اوليه تغيير، لحن پاسخ درايدن به كالير بود. او احساس ميكرد كه روحانيان نمايشنامهنويسان را غالبا نامنصفانه محكوم كردهاند و ((در بسياري از موارد...كلمات مرا به كفر و وقاحت تعبير كردهاند، و البته تقصيري هم نداشتهاند.)) اما ضمنا چنين افزود:

من از آقاي كالير كمتر سخن خواهم گفت، زيرا در بسياري از موارد او بحق بر من تاخته است و من خود را در مورد تمام افكار و بياناتي كه واقعا ممكن است مقرون به بيعفتي، كفر، يا سو اخلاق تعبير شوند مقصر دانستهام و اكنون آنها را پس ميگيرم. اگر او دشمن من است، بگذار فاتح شود و اگر دوست من باشد، (و من هيچ دست آويزي به او ندادهام كه مخالف دوستي باشد)، از توبه من شاد خواهد شد.

III- جان درايدن: ۱۶۳۱-۱۷۰۰

پدرش از نجباي فرودست بود و ملك كوچكي در نورثمتن شر داشت. به مدرسه وستمينستر در لندن فرستاده شد، و در آنجا ريچارد باربي دانشمند به او و همشاگردش جان لاك مقدار زيادي لاتيني و انضباط آموخت. در آنجا يك بورس تحصيلي به دست آورد كه او را قادر ساخت به كالج ترينيتي در كيمبريج برود. در همان سالي كه دانشنامه خود را گرفت (۱۶۵۴)، پدرش مرد; جان،كه در ميان چهارده فرزند از همه بزرگتر بود، سال عايدي داشت. به لندن رفت و كوشيد تا همين مبلغ را با شعر بر درآمد خود بيفزايد. در ۱۶۵۹ ((قطعات قهرماني)) را به ياد كرامول سرود اشعاري كه براي يك مرد بيست و نه ساله به نحو قابل ملاحظهاي عاري از لطف بودند. درايدن خيلي دير به مرحله كمال رسيد مانند كسي كه با زحمت از فرازي پر مانع بالا رود و مرحله به مرحله، با رنج زياد، به عوايد بيشتري دست يابد. يك سال بعد، در قصيده ((آسترايا ريدوكس)) بازگشت خاندان استوارت را تهنيت گفت و ستاره چارلز دوم را با ستاره بيتلحم برابر دانست. هيچكس نتوانست درايدن را محكوم به بيثباتي و تلون كند، زيرا تقريبا تمام شعرا، بجز ميلتن، با انعطاف استادانهاي، از پيرايشگري به آيين سلطنتطلبي گرويده بودند.

pymansetareh@yahoo.com

اما چارلز بيش از آنكه به شعر صرف دل بسته باشد، به تئاتر علاقهمند بود; از اين رو، در حالي كه نمايشنامهنويسان متنعم ميشدند،كار شعرا رونقي نداشت. درايدن ذوقي به تئاتر نداشت، اما در آرزوي معاش مرتب بود. طبع خود را در كمدي آزمود و اثري به نام زن نواز وحشي پديد آورد (۱۶۶۳) كه پيپس آن را به عنوان ((اثر بسيار ضعيفي كه من تا كنون در عمر خويش ديدهام)) تقبيح كرد. در اول دسامبر ۱۶۶۳، درايدن با ليدي اليزابت هاوارد، دختر ارل آو باركشر، ازدواج كرد. مردم از ازدواج دختري اشرافي با يك شاعر متعجب شدند، اما آن دختر بيستوپنج ساله و در شرف ترشيدن بود و سر رابرت هاوارد، برادر او،كه سخت عاشق نويسندگي بود، بدين وسيله همكاري درايدن را در نگارش نمايشنامهاي با عنوان ملكه هندوستان تامين كرد و متفقا آن نمايشنامه را در ۱۶۶۴ با دكور پر خرج و موفقيت بسيار به روي صحنه آوردند. اين تراژدي، با ترك شعر سفيد شاعران دوره اليزابت و آوردن ابيات قافيهدار پنج وتدي، اهميت تاريخي يافت.

پيش از آن، لرد آرري تحت تاثير قافيه در تراژدي فرانسه واقع شده و آن سبك را در نمايشنامههاي خود وارد كرده بود. درايدن با اين فكر كه قافيهپردازي مانع رواني كلام و فكر خواهد شد، پس از ۱۶۷۵ به شعر سفيد بازگشت. او اگر شعر گفتن برايش آن قدر آسان نبود،ممكن بود شاعر بزرگتري بشود. درايدن موفقيت همكارانه خود را با ادامه كار به طور مستقل در نمايشنامه امپراطور هندوستان (۱۶۶۵)،كه قهرمان آن مونتزوما بود، ادامه داد. هنگامي كه نزديك بود محل و مقامي در تئاتر انگلستان پيدا كند، طاعون موجب بسته شدن تماشاخانههاي لندن به مدت يك سال شد. وقتي كه فاجعه طاعون و حريق به پايان رسيد، او در آنوس ميرابيليس رهايي انگلستان را از بلاي سه گانهاي كه بر سر آن آمده بود با شادي وصف كرد (۱۶۶۶).

۳۰۴ رباعي،كه بيانش گاه نيرومند و جاافتاده است(قطعات ۲۱۲۲۸۲) و گاه نشاني از بيمغزي نوجواني دارد (مثلا قطعه ۲۹). وقتي كه تماشاخانهها در ۱۶۶۶ گشوده شدند، درايدن باشتاب به تئاتر بازگشت و تا ۱۶۸۱ هيچ اثري جز نمايشنامه پديد نياورد. سبك تراژديهاي او مطنطن، ولي درنظر همعصران خود از آثار شكسپير برتر بود; و وقتي كه براي تنقيح نمايشنامه طوفان به دوننت پيوست، بنا به تصديق تمام همكارانش،كتاب فوقالعاده اصلاح شده بود. ((گروه بازيگران شاه)) ممكن است با آنان همراي بوده باشند، زيرا به درايدن ماموريت دادند كه در ازاي شركت در منافع، كه سالانه بالغ بر ۳۵۰ پوند ميشد، هر سال سه نمايشنامه براي آنها تهيه كند. كمديهاي درايدن، گرچه مانند هر كمدي ديگر منافي عفت بودند، از تك تك بيست و هفت تراژدي او كمتر موفقيتآميز بودند، زيرا در آن تراژديها او توجه مردم را به ((دنياي جديد)) و وحشيهاي عجيب آن جلب ميكرد. مثلا المنظور در فتح غرناطه ميگويد:

من همان قدر آزادم كه ((طبيعت)) نخستين انسان را آفريد، پيش از آنكه قانون پست خدمتگري آغاز شود، وقتي كه وحشي نجيب در جنگلها ميديد.

شايد موفقيت اين نمايشنامه و مديحهگويي فراوان از چارلز دوم در آنوس ميرابيليس بود كه در ۱۶۷۰ شغل تاريخنگار شاه و عنوان ملكالشعرايي را براي او تحصيل كرد. درآمد سالانه او حال به هزار پوند ميرسيد. در پايان سخن قسمت دوم فتح غرناطه، درايدن ادعا كرد كه تئاتر دوران بازگشت خاندان استوارت از تئاتر عصر اليزابت برتر است. رقيبان او، در حالي كه اين ستايش را تحسين ميكردند،چنين ميانديشيدند كه بخش بزرگي از آن ستايش براي بزرگداشت خود درايدن بودهاست. روشنفكران شهر با تمجيد و ستايش تماشاگران از قهرمان بازي افراطي تراژديهاي درايدن موافق نبودند. ديوك آو باكينگم با چند همكار در ۱۶۷۱ هجويه مضحكي با نام تمرين نمايش منتشر كردند كه سخافت و غير طبيعي و مطنطن بودن تراژديهاي معاصر، مخصوصا آثار درايدن، را به مسخره گرفته بود. آن شاعر نيش هجو را احساس كرد، اما ده سال غريزه انتقام خود را نهان داشت; آنگاه در قويترين ابيات ابشالوم و اخيتوفل باكينگم را به سختي هجو كرد. در خلال آن مدت، مطالعه آثار شكسپير هنر او را بهبود بخشيده بود. در زيباترين تراژديهاي خود، همه چيز در راه عشق (۱۶۷۸)، از تقليد راسين و قافيهپردازي دست برداشت، به پيروي از شكسپير و شعر سفيد پرداخت، تمامي هنر خود را در رقابت با آثار دوران اليزابت در

pymansetareh@yahoo.com